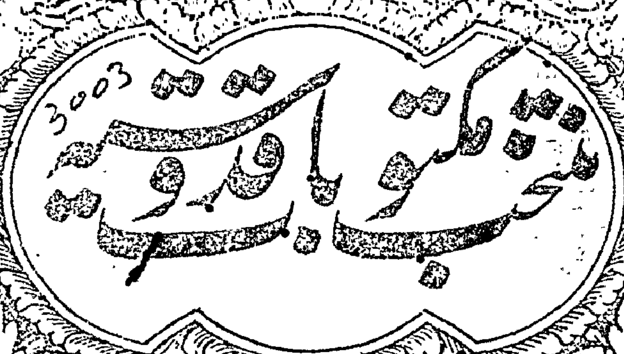
[illegible]

طالبان کیمیای سعادت را بشری و سالکان مسالک ہدایت را مژدہ کہ بتوفیق الٰہی
و فیوض نامتناہی عجائب اسرار ناسوتیہ و غرائب انوار لاہوتیہ اعنی



منتخب مکتوبات قدوسیہ

از رشحات فیض آیات بحر المعانی معدن اسرار ربانی شیخ المشائخ شیخ عبد القدوس
گنگوہی رح حسب ایمای جناب مولانا حافظ محمد عبد الاحد سلمہ اللہ الصمد بماہ ذیحجہ سنہ ۱۳۱۲ھ

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الانبیاء والمرسلین وعلی آله وصحبه اجمعین - اما بعد خاکسار
عصیان شعار کفش بردار چشتیان کبار راجی مغفرة ربه القوی عاصی مشتاق احمد انبهٹوی حسب ارشاد
سرآمد تجار ذوی الاقتدار مطرح عنایات رحمانی جناب مولوی عبد الاحد مهتمم مطبع مجتبائی واقع دهلی برخی از
فضائل و کرامات واندکے از مناقب و حالات صاحب مکتوبات یعنی حضرت قطب العالمین سلطان العاشقین
سید سادات و استاد شیخ مشائخا حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوهی چشتی و قادری قدس الله
سره السامی از کتب معتبره و مستنده التقاط نموده بنوک قلم مے سپارد - فاقول فرمود شیخ المحدثین مولانا
شیخ عبد الحق دهلوی رحمة الله علیه در کتاب خود اخبار الاخیار - شیخ عبد القدوس مرید شیخ محمد بن شیخ عارف
بن شیخ احمد عبد الحق است صاحب علم و عمل و ذوق و حالت و حلاوت و وجد و سماع است وی اگرچه بظاهر
دست بیعت از شیخ محمد گرفته است دلی معتقد و عاشق شیخ احمد عبد الحق است و برد روحانیت وی مشغوف است او را
کتابے است مسمی بانوار العیون مرتب بهفت فن و در فن اول مناقب شیخ احمد نوشته و اظهار اعتقاد و بندگی
بادی بسیار نموده چنانکه به ذکر آن بزرگوار بر صفحه بیان ثبت یافت، وفات او در سنه خمس و اربعین و تسعمائة
و حضرت زبدة اولیاء ربانی از شیخ عبد الستار سهارنپوری در ملفوظات حضرت قطب العالم میگویند که روز پنجشنبه
بود و مردم کثیر برای زیارت بارگاه آسمان جاه حضرت شیخ احمد عبد الحق رح حاضر بودند قطب عالم شیخ

عبدالقدوس نیز بر این چبوتره مزار اقدس نشسته بودند که بیک ناگاه مزار مقدس شق شده و حضرت
مخدوم برحق شیخ احمد عبدالحق قدس الله سره بهمین جسم ظاهری از مزار شریف بیرون آمده بر چبوتره
نشستند و جانب قطب عالم مخاطب شده فرمودند بیت هر زنده پندار چون خویشتن + من آنم بجان
گر توانی بتن + حضرت قطب العالم از این ارشاد لرزه در اندام گرفت و بی اختیار در پای حضرت شیخ احمد
عبدالحق قدس الله سره افتادند حضرت شیخ قدس الله سره را شفقت در کار شد دست قطب عالم را
گرفته فرمودند که ترا بخدا رسانیدم چنانکه این حال همه مردم که حاضر بودند معاینه کردند و اینچنین خرق عادات
بجز حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس الله سره از احدی از اولیاء الله بظهور نیامده که بعد انتقال از قبر برآمده
خود را در مجمع عام ظاهر کنند و دست گرفته مشرف به بیعت سازند. انتهی. و این قصه را خود حضرت قطب العالم
قدس الله سره در انوار العیون در فضائل حضرت مخدوم برحق شیخ احمد عبدالحق رضی الله عنه باین الفاظ
تحریر می فرمایند که اجازت این فقیر با حضرت شیخ العالم رح در عالم معامله اول درست گشت بعده با پیر و
حضرت شیخ العالم رح شیخ الوقت حضرت شیخ محمد دام الله ظله و اعلی قدره بیعت کردیم و از شرف اجازت
مشرف گشتیم و حضرت شیخ العالم این فقیر را در عالم معامله چند بار لطف کردند و دست گرفته بزبان گهر
فرمودند که ترا بخدا رسانیدم الحمد لله علی ذلک و چندان معامله این فقیر را با حضرت شیخ العالم بود که در حد و عد
نیاید تا وقتی باشد که غفلت از آن ربوده باشد و این معامله بارا در ظهور ولایت حضرت شیخ العالم رح بعد
چهل سال از رحلت حضرت شیخ العالم رح بوده است انتهی ملتقطاً و حضرت خواجه محمد هاشم کشمی رحمة الله علیه
در کتاب زبدة المقامات ملفوظات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی قدس الله سره میگویند شیخ عبدالقدوس
قدس سره از شیوخ مشهوره هندوستان است و از کبار ایشان از فرزندان شیخ صفی الدین است که در اصول
و فروع علوم از فحول محققین بود و صاحب تصانیف مفیده مشهوره سکر و شورش قوی داشت و وجد و
سماع کثیر با وجود کثرت جذبات و وفور غلبات در اتباع سنت سنیه بغایت متقن بود و در التزام عزائم
امور دینیه سخت متمکن - و در همین ملفوظات از حضرت امام ربانی قدس الله سره نقل میکنند که فرمودند زمان
احتضار والد بزرگوار حاضر بودم در آن سکرات و غمرات ناگاه بر زبان راندند که سخن همانست که شیخ بزرگوار فرموده

من مراد ایشان از شیخ حضرت شیخ ابن العربی دانسته باستفهام معروض داشتم که شیخ ابن العربی فرمودند
نه شیخ ما شیخ عبدالقدوس گفتم آن کلام کدام است بعد از ساعتے خاموشی فرمودند آن سخن این است که گفت
حقیقت او سبحان هستی مطلق است لاکشوت کونیه خاک در چشم محجوبان مے اندازد و دور و مهجور میسازد
و فرمود حضرت زبدة العارفین مولانا محمد اکرم قدس الله سره در کتاب خود اقتباس الانوار که قطب عالم حضرت
شیخ عبدالقدوس بن اسمعیل قدس سره از محتشمان روزگار و عارفان صاحب اسرار بود شانے بغایت رفیع
و همتے بلند و کرامتے وافر داشت و در میان اهل عشق و سماع ممتاز بود و باتفاق مشائخ وقت کمالات وی را
قبول میکردند۔ در تربیت مریدان از بے‌نظیران روزگار بود چنانکه باندک توجه مقیدان ظلمات ناسوت
را بانوار مرتبه اطلاق و لاهوت داخل میساخت و وی از ابتدای تا انتها مثل نام گرامی خویش از قیودات
کثرت منزه و مقدس بود و از وجود کونی خود خلاص یافته و ایما در مشاهده انوار مقدس و در معائنه فنا احدیت
مستغرق بوده در مقام یکرنگی با دوست همرنگ گشته و از ملاحظه غیر و غیریت چنان فراغ داشت که گاهی
بر لوح دلش نقش خطره غیر پیدا نگشته و بر زبان وی اسم کثرت نگذشته و در ریاضات و مجاهدات بایزید وقت
و فرید عصر خود بود حالات و مقامات وے قدس سره از ان برتر است که نسبت بکسے توان داد حالے که
بر سید الطائفه حضرت جنید بغدادی رض بعد سی سال روی نموده بود بتوجه مقدس مریدان پاک اعتقاد
وی را در سه چهار سال بلکه در چند روز دست میداد ولایتے که حضرت حق سبحانه و تعالی مر وی را عطا کرده بود
از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته تا امروز معدودی از اولیاء بآن رسیده باشند هر کرا نظر مبارکش
بر وے افتاد در حال صاحب کمال و تکمیل میگشت تا بجدیکه گاذر و سائیس و کناس وی نیز صاحب ولایت
بودند چنانچه معروف و مشهور است و ذات بابرکات وی نمونه فیض اقدس بود که جمال اذا تم الفقر فهو الله
در وے جلوه مے نمود دیگر جا حضرت مصنف اقتباس الانوار رح میفرمایند که پیر دستگیر ما قطب العالم
بزرگ شیخ عبدالقدوس گنگوهی بصفت جلال و جمال هر دو پرورش یافته جامع صفتین گشته بود

---

۵ اقول حضرت قطب العالم در مکتوب یکصد و بست بجواب حضرت شیخ جلال الملة والدین مع تحریر میفرمایند این مژده هست که مژده اولیاء الله ان لهم البشری فی الحیاة الدنیا والآخرة در شرب این بیچاره یاران سیان دو سال بدین مژده رسیده اند و درین میدان جولان کرده اند و میکنند الی آخر العبارة الشریفة ۱۲

ودر وے جمال و جلال باعتدال آمده بودند در سلسلهٔ علیه چشتیه خصوصاً در ذات سلطان[۱] علاء الدین
علی احمد صابر صفت جلال غالب بود چون جمال حضرت قطب العالم ظهور کرد جلال سلسلهٔ چشتیه
بانتظام آمد و اعتدال پذیرفت از تربیت معتدل وی هر مستعدے که سعید ازلی بود بقدر صدق خود بمشاہدهٔ
ذات بیرنگ واصل گشت ولهذا آنحضرت فرموده که من این سلسلهٔ چشتیه را رنگے دیگر بخشیده ام ۔ پس ذات
آنحضرت وجود اکبر بوده چرا که وجود منتهی که در اصل بنقطهٔ نهایت باشند دو قسم است کبیر و اکبر اول نادر است
بعد از هزار سالها و قرنها یافته شود هر آئینه غنیمت دانسته اند قطب مدار و قیوم عالم داخل درین قسم است
و ثانی نادر تر است از حال این قسم اخیر از زمان سید کائنات صلی الله علیه وسلم تا دور قیامت معدود خواهند
بود مثل حضرت سید محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی و حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری و حضرت
خواجه قطب الاقطاب بختیار اوشی و حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر اجودهنی و حضرت شیخ نظام الدین
بداؤنی و حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی و غیر ایشان نیز هستند و اصل اعتدال جمال و جلال خصوص
بذات سید کائنات بود بکسے دیگر که رسیده بتبعیت و وراثت ایشان رسید و این اعتدال در هر که باشد
آن وجود اکبر است و در اکثر اکابر چشتیه جلال غالب بود و ظهور تام این جهت اعتدال که از دور نبوت
مستور و مخفی مے آمد در وجود حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبد القدوس گنگوهی شد ۔

حضرت قطب الوقت مولانا رکن الملة والدین قدس الله سره در لطائف قدوسی می نویسند که چون
حضرت قطب العالم در حالت سماع و تواجد در رقص آمدے در عالمی دیگر میشدند اکثر آن از محالات است
و گاه گاه در عالم مستی شطحیات نیز میفرمود روزی مست بود گفت توانیم که عرش را بر فرش زنیم و در اکثر
احوال در حالت تواجد این لفظ میفرمود که خیمه خود را در بهشت نصب کرده ایم همه را در بهشت بریم
و گاهی میفرمود که چتر شاهی بر سر طفلان ماست و بعضے اوقات میگفت یاران پرده نماند جبرئیل میگویند

[۱] از حضرت قطب العالم تا حضرت مخدوم علاء الدین علی احمد صابر قدس الله سره پنج واسطه اند بدین تفصیل که حضرت قطب العالم خلیفه حضرت شیخ محمد قدس الله سره و ایشان خلیفه حضرت محمد عارف قدس الله سره و ایشان خلیفه حضرت مخدوم احمد عبد الحق ردولوی قدس الله سره و ایشان خلیفه حضرت مخدوم جلال الدین کبیر الاولیاء قدس الله سره و ایشان خلیفه حضرت مخدوم شمس الدین ترک پانی پتی قدس الله سره و ایشان خلیفه حضرت مخدوم العالمین سلطان العاشقین حضرت مخدوم علاء الدین علی احمد صابر رضی الله تعالی عنه الی زماننا هذا الی آخر السلسلة العالیة الچشتیه رضی الله عنهم جمیعهم ۱۲ - ۱۲ - ۱۲ - ۱۲ - ۱۲ - ۱۲ - ۱۲ - ۱۲ - ۱۲ - ۱۲

فرمان می شود که مغفوری است و گاهی میفرمود که من این سلسلهٔ چشتیه را رنگی دیگر بخشیده ام۔
در اقتباس الانوار است که مصنف سیر الاقطاب در جواهر اعلی که ملفوظ پیر خود نوشته است از پیر دستگیر
خویش که از کاملان وقت و از فرزندان حضرت شاه جلال پانی پتی رح بود نقل میکند که گفت شبی از شبهای
برسات بعزم طواف مرقد حضرت شیخ شرف الحق والدین بو علی قلندر رفتم چون در روضهٔ متبرکه وی
درآمدم آنحضرت را محسوس یافتم که سر مبارک بر قبر شریف خود داشته و پای بر زانوی مردی روشن جبین
است که پائین مرقدش نشسته و من هیبت اثر کرد ایستاده ماندم و درین اثنا آن شخص که نشسته بود
مرا گرفته در پای حضرت شیخ شرف الحق والدین انداخت و گفت که این پیرزاده من است و من بدین نعمت
مشرف شدم و خوشوقت گردیدم بعد از ساعتی آن هر دو حضرت شیخ شرف الحق از پیش نظرم متواری
گشتند و من فاتحه خوانده باستانه آمدم پس از هفت سال آن مرد نورانی را باز در کرنال دیدم و شناختم که
شیخ المشائخ حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوهی الحنفی بود انتهی۔

صاحب مراة الاسرار مینویسد که حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبد القدوس گنگوهی قدس سره زندگانی
دراز یافته از وقت سلطنت سلطان بهلول لودهی تا زمان سلطنت سلطان نصیر الدین محمد همایون
بادشاه بر مسند ارشاد مستقیم بود و سلاطین وقت بخدمت وی بنیازمندی و اخلاص تمام داشتند
چنانکه مکتوبات که باسم هر یک سلاطین وقت خود نوشته بود نقل آن هنوز موجود است و هم [illegible]
که علامی ابو الفضل در تذکرة الاولیاء نبشته است که نصیر الدین محمد همایون بادشاه در علم حقائق و معارف
صحبت با حضرت شیخ عبد القدوس حنفی میداشت که او دران فن ممتاز بود۔

در لطائف قدوسی میفرماید که حضرت قطب العالم پیش از انتقال ازین دار فنا مدت سه سال سکوت اختیار
کرده بود و با هیچکس تکلم نمیفرمود و همیشه در فنا و احدیت مستغرق میبود چون وقت نماز میرسید یا غیری
بجهت ملازمت می آمد یا چیزی دیگر وارد میگشت خادم باواز بلند حق حق میگفت آنزمان در عالم
صحو می افتاد روزی آنحضرت ایستاده بود و پای مبارکش می لغزید و این فقیر تکیه داده بود پرسیده شد
که چرا قیام باستقامت تمام نمیشود فرمود موجهای دریای فنا ساعت فساعت می آید بهوش آمدن

میدیہ بناز ہی کمال فقہی عال و در سنہ اربع واربعین وتسعمائۃ بتاریخ پانزدہم ماہ جمادی الآخر روز
دوشنبہ عرس حضرت مخدوم شیخ احمد عبد الحق بود ہمدران روز حضرت قطب عالم را تپ لرزہ پیدا شد
چہار روز تپ آمد باز در روز آدینہ کہ روز پنجم بود خفتی حاصل شد نماز جمعہ ادا فرمودند بعد از نماز جمعہ باز تپ
شروع گشت چہار روز دیگر تپ آمد در روز شنبہ وقت چاشت بتاریخ بست وسوم ماہ جمادی الآخر
سنہ اربع واربعین وتسعمائۃ جان بمشاہدہ دوست سپرد چنانکہ لفظ شیخ اجل مخبر از سال وفات
آنحضرت است وچون آنحضرت را بعد از غسل کفن پوشانیدند این فقیر دست بر سینہ مبارکش نہاد حرکت
دل وجریان ذکر یافت چنانکہ در صدر حیات بود گویا حدیث مخبر صادق ان اولیاء اللہ لا یموتون
بل ینقلبون من دار الی دار عبارت از وے است انتہی ملتقطاً۔

فرمود حضرت شیخ المحدثین در اخبار الاخیار کہ حضرت قطب العالم اولاد بسیار داشت وپسران وی عالم وعارف
ومتدین ومتلبس بلباس مشائخ بودند اما از میان ایشان شیخ رکن الدین بسیار متبرک وبر مشرب کمال درویشی بود
وبر قدم والد بزرگوار خود قدم می نہاد۔ وصاحب سیر الاقطاب فرمودہ کہ حضرت قطب العالم بارہا میفرمود کہ اگر حق تعالی
روز قیامت خواہد پرسید کہ از دنیا بدرگاہ ما چہ آوردی من بیک دست شیخ جلال الدین تھانیسری وبدست دیگر شیخ
رکن الدین را گرفتہ حاضر خواہم شد وخواہم گفت کہ ایشان را آوردہ ام۔ مصنف اقتباس الانوار میفرمایند کہ این فقیر در جائی کتابے
نوشتہ دیدہ است کہ حضرت قطب العالم را علاوہ خرقہ سلسلہ چشتیہ صابریہ خرقہ خلافت سلسلہ نظامیہ از حضرت بندگی میاں
شیخ بن حکیم اودہی رحمۃ اللہ علیہ رسیدہ بود ونیز خرقہ سلسلہ نظامیہ وقادریہ وسہروردیہ از حضرت شیخ الاسلام شیخ درویش
بن شیخ قاسم اودہی قدس اللہ سرہ پوشیدند وشجرہای جملہ خانوادہا کہ با آنحضرت رسیدند در لطائف قدوسی وغیرہ ملفوظات
آنحضرت مذکور اند۔ وعلاوہ مکتوبات قدوسیہ دیگر تصانیف آنحضرت ہم در فن سلوک عجیب وغریب
مشحون بانواع واردات سبحانی ومحتوی بر اقسام اسرار ربانی ہستند انوار العیون واسرار الاخیار ورسالہ
قدسیہ وارشاد نامہ وشرح لمعات ومعارف وشرح عوارف ومظہر العجائب ویک رسالہ در علم قرات
نیز از تصنیف آنحضرت یادگار است الحاصل حضرت قطب العالم را شان عالی است در علوم شریعت
وسلوک طریقت ومکانے رفیع است در اسرار حقیقت ومعرفت ولہذا سلسلہ عالیہ چشتیہ صابریہ قدوسیہ

در ہند و سند روم و شام فیض رسان اہل اسلام و تسکین بخش عشاق ذوی الاحترام است و نزد جملہ فرق صوفیہ
قادریہ و نقشبندیہ و سہروردیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم برکات این سلسلہ متیقن و بزرگیش مسلم است۔

فائدہ

بدان وفقک اللہ تعالیٰ بسلوک الطریق وہداک سبیل التحقیق کہ مکاتیب حضرت قطب العالم قدس اللہ سرہٗ
جمع کردہ برگزیدہ رحمان حضرت میان خان صدیقی جونپوری رحمۃ اللہ علیہ در تعداد یکصد و نود و سہ بودند
بزرگے از بزرگان این خاندان عالیہ چشتیہ صابریہ قدوسیہ ازین مکتوبات مذکورہ صرف بنجاہ وچہار مکتوب التقاط
کردہ در نسخہ علحدہ جمع نمودہ منتخب مکتوبات قدوسیہ نام نہادہ است پس ہر یکے ازین
مکاتیب بغایت مؤثر و مفید برائے طالب رب مجید است و بلا ریب مطالعہ الشائق مناسبتے بعالم
غیب پیدا مے آرد و طالب صادق را از خودش مے رباید و شوق بے اندازہ پیدا میکند و ذوق تازہ
مے افزاید این نسخہ منتخب مرقومہ سنہ ۱۱۵۹ھ بعد کوشش بسیار و سعی بیشمار قرین لہر حضرت مولانا محمد
فخر الاسلام قدوسی گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ از دولت خانہ شاہ عنایت احمد[1] صاحب قدوسی گنگوہی
بہم رسیدہ است فاسعوا ایہا الطلاب وطالعوا ہذا الکتاب فیشتعل نار قلوبکم بلا ارتیاب والمستعان
فی جملۃ الابواب ہو ربنا ورب الارباب والیہ المرجع والمآب۔ فقط

وانا العبد العاجز العاصی
مشتاق احمد انبہٹوی چشتی
عفی اللہ تعالیٰ ذنبہ الخفی والجلی

[1] شاہ عنایت احمد بن شاہ مشتاق احمد بن شاہ شیخ العالم بن مولانا شاہ شیخ الاسلام بن مولانا شاہ فخر الاسلام بن مولانا شاہ محمد حیات بن بندگی شیخ محمد (این بزرگ صاحب سلسلہ عالیہ ہستند بزرگان سلہانی شریف وغیرہ در سلسلہ ہمین بزرگ حضرت شیخ محمد رحمۃ اللہ علیہ منسلک ہستند) بن شیخ محمد صادق محبوب الٰہی بن بندگی شیخ فتح اللہ بن بندگی شیخ عبد الصمد بن بندگی شیخ حمید الدین بن بندگی حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ وقدس اللہ سرہٗ ۔ ۱۲

منتخب مکتوبات قدوسیه

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول در جواب مسالهٔ شیخ عبد الکریم سهارنپوری مسطور بود که خطرات فاسده بر قلب علی طریق التعمیم
می بارند هیهات هیهات برسیدند از بلای سخت و ابتلای عالم که هیچکس از انبیا و اولیا نیست که مبتلا بدین
بلا نیست از انجا که بشر بودند گذر برین پل مجازی داشتند اما فرق آنست که یکی را گاه گاه بر طریق ابتلا و امتحان
باشد و او بدان ماخوذ نگردد بلکه بسبب قرب و علو همت او باشد و دیگری را از راه خسران عصیان غرق دران گردانند
و او بدان ماخوذ گردد بلکه بسبب بعد و حرمان ابدی او باشد چنانکه احوال مادر بر آنست اینجا قیمت مردان در بادهٔ
نامردان ظاهر گردد خلق الله للحراب رجالا و لقصعة الثرید رجالا آنکه تیغ زند و تیغ خورد دیگر است و آنکه
کاسه لیسد و ثرید خورد دیگر است **مثنوی** طالبان در راه حق خون خورده اند ٭ بندگی و حق گذاری کرده اند
لاجرم در بندگی سلطان شدند ٭ مهتر خلق جهان ایشان شدند ٭ در جواب مکتوب دوم مساله
میان خواجه نصر الله دیپالپوری در بیان حکم دل و حل مشکل عبارت از نزهت الارواح لایح باد
دلی که جبلت او بصفت محبت است و حکم او حکم آینه است همیشه متطلع بجانب محبان آنست و همواره مشاهده
جمال دوستان خود خواهد چشم و گوش که آلات و کار فرمای اواند بر حکم الناس علی دین ملوکهم برجور دانی
بجمال محبوبان نیز میخواهند پس تیمار او نیکو باید کرد و از محبت نااهلان نیکو نگاه می باید داشت و در جواب
مسالهٔ حل عبارت نزهة الارواح و عبارت نزهة الارواح این بود معرفت ساعقل اله است و عشق
حالت آنست که پنج خشت بر سر آب میزند و این تجرید آب بر سر خشت میانه والله اعلم معرفت اشارت
از عالم لا مثل است و عقل عبارت از عالم مثل و لا شک ظهور لا مثل بواسطه مثل است که لولاک لما

الظهور الربوبیة و واسطه آن است و آن حالت که لامثل در مثل آمد و نشان لامثل در مثل در داد
عشق است که عشق از حالت بود پس عقل به تدریج یعنی بمرور روزگار خود نقش مثل بر عالم لامثل می نگارد
و لطیف را بر کثیف می سپارد و عین را در غیر می آرد و آن مراد از خشت بر سر آب زدن است و عشق بتجرید یعنی بلمحه
او هو اقرب نشان لامثل در مثل می دهد و کثیف را بلطیف می برد و غیر را در عین می آرد و مثل را او پیش بر میدارد که
قل جاء الحق وزهق الباطل و این عبارت از آب بر سر خشت زدن است اینجا مثل و لامثل یکی نماید و اعتبار
کثرت و وحدت را بر باید **مکتوب سیوم در جواب** مساله دیگر شیخ الهداد دانشمند سهرندی در بیان معنی
حمد متضمن معنی فنا و بقا **جواب** الحمد فناء الحامد فی عین المحمود و البقاء العبد بوجود المعبود والفناء تبدل العبد
و تحوله باوصاف المعبود و ترقیه الی غایة القرب المقصود والبقاء اثبات العبد بمحض الوجود فی مقعد صدق
عند ملیك مقتدر **مکتوب چهارم در جواب** مساله عبدالرحیم دیپالپوری در بیان مساله اختیار
و قدرت مسطور بود اختیاری که بدان بنده فاعل مختار است و مکلف است و مثاب و معاقب است آن اختیار بنده
قویست یا ضعیف **جواب** ای عزیز ضعف و قوة بمقابله عجز و قدرة است و این ظاهر است و اجماع خلق اولین و
آخرین است که بنده بیچاره ضعیف و عاجز است بسا چیز خواهد و نشود و بسا چیز نخواهد و بشود اگرچه سلاطین
روزگار و انبیاء و اولیاء حضرت کردگار اند اینجا همه عاجز و سر فرود افگنده و انگشت تحیر بدندان گزیده می روند و
هیچیک دم نمی زنند هر که اینجا دم زد و خود را قدرتی و عزتی نهاد و قوتی پدید آورد چنان افتاد که باز برنخاست
چنانکه حال عزازیل در میان ملائکه و شداد و نمرود و فرعون در میان آدمیان معروف است اینجا کمر میکشند
که بنده را جز تهمت اختیار بیش نیست و مذهب اهل سنت و جماعت را جز این کیش نیست و اعتقاد
اهل تحقیق و اهل حق باجماع از بیش تر این منتقد و مستقیم است تا اگر نظر بر فعل ازلی کنیم و اختیار بنده
مطلقا از پیش دور کنیم غلط پدید آید الوهیت و عبودیت باطل گردد امر و نهی و بعث انبیاء و رسل و ارسال
کتب اینهمه ضایع و ثواب و عقاب و حکم دنیا و آخرت نماند و اینهمه فساد محض است چنانکه آن مذهب جبریه است
و اگر بر ظاهر کار بینیم که ما بحس می بینیم که فعل اختیاری باختیار بنده از بنده صادر میشود و در اختیار وی قوة
اثبات کنیم و در مرتبه قدرت حقیقی بریم شرکت در الوهیت و ضدیت در ربوبیت پدید آید و انکار و اعراض

از قادر حقیقی که همه قدرتها در تحت وی مطروح و مطرود است لازم آید و این همه محض فساد است چنانکه آن مذهب
قدریه است و حجت آرند که یک مقدور در تحت قدرت دو قادر در یک محل و در یک زمان محال است پس قدرت
بنده را قوی و ثابت دارند و قدرت خداوند را نفی کنند تا انکار جبر لازم نیاید و ندانستند این گم شدگان
تیه ضلالت و فرو رفتگان در که هاویه که نفی صفت سزا از خداوند و شرکت در الوهیت و ضدیت در ربوبیت
خداوند عز و جل لازم می آید العیاذ بالله من ذلک کلها مکتوب پنجم در جواب رساله خان خضر بدهن
جونپوری و تفسیر حروف که اشارت بر شرایط ذکر دارند که مسطور بود که معنی این بیت مولانای روم شرح نمود
اندر روش یا این بیت مذکور انیست ــــه ـ عالم نبوده من بدم آدم نبوده من بدم ٭ او خود نبود من بدم من ملحد
و بیرینه ام ٭ اینچنین ابیات و مثل این کلمات از شطحیات است تعلق بوقت و حال وارد چون درویش را
انوار اسرار توحید کشف میشود و در بحر وحدت مستغرق میگردد و در مقامی میرسد که حق سبحانه را بخود یابد و در
بیخودی خود میشناید جز حق تعالی را ثابت نمیکند و خود را هیچ گونه در علم و نظر غیر نمیداند لفظ او که اشاره
بتغیر و غیب و حق جل و علا جز یکی نیست لاجرم دوئی رو نمیدارد و ازلاً و ابداً خود را غیر نمیداند لفظ او که
اشاره بغیر و غیب است جائز نمی پندارد و میگوید او خود نبود من بدم یعنی حق منم و جز من حق نبود و نیست
و نباشد و این را قرب نفل گویند و گشتن در شریعت بدین افواه و بیرون در طریقت درین درگاه این
صوفی را از اولیای مستهلک خوانند اگرچه واصل است اما هنوز در راه است و از کمال ناآگاه است و کمال
آنست که خود را بحق یابد و همه تسلیم حق شود و انجا هیچ آفت نباشد مقام ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی است اینجا بایزید بسطامی علیه الرحمة در دم آخرین چون بکمال رسید این بگفت ان قلت یوماً
سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم مجوسی فاقطع زناری واقول لا اله الا الله محمد رسول الله و این را قرب
فرض گویند و این صوفی را از اولیاء تقرب خوانند و انچه گفت من ملحد و بیرینه ام بدان گفت که خود را تبدیل
حال یافت همچنین از ازل تا ابد بیدا است و انچه از جهت ذکر مسطور بود که حروف مقطعات که در رساله
شیخ عبد الله اشاره کرده است بیان کنند اینهمه بیان اسما و صفات است که چون مرید استقامت
در ملاحظه فرماید از درجه بدرجه ترقی میشتابد مناسب آن مقام ملاحظه دیگر تلقین میکنند این انتقال از

ذکرے بذکرے گویند الرچه در حسن ان لطریق مشرب رخصت نیست اما بشرورت برذوان برادر

میشود حق تعالی مبارک گرداند و بمقصود رساند اما از نا اہلان نگاہدارد آن ہشت چیز که در ابتدا در ذکر اشارہ کردہ است

اینست ت جمع ص م ت س م و اینهمه که شیخ بحروف اشارہ کردہ است بیان آن در

مساله کردہ است اما بطریقے که نا اہل را نرسد و بتامل معلوم شود و دیگر بدانند که بعضے حروف بترتیبے که

در وهست در مکتوب سطور بود برین ترتیب اند ش ب د ذ ق ح ن ش ایجمله باستقیم

مذکور سه بار در یکدم بگرداند بطریق نزول و عروج و ہمچنین در ہر مرتبه در یکدم سه بار آن اذکار که

تلقین شود باید گرداند و جمیع اذکار مفرد و مرکب که مستعمل و مشهور درین ذکر است این ضعیف درین دعا

جمع کردہ است حاجت به بیان نیست دعاء مذکور یاد کنند و یکوقت برای خواندن این دعا معین کنند

و بحضور و شوق تمام بخوانند فوائد و برکات بسیار است و دیگر بدانند که شنوا بینا دانا در مفهوم ملاحظه تکرار

شده اند در دو هم باز تکرار کردن حاجت نیست چنانکه در دعا آورده شده است ہمچنان در فکر مشغول باید

والسلام مکتوب شصتم در جواب رساله شیخ احمد تھانیسری که در بیان تفسیر آیت یمحو الله ما یشاء مسطور

بود در حقائق سلمی در تفسیر یمحو الله ما یشاء این وجه آورده که من فنی عن الحق بالحق لقیام الحق

بالحق فنی عن الربوبیة فضلاً عن العبودیة یعنی وجہ آنچه در خاطر مبارک بگذرد بنویسند بحکم علیکم

بالسمع والطاعة اطاعت نموده آمد جواب اعلم ان العبودیة قیام العبد بالعبد بصفاته وافعاله

بالرجوع الی الله تعالی قوله تعالی نعم العبد انه اواب فالعبد بعون الله وفضله اذا ارتقی من ہذا المقام

فنی عن صفاته وافعاله واتصف بصفات الحق سبحانه وتعالی فالآن یکون قیام العبد بصفات الحق وافعاله

سبحانه وتعالی لا بالصفات نفسه وافعاله کما کان قبل ہذا فالحق سبحانه تعالی افنی صفات العبد وافعاله والعبد

باق فی عین الفناء وفان فی عین البقاء ظلال نوری فی غایة الصفاء والذکار فالعبد یسمع ویبصر بالحق و

یکون قیام الحق بالعبد باعتبار اتصاف العبد بصفات الحق والعبد مرتفع من العین فان حکم الذات بالصفات

فاذا ارتقی من ہذا المقام بفضل الله فنی عن ذاته بالحق ویکون قیامه بالحق ولا قیام بالحق الا الحق

فلیس الا الحق والعبد صورة الحق و مشهوده وہو الفناء عن الحق بالحق لقیام الحق بالحق والفناء

عن الربوبية فضلا عن العبودية وهو غاية الكمال وهو الرجوع الى البداية وهو معنى قوله عم اعوذ بك منك
وهو معنى صاحب الانابة الرجوع عن الله الى الله وهو جمع الجميع فى عين الجمع وهو الاسلام فافهم مکتوب هفتم
در جواب مسأله صوفی سروانی که درین مصرع بود قلندر آنکه فوق الوصل جوید در معنی صورت بندے ٭ گر
پیر بخشت نج لیسے ہمار دمیت ٭ در طلبه حال مسطور ایشان بود مصرع قلندر آنکه فوق الوصل جوید رحمک الله علیک
بنار شوق و بنور ذوق هزاران فرحت روی نمود مزید باد آن الامجاد عزیز من این سوخته در صورت این
سخن هندوی ٭ گر برت نج لیسے ہمار دمیت ٭ از خمے خورده و جسم و جان و چشم چنان مجروح گشته
که هیچ تعلق نمی یابد و هیچ هیچ هیچ درمان این درد نمی کشد یابد سوال سایل را اگر اینجا جوابے آید شوق
مشتاق را بهر دم بیفزاید ٭ بیقراری عشق شور انگیز شد ٭ و شوری فگند در عالم ٭ در تاپاک این سخن
هندوی در آتش حیرت افتاده بودم و در بحر موج معانی این سخن در آشنای بے آشنا افتاده بودم
این کوه را جلال و عظمت و کبریائی و حسن و جمال باکمال او دانستم که الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری ستر ایم بدو گفتم حجابه ذاته نمود وصل و فصل را بر بود کبریا همه مراد راست که انبیا را
و محمد مصطفی را عم امروز در خاک مذلت سپرده اند و همه را از در بر سر در بر برده اند آه آه هزار آه ملیت نیست کس را
از حقیقت آگهی ٭ جمله سے عیرند باد ست تهی ٭ گر برت نج لیسے ہمار دمیت این چه کبریائی است و عظمت
که برگزیدگان همه از خاک رستند و هم در خاک خفتند و رستخیز هم از خاک یابند منها خلقناکم
وفیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و بتاپاک شتابند چنانکه خلایق نفسی نفسی گویند و محمد صلعم
امتی امتی گویند و عارفان قلبی قلبی گویند خدای عز و جل عبدی عبدی گوید بنده در خدا نبود از غم جدا
كلما ارادوا ان يخرجوا منها من غم اعيدوا فيها هيهات هيهات کجا افتاده ایم و چه میگویم
استغفر الله استغفر الله ولا حول ولا قوة الا بالله این میخوان ٭ بیت ٭ بیقراری عشق شور انگیز
شد و شوری فگند در عالم ٭ النعم من الغم الى الغم فاستجبنا له ونجيناه من الغم من الغم بالغم هيهات
هيهات ٭ گر برت نج لیسے ہمار دمیت این چه غوغا و شور است که گزیر نیست و جای قرار نه خود تنها
است نه هیچ موجودی را نمودی جز او راست چنانکه کفر و معصیت حجاب است و از ان تیز فرض این باب است

ایمان را حجاب گفته اند و طاعت و عبادت و ورد و اوراد را هم حجاب گفته اند و تقوی و زهد را و معرفة
و توحید را هم حجاب گفته اند و ما یؤمن اکثرهم بالله وهم مشرکون و دنیا و آخرت و عرش و فرش و حیات
و ممات را و جان و تن و نفس و دل و عقل را و فکر و ذکر را هم حجاب گفته اند و العلم حجاب الله الاعظم
خود شنیده و مکاشفه و مشاهده را حجاب میخوان و عین الیقین و حق الیقین را حجاب میدان صدیق اکبر
شب در شوق و در ذوق و در کمال وصول مالامال تعلق بحبل الله کند و چون وقت صبح دم از پی صبحے
فرقت آہے زند بوی از جگر سوخته او ظاهر شود که گوئی گوشت مردار و گندیده شده را بسوزند اینهمه از دوری
دوست و از بحضوری اوست از ینجا فریاد میکرد ما الایمان یا رسول الله هیهات هیهات نگر مصطفی عم
از ینجا بالیدیا لیت رب محمد لم یخلق محمد احمد را احمد حجاب است پس از ینجا چه جای فتح باب است
بیت اینچه دریاست قعرش ناپدید ؛ وین چه درگاهیست قفلش بی کلید ؛ آنکه صاحب سبحانی است
و آنکه انا الحق ثنانی است محض پریشانی است و از غفلت حق و از حیرانی است شیخ ما سید محمد گیسودراز رحمه الله تعالی
زبان دراز کرد و از حیرانی گفت که او تعالی ورا م الورا است اگرچه این سخن نیز نباشد اما چون بنده را جان
نیز باشد که در طلب او طالب از همه در باید گذشت و در ورا م الورا باید شد محققان گفته اند نهایت
رجوع بسوی بدایت است چون بدایت را بدایت نیست نهایت را نیست خدایتعالی را نهایت نباشد
طالب در نهایت نی نهایت باید تا در نهایت راجع بسوی بدایت آید گویند مومنان خدا را در بهشت
یابند نه آنکه خدایتعالی در بهشت باشد تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا اما طالب را در طلب او در بهشت
باید شد و از بهشت باید شد مصطفی عم و انبیاء عم جمله دعوت بسوی بهشت کردند و از بهشت همان ذات
مراد که ان لله جنة لیس فیها حور ولا قصور خدایتعالی قریب قریب است و لطیف لطیف او تعالی
ورا م الورا تحت الثری یکی آید چه جای ورا م الورا ست او تعالی از همه راهی است مقدس از همه جای
منظر از ابتدا و انتها است خبر او وجود ندارد و غیرش تصور نیارد و ورا م الورا خبر بی فهمی همی آرد
خبر کفر ذاتی نه آن بی فهمی که تو او را بی فهمی خوانی اینمقام بلند از کفر و ایمان است که شیخ ما سید محمد گیسودراز
قدس الله روحه صحو در آن است و در ورا م الورا به بیان الست و حیر الست و سخن استوار قرآن است

قل هو الله احد او بذات خود تنها است نیکونامی است که در لفظ و معنی اشتقاق ندارد و ورای الورا و تحت الثری را حالت ندارد محیط است بسیط البسیط هیچ ذره از ذرات عالم و هژده هزار عالم نیست که بذات با او نیست و همراه با آن و آگاه از آن نیست بلکه آن غیست که عین او بعین او نیست و نیکونامها از اوست کریم رحیم ستار جبار غفار قهار ذو الجلال والاکرام صد هزار بے شمار که تعلق با صفات دارند سالک را در سیر او منازل بے شمار و نهایت ندارند تخلق باخلاق الله عبارت از انست کمال بر کمال لم یزل ولا یزال میخوانند در همه با همه بے همه می آگاهند تو میرو و میرو هر چند میروی بالاتر رود و میرو با الله میرو با همه بے همه میرو و هو معکم اینما کنتم مشنو میرو بے نام و نشان میرو و ازین و آن میرو مست میرو هوشیار میرو خفیه میرو بیدار میرو از همه بیزار میرو با قران میرو و با طاعت میرو با ورد و اوراد میرو با ذکر و فکر میرو و با حال میرو و از جمله حال بیحال میرو و با تفصیل و اجمال میرو بے تفصیل و اجمال میرو و در فنا میرو و در بقا و از فنا میرو و از بقا میرو و در لقا میرو و از لقا میرو و میرو و میرو و این خود نهایت ندارد و غایت ندارد اما تو بدانکه یکے قطع مسافت چندان کرد که جان و جهان سپندان کرد و بعدم سپرد و نهایت در نهایت نهایت ست بلا انفصال از غیر نهایت غایت در غایت غایت شد در اتصال بدست تام یافت و این نام او را ضد گماشت اگر اینجا تسلی بود مقید گردد و آن کفر است و اگر مقصد شناسد بشرک افتد و اگر در تفکر آید نفاق گردد و بنفاق شود در جای یقین چه جای فکر این است یا لیت که تسلی نبودی و همیشه در خود از خود فرسودی آه هزار آه همانچه اسلام بود بکفر و شرک و نفاق کشد و وصال همان فراق است قرب همان بعد است الفراق حجاب و الوصال حجاب تا پاک در پاک است انفصال از غیر اتصال بخدا و ندا انفصال و اتصال خیال مستمند است و بود از و نشان ندارد و عاصم هیچ بیان نیارد و اگر خود همه اوست این چیست که ما ئیم اگر خود ما ئیم آن چیست که اوست وصال و فراق نه نکوست همه است که ما ئیم که بد و نما ئیم و از و ئیم بیچاره قلندر چرا نه از وصال بالاتر جوید که در عین وصال با نفصال می پوید و یکے را دو میگوید و اصل بیحاصل است بیحاصل و اصل و نه حاصل است و نه و اصل چه حاصل که و اصل است آنکه و اصل است خیر است با سعدی علیه الرحمة و الغفران را مصرع عجیب است که من و اصل.

سرگردانم سه کرپت نج لیسے ہمارو میت + محبوب در ستر یافت که هر چند بالا روی فروتر یافتی مصرعه
گر همه کوہے فرو افتی بچاه - اینجا جمله عارفان از انبیا و اولیا فرو بالا میشوند و هیچ بالا نمیروند ملائک به
زمین نزول دارند با آنکه بوئی از زمینیان از دوست بمشام خود سیارند همچنان در حجاب میدارند و عیسی
باسمان رفت و موسی بکوه گشت وادریس در بهشت و محمد در قاب قوسین او ادنی هر یک در وادی
بیجا صلے سرگردان و حیران آه هزار آه این درد را درمان نخواهد بود که درمان این درد همان درد است
و این باخر نرسد که آخر او همان بلا است سه از درد بمیر دیم بد درد راه نداوند + فریاد ازین درد که فریاد رسی نیست
کوه بر سر آورد و بیشتر خود را در میان آورد و بلا سپرد و در آتش برد وقودها الناس والحجارة
آفتاب بر آسمان یافت و ماه و ستاره همراه این دم داشت یکے را روز روشن محو کردند و دیگر را در تاریکی
شب زیر زمین بغروب فرو بردند و بوعید فرمودند اذا الشمس كورت واذا النجوم انكدرت همچنین هر گز بینی
بخود بینی در صد بلا بینی و در قهر و سزا بینی چه جای وصول است و چه جای حصول بیچاره قلندر حیران
رود و در کرانه شود از وصول و حصول هند دیپی کر پت نج لیسے ہمارو میت هیهات هیهات در قران گفتند
اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا و هیچ کامل نه و همان
کمال او نقصان حال او است و این نه از دین کمال او است و اتمام نعمت خود تصور ندارند که بحر محیط هرگز
آخر نیارد و هر چند باران رحمت باران است طالب او همیشه در تشنگی طلب زار است و رضا خود هیچ
معلوم نشد و جز وعده هیچ مفهوم نشد بسے مومن مشرک شوند و بسے مومن منعم مفلس روند و آنچه قران گفت
جز حق و حقیقت بیان نرفت اعتقاد همچنانست اما کار بسے سالانست و اهل را ایمان وصول به
روی تا دانست بیچاره قلندر چرا نه از وصل گریزد و در بیجا صلی آویزد اگر یکے گوید امنا جواب میدهند
قل لم تؤمنوا و آنانکه ایمان ندارند بر ایشان وحی میگذارند یا ایها الذین امنوا بالله وصول
کجا حصول کو توحید چیست و ایمان چه باشد و کافر کیست و کفر چه استغفر الله استغفر الله لا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم مکتوب در دوازدهم در مسطور یافته است از نا اهل دور دارند مکتوب هشتم در جواب
چند مسائله بابزید صوفی و در بیان معنی حدیث نبوی صلعم ان الله خلق آدم علی صورته ذکرے که در

پرسش معنی حدیث نبوی و کلام مصطفوی ان الله خلق آدم علی صورته و چند مشکلات دیگر رفته

از جواب مقرب بارگاه قدسی و تابع احدیت مبشر شاخ زاغ صمدیت مترنم الا وهیت بزبان فصیح و ما ینطق

عن الهوی ان هو الا وحی یوحی آغاز کرد ان الله خلق آدم علی صورته و عالم غیب را بصورت

پیمبر و صورت را و غیبت برد و ظاهر و باطن را که ظهورش بطون و بطونش ظهور است و در ظهور خورشید و حقیقت

مجاز نمود و مجاز را حقیقت باز کشود والکون بدانکه علمای شریعت تاویل میکنند که آدم صنعی بدیع است

مر خدا را که هیچ صانع بدان نرسید و این بر وجه کمال درست و امام غزالی رحمه الله میفرماید علی صورته

ای علی صفته و این فقیر گوید علی حکمه و انه امام غزالی رح از صورت آدم خبر از صفت حق میدهد که خود را سمیع

بصیر مرید متکلم حی علیم قدیر مختار و مانند آن یافتی تا خدا را در خود هم بدان کمال بشناختی اینجا بزرگی گفت

ما الفرق بینی و بینه الا بصفة الوجودیة والقیامیة ای وجوده ذاتیه و قیامنا به والابیش لا هو فلا هو

الا هو و این فقیر بتدبیر از صورت آدم خبر از ذات حق میدهد چه ذاتش محض غیب و وجود لاریب است

و عوالمش در ظهور شهادت و غیب است کذلک الحکم لآدم عم فانه سر الله و صفته و آدم فرد انسانیت

و هر او از دو این شانست که از امور کلیات است و این حقیقت ذات است و هو حیوان ناطق و آن محض

غیب آدم و وجودش لاریب است و این نیز در ظهور خود شهادت و غیب آدم و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی

را چهار عالمست عالم شهادت حق این جهانست و عالم شهادت از جسم حرکت او و از شانست و بمقابله عالم عقول

و ملکوت عقل و دل انسانست و بمقابله عالم امر که ورای عرش و فرش است روح آدم است و آن جبروت است و دیگر لاهوت

مقام سر خفی و اخفی است و صفات و کمالات او را این صفات اند انک لعلی خلق عظیم از بیچاره اش بشنو که حکم آدم چون حکم

حق تعالی است و صورت این هر دو بمثالست الا این جوارح نه صورت اوست بلکه صورت صورت وجود اوست

کما ان العالم للحق وتعالی انه علی کل شیء شهید والعیاذ بالله عما لا یلیق جواب مشکل دیگر عزیز من هر ذره
هزار عالم را حیوة از وست وان من شیء الا یسبح بحمده که شغل بدو بود که حیوة از و بود کشغل الحیوة بالماء
ولکن لا تفقهون تسبیحهم و لیکن غافلی در حجابست از شغل خودی خود و عین شغل حق روی در نقابست
و این طایفه که و سقیهم ربهم در تخمیر ازل خمیر وجود شان را شراب و ذکر ساخت تا هر یک حیات خود
بدوست یافت جان ایشان همان دوست است حیوة ایشان همان دوست میان روح و حیوة اینجا
تفرقه نبود و جواب مشکل دیگر عزیز من حلول جایی تصور دارد که دوری بود و اینجا دوری جز بحضوری نیست
چون نیک دریابی بدانی که همانی ونحن اقرب الیه من حبل الورید خبر این مقام میدهد عزیز من روح
را شرح حرام ست عبارت باشارت ناکام ست خوش گفت ع هر چه در توحید مطلق آمد است
آنهمه در تو محقق آمد است ؛ بعضی روح را قدیم گفته اند و این را نظم صحیح نگفته اند اما همه گفته اند کار روح
نه چون کار دیگر مخلوقات است شرح روح همین بسنده است که از امر پروردگار هست و آنکه قدیم میگوید
بدان معنی که کار او با حق تعالی امروز تیم است بلکه روح نبود که کار او با حق بود پس ازلی باشد و پایان
نیارد پس ابدی بود عزیز من حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه خبر از هر دو عرفان میدهد
استدلالی و مشاهدتی همه علماء و عرفاء در مقام خود حق را از خود در خود میشناسند بر قدر عرفان
خود و مراد اینجا حقیقت انسان است نه صورت ظاهر او و مراد از معروف اینجا از خود رفتن و بدوست
پیوستن است و خود را و همه را بدوست دیدن است و همه را بدوست یافتن است و آنکه گفت
الانسان اکبر من الله بعد صحت این قول موافق شرع تاویل اینجاست که اکبر من مخلوق الله تعالی
و بدان معنی که هم میتوان گفت که بزرگی هر یکی از دیگری بنسبت عظمت ملک او بود اینجا بایزید گفت
که ملکی اعظم من ملک الله زیرا که ملک حق بایزید است و ملک بایزید حق تعالی است و حق تعالی
بزرگ از بایزید است پس ملک بایزید اعظم من ملک الله تعالی بود پس الانسان اکبر من الله درست
آید والعیاذ بالله عن الخلل والزلل جواب مشکل دیگر عزیز من اول ما خلق الله عشق از مقام محض
غیب بود که اینجا جز عشق را سبقت نباشد پس اینجا معنی این حدیث آن باشد که اول ما ظهر الله به

في غيب الغيب ممتنه عشق حق عشق محمد است عرضم که دائره ازلی وابد گرفته است وهو

بکل شيء محيط و اول ما خلق الله روحي از مقام روح اضافی که اشارت ازان من روحي

است و اینجا خبر روح محمد سبقت نباشد پس اینجا معنی آن باشد که اول ما ظهر وجوده في عالم الامر

روحي حضرتین در مقام عقل و در هر مرتبه از مراتب وجود محمد را سبقت بود از غیر خود مگر در خلعت تن مبارک

او که اول آدم است و آخر محمد یا اول محمد باشد و آخر محمد و سر درینجا اینست که لفظ اول همان آخر است

وهو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شيء علیم اینجا علم عین وجود است و وجود عین

علم و بدانکه عبارات مختلفه است در هر وقتی ملایم آن گفته است و مراد یکی است عشق همان و روح

همان و عقل همان چنانکه آب در مظاهر مختلفه نامی دیگر یابد برحسب المظهر و حقیقت او یکی است

اینجا جنید گفته لون الماء لون انائه جواب مشکل دیگر در مراد از امانت که بردباران انسان است

اختلاف است بعضی گفته اند تکالیف اوامر و نواهی است هیچکس این بار تحمل نتوانست کرد و این قول

علی رضی است و بعضی گفته اند مراد از امانت نور معرفت است که هیچکس از موجودات این نور را تحمل نتوانست بود

چه عند ظهور الحق نور الخلق جبرئیل گفته بود لو دنوت انملة لاحترقت این آدمی ظلوم است که در عین

ظلمت وجود کونی نور حق را جویانست و بدان نور در حضور حق رقصان و جهول است و در مقام جهولی

خود بیخود شده بود می آویزد و از خود بدر آمد تا آدمی آمیزد و تا بدان قوت آن همت دارد که بلا امر و کونین بر وجود

خود چون کاهی و کوهی داند و تمام بردارد و بگوید حسبي الله والله معنا جواب مشکل دیگر غرض

این غرض بر وجه تکلیف نبود و جه تکلیف در پایان وجود است بر وجه تعریض و تعریف بود وجه تعریض

در بدو وجود است قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی تا سر یک در مقام سیر بنج باز آید و طلب آن گنج

برنج کند که عزر و نهاده است تا عزت آنرا دریابد که لا یبشق الا الفنس آنرا بگشاده است جواب مشکل

دیگر عزیز من و اطباق حجری با خبار ثابت شده است چنانکه در کتب احادیث مسطور است بانکه حقیقت وجود

ا قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ۱۲ ... فی قوله تعالی ان عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال ... یعنی اینکه اگر چه بر وجه تکلیف بود بطریق خیر بود اما از عدم قبول از جانب مکلف روا نبودی که تکالیف جبری است ۱۲ ... یعنی چنانکه در بدو وجود تعریف خود کرد تا همه کس تا بلی گفتند ۱۲ ... در بدو خانه وجود مقام عطا استعداد و قابلیت است پس در هر ذراتی آنچه نهاده اند همان ظهوری یابد و بجاز ابنج و مشقت پیدا میباید تا عزیز بود که آنچه برنج یابند عزیز شمارند پس در غیر انسان در بدو وجود استعداد نور معرفت نداده اند و تعریف

هر چه موجود محو است که بباد در خوا آید و چه او در باد نیاید و در وجود آمدن وجود حسی از کلام قدیم حق تعالی فهم
نمی شود که میفرماید والسماء بنیناها بایید وانا لموسعون و بنای وجود حسی درست نباشد و آخر صفت فنا
پذیرد که نماید در باشد پس فهم سفر کار خود باید چه ورد تماشای که منتهاید چون رباید باز نماید قال اخسئوا
فیها ولا تکلمون ان ارضی واسعة فایای فاعبدون عاقبت و خاتمت محمود باد والسلام المکتوب [illegible]
در جواب مسأله بایزید صوفی از بیان ذات و در بیان تفسیر معنی حدیث یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا
عزیز من پرسیده چنین گفته سر کون ن کون نه چون است اکنون بدانکه ذات هستی مطلق است که درو اطلاق
بیرون از اطلاق است بی نام و نشان است نه وصف و نه بیان است نهایت و حد ندارد و غایت
و عدد ندارد اول است نه آخر نه پیدا است نه پنهان نه مجمل است نه بیان نه رسم است نه اسم نه عبارت
است نه اشارت نه نامی است نه هرگز گفت است نه گو نه این است نه او نه چون آنست نه هو الا هو الا
فهو هو انما هو فنا هو هو الا الله هو بلا هو هو بی اشکالات هویت و بی مشکلات احدیت ذات منزه از
ذات است اسامی ذات تعینات کمالات بر مقتضای صفات کمالات است و آن هرگز نهایت ندارد
و غایت نگیرد از اینجا است که مصطفی علیه السلام عاجز این صفات است میفرماید لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک یعنی آنچه میگویم و نشان آن بجویم نشان من بود و شایان من بود از من
بود بر من بود نشان من بود زبان من بود مکان من بود برهان نشان من بود و لسان من بود
پاکی ترا انشاید تو خود دانی چنانکه توئی تو خوانی چنانکه دانی اینجا هر نادانی سرگردان همه بنهاده اند
و همه را از همه بیرون برده اند و نشان بدین داده اند قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء
الحسنی هر دو اسم مختار گردانید یکی اسم اعظم ذات خاص بذات جامع صفات و اعلی درجات است دیگر
اسم صفت اعظم صفات که رحمت او عام است عرش فرش را تمام است انتظام همه بدو است و آرام همه
از و است همه را پناه بدو همه را راه برو و همه را نگاه دارد و همه او را خوانند همه را او خواند و همه او را جویند
همه را امید بدو است همه بدو گویند الغوث هر که ای نام کرا او را بخوانی بنام نیکو دانی که او خود بی نام
و نشان بی نشان است هر کدام نام نیکو خوانی نام سبحان است هر وجود و هر نقش به هر نام او را خوانند هر نام او

[illegible]

بدانکه هر زمانے که خوانی اجابت آرد ادعونی استجب لکم سبحان الله این چه سر است مجمر
خواندن فرمود و اجابت کرد خویش گفت عارفی بس بحق آنکه او نامے ندارد بهر نامی که خوانی سر بر آرد
و همین معنی است ظهور ذات و مظاهر صفات که هر یک در صفات عین ذات تعین است که بدون تعین
ذات متعین است بے تعین و همین معنی است که ذات در پرده صفات پوشیده است مثلا آتش ذات
دارد و صفات و آتش در پرده صفات اوست که بے نام و بے نشان و نشان است و صفات مظهر
ذات است که نام و نشان او بدانست فهم من فهم انی انست نارا اینجا خبر سید عزیزین الفقر فخری سوا
که مصطفی بدان است حقیقت فقر استغنا بکمال است و المستغنی هو الله فاذا تم الفقر فتحقق الاستغنا
بلیت برهنگان حقیقت به نیم جو نخرند * قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست + و لا هو الا تعین من
العدم المحض والوجود البحت فلیس الا الله اذا تم الفقر فهو الله و اما کشاده تر آن است که فقر دو روی دارد
فنا و بقا آنچه غیر است بغیرت فنا آرد و آنچه بقا است بجمال حق نگارد و نشان حق آرد و کشاده تر آنست
که چون فقر و تفقیر تمام شود و متخلق باخلاق الله شود نشان حق و زو به اذا تم الفقر فهو الله روی نماید
انا الحق حسین منصور و سبحانی بایزید از اینجا بود که چون آینه از خود بتمام صفا پذیرد و قابل عکس جمال آفتاب
گردد نشان آفتاب دهد و دعوی آفتابی او را درست باشد فهم من فهم عزیزین حدیث یا لیت رب
محمد لم یخلق محمدا اکسیر از حقیقت است که هر چه پاک و ناپاک بدو رسد بکیمیاگری خود پاک و مصفی سازد
عین القضات همدانی رحمة الله علیه سفر باید که تواند دانستن آن حالت را که مصطفی عزم سفر باید یا لیت رب
محمد لم یخلق محمدا اینجا حالات بے شمار و مقامات بسیار است هر مقامے تمناست انتقام نشان
مید سید تواند بود که در مقام غیرت گفته باشد که چون سر از عدم محض بر آورد و هژده هزار عالم در وجود
آمد مطلوبی پوشیده داشت که بطلب آن در وجود آمد هر وجودے را در طلب آن یافت سر پوشیده

[illegible]

عبودیت پوشانید و این کسوت را اندی مشناخت ازان میکاست ومیگفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا ۱۲

بیرون افتاده وراز در بازار دا اشکارا شد بغیرت نعره برآورد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند که عالم
بطفیل وجود او در وجود است و شرک وکفر و دوئی همه نسبت بوجود وارد و چون نظر برین افتاد وحده
لاشریك له او را گفتن راست نیامد نعره برآورد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که از مقام
حبیبی چون در مقام نبوت تنزل میکرد نفس کل و عقل کل در رکاب وار وقت او بود روی مینمود اگرچه عین
بود مین میشد انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم ولیلة سبعین مرة لاجرم درین استغفار
نعره میزد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هر چند عروج با علی علیین میکرد و تا بجائیکه او ادنی
است میرسیدم که دائره ازل و ابد بهم پیوسته است باد نبال قامت الف راست کسوت عبودیت دامنش
نیگذشت تا از آن میم کاست و میگفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هر چند حق تعالی
روی او را میستود انك لعلی خلق عظیم میفرمود و بشارت والضحی والیل اذا سجی وطه ویس
میداد اما دیوار وجود خود را در مقام حجاب او با رمییافت نعره برآورد یالیت محمد لم یخلق محمد
و تواند بود هر چند که از همه برگزیده بود و همه مراد بدوست آرسیده بود کنت له سمعا وبصرا ویدا ولسانا
اما در مقام کمال بجمال طلب بدوه اقدس لم یزل ولایزال نعره میزد و خود را از خود میانداخت
و میگفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا انچه بر حسب وقت میگذشت یعنی ازان مرقوم گشت
در نشان ذات در کسوت صفات در غرق و در شور یالیت رب محمد لم یخلق محمد اگم و محو میگشت
رسیدم من بدریائی که موجش آدمی خوارست ❊ نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کار است ❊
انك لفی ضلالك القدیم گرفتاری است که خبر یالیت رب محمد لم یخلق محمدا ان گرفتاری است
مجنون عشق را دگر امروز حالت است ❊ کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است ❊ مختصر افتاد که نسبت مختصر
خبر این مفتاد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین عاقبت بخیر باد مکتوب دهم
در جواب مسئاله خضر المعروف بمیان خان جونپوری جامع این مکتوبات در بیان حال بعضی مشکلات حق حق

[illegible]

مقرر ضمیر منیر فرزند عزیز برگزیده شیخ الاسلام شیخ محمد بن محمد لقی باد انچه از مساله بعضے کسان ور حل چند کلمه نبشته
بود بر حسب اقتضای وقت بیان پیوست و الله بکل شی علیم مساله اول قال النبی صلعم رایت
ربی عزوجل ولیس بینی و بینه حجاب الاحجاب من یاقوت ابیض فی روضة خضراء چه معنود ار
مقرر باد مصطفے صلعم خدای را بعین الیقین و مشاهده کمال جلال ذو الجلال در پرده قلبی در روضه قالبی
میدید که قلب وی منور بنور رب تعالی است فهو ابیض ولا ظلمة فیه و قالب وے روضه حیات ابدی
بران اشارت میکرد و میگفت رایت ربی عزوجل ولیس بینی و بینه حجاب الحدیث چرا که بنده خدا تعالے
را در خود بیند به قدر صفا و کمال قلب و قالب خود که و فی انفسکم افلا تبصرون یا گر حجاب هست
که حجاب کبریا و عزت خداوند است نبود عدم صرف و محض امتناع بود فلا عبد و لا رویة کما زعمت المعتزلة
لیس بنده در صفاء خود و در لقاء دوست از خود چنان مستغرق و محو شود که هیچ اضافت بخود نتواند کرد
در هیچ شعور خودی او را نبود نه آنکه بنده ناچیز محض بود و نه آنکه بنده خدا شود ولیکن در صفای خود جای رسد
که از وی خودی و منی برخیزد و هیچ دوی با وے نیامیزد لقای دوست یابد و بر قدر صفای وے
تجلی حق بر وے تابد از ینجاست که تجلی حق بر هر یکے از انبیا و اولیا در دنیا و آخرت و بر مومنان عام
در آخرت بر قدر وے شود یتجلی الله للخلق عامة ولابی بکر خاصة خوش گفت ع سعدی حجاب
نیست تو آئینه صاف دار + قلب المومن مراة الرب اینجا فهم شود که چیست و تجلی نه عبارت
از ظهور چیزی از خارج است بلکه ظهور حق تعالی است بر بنده در سر وجود وے بر قدر صفاے وی
و بر قدر اقتضای وقت وے در کمال و جمال وی لی مع الله وقت خبر آن وقت است و هم
از اینجاست که بعض دائم در مشاهده اند و بعضے گاه گاه بر قدر صفاء وقت هر یکے فان سر الوجود
هو و لیس الا هو و همچنین اشارت وارد که در وقت رویة ذو الجلال زمان و مکان در پیچید و حجابها
بر دارند و هیچ کیفیت و کمیت و مثال ندارد و بهشت و نعیم در ان وقت در نسیان آرند و نیسون
النعیم اذا راوه و یحتمل ان یکون سره حجابا ابیض و قلبه روضة خضراء ای رایت ربی و وجدت سری
و قلبی هکذا فی استغراق انوار ربی مرتفعا من الکون مشتغلا بالحق تعالی و یحتمل ان یکون الحجاب

دالروضة من انوار ربانیة فی عالم الغیب حین رؤیة الرب تعالی من لطف ربه بقیامه و شباعه عنه

وما ذلک کلمة الامن بر وجوده فان الوجود واحد مستکثر فی التجلیات والانوار ولیس من الاحو فاعرف و

مسائل دیگر که مجا گفت بالاعرش هفتاد حجاب است از نور و ظلمة و میگویند بالاعرش چیزی نیست این

چیز است مقرر یاد بالاعرش که درا عرش است خواه عرش قلبی خواه فلکی عالم جبروت وامر حق تعالی ا

وهو للوجود بالقوة یعنی صلاحیت دارد که وجود باید و تخلق شتابد روح را المخلوق ازینجا گفته اند که ارواح

حق تعالی از عالم امر بعالم خلق می آید و در تصرف میشود و مقبوض میگردد و معذب و مثاب میشود

واکنون در عالم قدس بر کمال از عالم کون برتر است ولا یطلع علیه احد الا هو پس عالم امر در کمال قرب حق

است قسمت و مساحت نمی پذیرد و کیفیت و شباهت بر نمیگردد الا له الخلق والامر آن هفتاد

حجاب که از نور و ظلمة است از عالم امر ورای عالم خلق بالاعرش از تجلیات انوار ربانی است

نور ایشان بقا دارد و ظلمت از فنا خبر می آرد یعنی درویش در ترقی خود در آن انوار فانی و باقی

میگردد فی الفنا فی الله والبقا بالله و فنا الفنا و بقا البقا ولا نهایة و عبارت هفتاد

اشارت از کثرت تجلیات انوار ربانی است نه تعیین است و تعیین هم میتوان اگرچه تعیین نیست

بدین معنی که چون هفتاد بار تجلی یافت بکمال خود شتافت وصفا بکمال یافت تا حد خود رسید ازینجا

نیست حد و بی نهایت است فلا خبر منه بالحقیقة لا حد خوش گفت بیت نیست کس را از حقیقت آگهی

جمله می میرند با دست تهی * فلیس وراء العرش شی من الکون ولا للانوار الربانیة وراء العرش

وجود الا بالتجلیات الحجابیة من النور والظلمة بحسب اقتضاء الوقت السبحانی علی طالب الحق سبحانه

وتعالی وذلک الحجاب حجاب کشفی لا حجاب ستری فاعرف مسائل دیگر کاشکی سهو محمد بودمی

چیست مقرر یاد فرزند من سهو مقربان در کمال قرب ایشان است نور ربانی در مشاهده سبحانی

بر ایشان تا بدوازان آن مقرب در ترقی شتابد آن مشاهده وی را سهو خوانند و بحقیقة اثرا

کمال و یقین رسند کما قال خلیل الله فی تجلیات الانوار الربانیة هذا ادنی للکوکب الربانی المتجلی فی عالم القدر
مستترضیا من الکون فی مرایا هی الا الحق سبحانه وتعالی کما قال ولکنه ترقی منه الی الکشف والمشاهدة المطلقة التی
لا یتیسر عنها الشیء الا بالاطلاق والاحاطة بکل شیء المعبر عنه بانی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا فالعارف الطالب المشتاق لا جرم یقول فی کمال شوقه کاشکے سہو محمد بودی که آن سہو
نور بخش مشاهده جمال صمدی لم یزلی ولایزالی در کمال الیقین عالمی را بود و آن محض عطا بود نه آنکه آن سہو
عقلی و خطا بود والعیاذ بالله من ذلک فاعرف مساله دیگر آنکه گفت عشق خدا هی جوهر جان ما آمد و عشق
ما جوهر وجود او را عرض آمد عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جوهر سے چه معنی دارد واضح و لائح باد ارواح ما را
از سر نور مجسم وجود آمد و نور عشق جوهر جان باشد یعنی اصل و حقیقة جان ما عشق خداوند هست که شوق و
ذوق خداوند ما بود هست پروانه در شمع ازان مے افتد که جان او از نور شمع وجود یافته و آن آتش
در وی شتافته لا جرم جان ما در عشق خست شود و دیده از غیر معشوق خست و عشق که از پرتو عشق اوست جوهر وجود او را در مرتبه
عرض و ظهور او هست پس عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جوهر بود و این جوهر و عرض نه بمعنی
مصطلح بود یعنی عشق ما از تجلیات انوار و اسرار اوست که اشارت بعرض دارد و عشق او در جان ما
حقیقة جان ما و سلطان ماست که اشارت بجوهر جان ماست بیت عشق او در جان ما جانان ماست
جان ما آن عشق او سلطان ماست ٭ میان خداوند و مقربان او در عشق یکدیگر اصلاً و فرعاً جوهراً و
عرضاً ازلاً و ابداً تلازم و تعارف است هرگز تخالف و تباعد نبود همان سر عصمت در انبیا و حفظ در
اولیاء است و شوق هر یکے در شوق و ذوق با خدا است فطوبی للمشتاقین فاعرف مساله دیگر
رزق قالب و رزق روح چیست و آنکه گفت روح دست و پای دارد و طعام خوردن فی جسد ابن
آدم خلقا من خلق الله کهیئة الناس ولیس انفاس لایح باد رزق قالب من حیث الشرع
ما یتغذی به و رزق روح ما یتحلی به من الطاعات والتقربات و من حیث الحقیقة قالب از قلب پرورش
یابد فیصلح بصلاحه و فسد بفساده و صلاح القلب بالصفات الحمیدة المرضیة حتی یبلغ و یصل الی الجنة
ان الجنة جسمی و صورت القالب احسن و فساد القالب بفساد القلب و فساد القلب بالذمائم

من الصفات البهایم والسباع حتی فیسلخ ویصل الی النار وبیان آن اطنابی دارد در رساله
اسرار الاخبار مشروح شده است ان رغبت فعلیک به وقلب پرورش از روح یابد هرچند صفای خود از
نفوس کونی روح بروی تجلی کند و نور بخش وی شود قلب قوة گیرد و روی بحق تعالی آرد و خود را بحق سپارد
دریا حق سخن گوید فاز حق سخن گوید و از حق خبر دهد و همین رزق روح است که چون روح در تجلی آید از انوار
و اسرار سبحانی و شوق و ذوق ربانی پرورش یابد و قوت گیرد و در صحرای روح در سبحان هزاران فرح و
ذوق و شوق سبحانی طیران نماید در میدان لامکان جولان کشاید مصطفی عم درین مقام که قالب بصفت
روح و روح بصفت رب تعالی داشت با شخص خود اسپ دولت در میدان قاب قوسین او ادنی
تاخت و زمان و مکان را پس انداخته زهی کمال و زهی جمال فهو الاول والآخر والظاهر والباطن
ای فهو الحق فی الحق والخلق فی الخلق لیس الا الحق وهو الحق ذو القوة المتین و درین مقام روح بصفت
قالب است دست و پای دارد و اما دست و پای نور و طعام خورد اما طعام قدس در ویش درین مقام
بصفت روح بود طعام بهشت خورد و بر عرش رود ابیت عند ربی هو یطعمنی ویسقینی و از قرآن بشنو
قالب هو من عند الله من جسد آدم نه مختصر چیزی است بلکه چیزی است که هژده هزار عالم در وی تعبیه است
چون قفل خزاین او بکلید کشف فضل ربانی بگشایند هرچه میگوئی بچشم بینی که آن در وی نهاده اند اینجا گویند که
عرش و فرش و بهشت و دوزخ و هژده هزار عالم با تست و خداوند عالم با تست تو در کار حق باش تا حجاب بر دارند
و همه در پیش دارند و خلق عالم غیب اگرچه در صورت مردم اند و لیکن مردم نبودند که الناس فی الظاهر لا فی الغیب
فاعرف مساله دیگر آنکه گفت موسی عم از حق تعالی در خانه ن والقلم صد و چهارده هزار بار کلام کلم الله
موسی تکلیما شنیده بود چه معنی دارد لایح باد فرزند من امروز هرچه در روز کسی است از ذره عالم قدس است که
هنوز نقش کون نه نگاشته بودند جمال و کمال مقربان در عالم قدس که عبارت است از نون والقلم
در صحرای غیب عند الله ساخته بودند تو بینی که با موسی علیه السلام امروز خدای تعالی سخن گفت و خود با وی در عالم
خداوند اقدس عالم ارواح که این قوالب ظلال اوست سخن گفت و امروز آن جمال بر همه عالمیان بواسطه ملکوت
بظهور پیوست تا بدانی که دولت مردان ازلی و ابدی است هرچه دارند ایشان دارند و دیگر همه نقش بر جدارند

تا عرف عاقبت بخیر باد بالنبی وآله الامجاد مکتوب یازدهم در جواب مساله شیخ عبدالستار سهارنپوری
در بیان معنی قول نبی عم شیبتنی سورة هود وقوله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
مساله نموده بودید اندر انچه آیه فاستقم کما امرت وارد گشت مصطفی عم از هیبت استقامت او سپید
گشت وگفت شیبتنی سورة هود چه باشد مقرر برادری باد انچه معنی این آیه گفته اند که نیست آیتی از آیات
دشوارتر از آیه که بر مصطفی عم نزول کرده تا مصطفی عم از هیبت این آیه سپید گشت وگفت شیبتنی سورة
هود این معنی موافق نبوة نیست ولائق کمال وجمال رسول نه چراکه مقام نبوة آنست که هر امرے که بر نبی
وارد شود نبی ساخته آن امر بود وگرنه عصیان جائز بود وپیغامبر عاصی نبود پس هیچ امر بر پیغامبر دشوار نبود
تا از هیبت سپید شود پس معنی آنست که به نزول آیه از غم امت سپید گشت زیراکه هر امرے که بر پیغامبر
نزول کند آن امر بر امت بود واستقامت او کاری دشوار است لاجرم از هیبت این امر درمانده گشت وگفت
شیبتنی سورة هود واگر گوئی که این آیه در دو سورة نازل شده است تخصیص سورة هود چیست
روا باشد که نزول این آیه که در سورة هود است اول بود وروا باشد که در سورة هود ذکر من تاب معک
است پس نزول این آیت در حق امت صریح بود لاجرم مصطفی صلعم از غم امت اینجا درمانده شد وسپید گشت
وگفت شیبتنی سورة هود واین منقول است از سید اجمل خلیفه مخدوم جهانیان وزیر سلطان محمود
بادشاه جونپوری وعلماء زمانه این معنی قبول کرده اند وگفته اند نیک توجیه است وسر سخن آنست که سپید
شدن رسول عم از دشواری او نبود بلکه از سر در نور او بود که استقامت او کمال مردان است مردان
در استقامت او در مشاهده ربانی بودند ودر مقام تمکین روند مصطفی عم درین امر از کون درگذشت واز عالم
ظلمت بلند رفت وهمه نور گشت واز ان نور اثری در موی مبارک گشت تا از ان خبر داد شیبتنی سورة هود
بسوی این معنی اشارت میکند ومیگوید الشیب نوری واین کمال وجمال رسول صلعم است وهیچکس
جزوی بدین مرتبه نرسیده ودرین مرتبه سراپرده خاص جزوی گذر ندارد ومساله نموده بود ولن تنالوا البر
حتی تنفقوا مما تحبون که بیان فرمایند لا ایچ باد در تفسیر زاهدی آورده است حق تعالی بفضل خود حرف من
برای تبعیض بر کلمه در آورده وگرنه آثار بندگان نماندی تا اگر همه مال یافتندی به بهشت نرسیدندی

و این طاقت شان نیست که قوام بندگان محال است و طبع مائل بمال است پس تعبیر مال که پنج درم شرعی
از دویست درم شرعی زکوة مال بدهند و به بهشت رسند بفضل من الله و در انصاف که سبب حصول فضائل
و درجات است بعض و کل مستوی است و سر سخن این است که دریای احدیت از مقام عشق و محبت موج زد و دو
موج برآمد یکی موج محبت و آن مضاف به بندگان شد تا ازان موج در محبت محبوب شدند و مهجور شدند
دوم محبوبیه و آن مضاف مولی گشت تا محبوب ازان موج خود بخود در ناز است و بناز خود بی نیاز است
بیت عاشق حسن خود هست آن بی نظیر ۞ حسن خود را خود تماشا میکند ۞ در این عالم کثرت است اگرچه
عشق است اما اضافه در میان است و غوغا و شور در جهان است و جان عاشقان خسته و کشته است
پس فرمان از عالم احدیت در رسید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی چند خواهی که تمام بمارسی
از خود بی نام و بی نشان کردی و به نشان بانشان از عالم اضافت قطع تمام کن و با احدیه انتظام کن
و نقطه محبیه و محبوبیه که در کلمه مما تحبون منظوم و مضموم است بتمام درباز و از بعض و کل برخیز و باو در
آمیز عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب دوازدهم در جواب مساله قاضی عبدالرحمن صوفی
در بیان معنی ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت در جواب رساله تعبیر خواب
مسطور بود شبی زلزله معهود آمد و در زلزله دعای برای ایمان یاد آمد که پیش ازین این فهم نبود و ای برادر بر
حال غلبه کند مغلوب گردد و تمکین پدید آمد ترقی بر ترقی بیفزاید و از آن ترقی بغم دین پدید آمد که هرچند
ترقی بسیار غم دین بسیار کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها چنانچه شکایت از وقت مدبران است
حکایت از کمال حال طالبان است مخبر صادق مرشد ازلی چنین میفرماید و اینجا خبر میدهد انا اعرفکم
بالله و اخشاکم لله در مقام ابهام عاقبت مردان که می شکند که هرچند بعاقبت میرسند از عاقبت
میلرزند اللهم ثبت قلبی علی دینک رهنمای این دولتست مزید باد در دل من مزید باد و مسطور بود که
معنی آیه ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله
بیان فرمایند مقرر بود هر که از خانه بشریه مهاجرت سوی شهر احدیه کند و مشتاق حضرت صمدیه گردد و هنوز
در راه بود که هزاران هزار منازل این راه تا بدرگاه بود که هرچند فنا و عدم پیش می آید و از بالوفات و

مخطوطات بشریت و طبیعت بیرون می‌آید سوی دشت حیران و سرگردان می‌رود و متعطش بجمال حبیب میگردد و اگر
بکعبهٔ مقصود رسید و بمشاهده خدای رسول مشرف گشت فقد وصل الحبیب الی الحبیب ندا در دادند و بدولت ابدی
بر تخت سرمدی ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بنشانند و بادشاه هر دو جهان
گردانیدند اگر درین مهاجرت پیش از وصول بکعبه مقصود ازین جهان رحلت نمود و سر
بآخرت کشید فقد وقع اجره علی الله ای تحقق ظهور الله علیه علی ما هو مراده اضعافا مضاعفه
که آن حبه و تخم طلب در راه حق نذر کرد و آنجا ثمره داد و مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله
یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم و مسطور بود که در خواب دیدم که عورتی پسر زاده
حواله بما کرد مقرر باد خواب از غیب است و تعبیر از اهل غیب باید تا راست آید و آن پیغامبر است اینجا ابوبکر
صدیق رضی الله عنه خطا خورده که خواب عمر رض پیش مصطفی عم بیان کرد مصطفی فرمود یا ابابکر اصبت بعضا
واخطات بعضا این مدبر در چه معرض که خود را درین معرض آید باید که ازینجا هیچ ملتفت نشود که هزاران هزار
ازین جنس در پیش بود طالب را چنانکه بدان مطاوعت باید زود و از همه باید گذشت بیت چنگ در حضرت
خداوند زده ؛ هر چه آن نیست پشت پا زده ؛ و چون طالب در کار بود و خداوند یار بود این اسرار هزار در هزار
از خود باظهار بود عاقبت بخیر باد مکتوب سیزدهم در جواب مساله شیخ محب الله صدری در بیان
حل مشکلات بعضی محلها از لمعات که ایشان پرسیده بودند مسطور بود صاحب لمعات در لمعه سیزدهم ذکر
کرده است دیگر گفت مشیت در استعداد اثر نکند بحقیقت استعداد او دیگر نشود بل اثر او در تعیین محل
خاص باشد استعداد خاص را تا آنجا که گفت هر دم استعدادی دیگرش حاصل میشود لا جرم باد اثر مشیت
و ارادت در عالم الوان است که در وقت شهود و نمود و تعلق مشیت و ارادت در وجود و نمود آید و بر حسب
استعداد و وجود هزاران هزار تجلیات انوار و اسرار بلا نهایة و لا غایة در ظهور آید و هر دم استعدادی دیگرش
در حصول نماید که عالم کثرت است و عالم التفصیل و کشف کون است و لا غایة هر عارفی بهر وقتی نشانی دیگر
و در دو بیان دیگر فرماید نزول امر و نهی و احکام این جهان در رویه بود از صدر لوبیه و عبودیت در بحر و

که در گذشتن ازینجا محض عدم است و صرف امتناع ولا یجوز ذلک وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله
درین مقام است و ابدالآباد واین نظام است و در حقیقت یک وجود است همان وجود حق تعالی ولا وجود
لدونه و اینهمه تجلیات اوست در هر مقامے و هر نظامے بر حسب استعداد وجود و نمود در مشیت حق تعالی
اما حقیقة استعداد که در پرده غیب در اعیان ثابته و ورای عالم اکوان است نزدیک بعض آن استعداد حقیقی
حق تعالی بر هر یکے حکم کند نه بر حکم مشیت و آن تقدیر ازلی است که مشیت را در وا اثر نیست عند
اهل الحق وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون وان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم
فلها درین مقام و درین نظام جلوه میدهد انا تا کرا این جلوه است السعید من سعد فی بطن
امه والشقی من شقی فی بطن امه هم خبر این نکته است یعنی قضای ما بر خلایق بر حکم حقیقة استعداد
ایشان است نه بر حکم مشیت و آن سر عدل و فضل است فانه لیس بظلام للعبید هر کرا انواخت از راه
طاعت نواخت و آن فضل اوست بر حکم استعداد که در پرده غیب است عند الله و هر کرا انداخت از راه معصیت
انداخت و آن عدل اوست بر حکم آن استعداد غیبی نه بر حکم مشیت اگرچه نسبے بمشیت نیست فانه تعالی
مختار ولا یلزمهم الجبر علی الله تعالی وهو بری من الجبر که الوهیت بر مشیت است نه بر علت رد من رد بلا
علة وقبل من قبل بلا علة انا افصح العرب والعجم جمال و کمال این دولت است فلا مشیة
فی الغیب سبحان الله عن المشیة فی عین المشیة هر کس بجمالے و کمالے برسد که در استعداد اوست لا اثر
للمشیة فیه فلا یبلغ احد غیر النبی مبلغ النبی ولا یبلغ نبی قط مبلغ الحبیب صلعم با آنکه هر چیزے در استعداد
کونے هزار در هزار استعداد خاص در مقام مشیت دارد و تعین و تفصیل بجد هزار در هزار ولا غایة فان الحق
سبحانه لا غایة ولا کنه له و کل ذلک من تجلیات الحق سبحانه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
بیان هر دو حال میکند که آنچه در حقیقة استعداد است متغیر نیست چرا که مشیت را در وا اثر نیست و آنچه در نظام
کون و استعداد کونے است هزار در هزار تغیر در و در مقام مشیت است ما شاء الله کان وما لم یشاء
لم یکن نعمه ظاهر ترا گیرند و مختار و مخاطب و معاقب و معاتب و مثاب بسازند و با تو برداریند و
جز حق تعالی نبود فان الله بری عن الغیر فی حقیقة الوجود کان الله ولم یکن الا الاشیاء معه

والآن کما کان ولا کون ولا مکان وکما کان الآن فلا غیر مع السبحان در ینجا از دست خود نمیدانم
که چه میگویم وکجا افتاده ام فان العبارة غارة والغارة عبارة والعبارة عرفان عرفان الرب تعالی و
حقیقة جز حق تعالی نبود در همی اشکال الوهیة ومشکلات ربوبیة فاعرف ربه فان فی عرفانه عرفان الله
تعالی ولا عرفان بلا عرفانه فلا عرفان الا عرفانه ومن عرفت نفسه فقد عرف ربه لا تعرف غیره
وهو الله فی السموات شاهد این عرفان است اما آنکه عارف است و در استعداد که این عرفانست بیت
گیرم که تو ده برگرفتی از رخ ﴿ آن چشم کجا که در جمال تو رسد ﴾ ومسطور بود وانکه میگویند تعین اعیان
واستعدادات بفیض اقدس است ووجود اعیان بفیض مقدس این را چه معنی است لا یخ باد
فیض اقدس فیض ذات است که بران صفات متعالیات فایض اند ومقتضی اند مر تعین اعیان
واستعدادات غیبیه آن در پرده غیب علم الله تعالی وتقدس که هر یکے از اعیان در چه مرتبه و در چه کمال و چه استعداد از
خواه انیتی در غیب وا خواه در مرتبه مجرد هستی قطع نظر از هستی کونی واستعداد کونی پندار فان العلم المعتبر
فاعتبروا یا اولی الابصار ووجود کونی که وجود اعیانی است بر حسب استعداد کونی است بفیض مقدس
که تقدس فعل حق در مرتبه ایجاد وتکوین است که در وقت وجود خود باکون مشیت حق تعالی بر حسب
استعداد کونی خود که استعداد خاص او است در تعین کون تعلق تکوین ازلی کند بفیض مقدس در وجود
و بود ونمود آید هزار در هزار در چه یکشاید واز وحدت در کثرت افتد وا پیه وحدت گردد شعر وفی کل شیٔ
له آیة ﴿ تدل علی انه واحد ﴾ واین تغیر وتکثر در مکون بود نه در تکوین ازلی فانه مقدس فی فیضه
بریٔ من الخارج والمادة والآلة والزمان والمکان یحتاج الیه فالمکون والتکوین غیران ولا خارج
والتکوین باعتبار الفضل والمکون باعتبار الکون حادث ومتکثر ولا غایة والتکوین قدیم واحد ولا
کثرة فبنظر التکوین ولا سواه وبنظر المکون سواه اینجا گفته اند الکل الخلق والکل حق وحسن اشعری اینجا
تکوین را حادث میگوید وتکوین ومکون را یکے میگوید واطلاق هر یکے باعتبارے میدارد وحقیقت
هر یکے را بجای خود میشمارد که چون خارج نیست لاچار هر یکے جز همان نیست صفات فعلی را بحدوث
قایل گشت که جز حدوث در نظر او در مرتبه فعل وقدرت حق تعالی ظهور نگشت واز اولیا مستهلک است

که در راه قرد و بدرگاه نرسید چراکه از وجود لولی ترقی یافت د بتلوین رسید و از عالم حدوث و تجلیات لانهایات

درنگذشت و بحقیقت نه پیوست فان النور بها بحر تموج فی نور یته ولا غایة فقد راه رکوحی و اگر باجتهاد و ظاهر حرفت

و مذهب گرفت فقد اخطاء غلطاً و لا یلیق به فانه من اہل السنة والجماعة خفیض تعالی قدیم مقدس کان

او اقدس و ظهور استعداد کونی و وجود اعیان کونی حادث هزار در هزار و اینهمه تجلیات انوار ربانی و فرسیب

فعل سبحانی است ولا غایة فاعرف و مسطور بود و فیض او تعالی قدیم و ظهور استعدادات و وجود اعیان حادث

و مصنف که میگوید و هر دم استعدادی دیگرش حاصل میشود و آن مبنی بر تجلیات نامتناهی است و تجلی و فیض

یک معنی دارد یا فرق است و تجلیات نامتناهیات همه قدیم اند یا حادث اگر حادث بگویم حدوث در صفات

خدا تعالی لازم آید و اگر قدیم باشند پس باید که استعدادات نیز قدیم بوند با وجود آنکه استعدادات علمی خود

قدیم اند و در اینجا و استعداد غیبی مراد اند لاجرم باد فیض برفائض از صفات اوست پس فیض او تعالی قدیم

است و ظهور استعدادات و وجود اعیان در عالم کون است پس حادث است و هر دم و ظهور استعداد

خود متجدد میشود و استعدادی دیگرش حاصل میکند و از آن است که تجلیات حق تعالی را نهایة نیست

فانها من آثار صفات الله تعالی و کمالاته ولا غایة ولا کنه هژده هزار عالم که مبنی و صد هزار انوار و اسرار

که در کشف انبیا و اولیا شنیده آنهمه از فیض او تعالی است و در غیب تجلیات اوست و در مقام حکمت

و در مقام شهود و نمود هر کس بر قدر استعداد کونی خود بر قدر صفا خود و وقت خود تجلی یابد و در کمال جمال

مشاهد و لاغایة بنده در صفا خود بلقاء و دوست چنان مستغرق و محو شود که هیچ اضافه بخود نتواند کرد

و هیچ شعور خودی او را نبود نه آنکه بنده ناچیز محض شود و نه آنکه بنده خدا بود و لیکن در کمال صفا خود

جائی رسد که از وی خودی وی برخیزد و هیچ دوی باوے نماند و بلقای دوست یابد و بر قدر صفا

وی تجلی حق بر وی تابد از اینجا است که حق تعالی بر هر یکے از انبیا و اولیا در دنیا و آخرت و بر مومنان عام

در آخرت بر قدر وی متجلی شود یتجلی الله للخلق عامة ولابی بکر خاصة و تجلی نه عبارت از ظهور چیزے

از خارج بلکه ظهور حق تعالی بر بنده در سر وجود وے بر قدر صفای وی و بر قدر اقتضای وقت وے است

و هم از اینجا است که بعضے دائم در مشاهده اند و بعضے گاه گاه بر قدر صفای وقت هر یکی فان دسترالوجود

هو ولیس الا هو فاعرف فانه دقیق وفیض التجلی حق تعالی است درپرده در مرتبه قدس واقدس ولا یظهر شئ
الا بفیضه مقدسا کان او اقدس درینمقام چون فروش رسد نور حق بذاته محیط جمیع اشیا ببیند ولا یری شیئا
الا ویری الله فیه او معه او علی منه قبله ویری الله ولا یری شیئا معه لعبد ولا فی الله ولا بعده ولا قبله فالله ولا سواه
مع ذلک العبد عبد والحق حق وان کان فی الحقیقة لیس الا الحق سبحانه وتعالی سبحان الله عما یصفون اینه
این غایه است فان الواصفین ووصفهم کلها فی الکون والله تعالی ونقدس عن الکون قل هو الله احد
میخوان وجز ذات حق هیچ چیز را در وجود مدان ان هذا لهو الحق الیقین وتجلی حق تعالی در مقام ظهور
در مرتبه شهود ونمود وجود است ازینجا گویند شهر ده هزار عالم همه تجلی اوست در ظهور او در مظاهر خود بعضی
تجلی نیز در مرتبه کشف انوار واسرار ربانی است ومشاهده جمال سبحانی عاجلا او آجلا فالتجلی فی الظاهر
ظهور الکشف والمشاهدة وفی الحقیقة ظهور الله تعالی العبد علی قدر صفائه واقتضاء وقته ولا غایة ولا نهایة
تجلیات بر حسب استعدادات بنده است فالتغیر فی العبد فی کشفه ومشاهدته فی التجلی لا فی صفة الله تعالی
کالتکوین فانه ازلی مقدس عن تکثرات الاکوان وتغیرابها فالحدوث صفة الکون فی التجلی لا صفة الحق سبحان
من لا تغیر فی ذاته ولا فی صفاته ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان انما الاکوان کلها تجلیات الحق وصفاته واسمائه
بلا نهایة ولا غایة مع ان الاکوان کلها حادثة والحق تعالی بذاته واسمائه قدیم ولا تغیر بحدوث الاکوان فی قدمه
واستعداد هر چیزی هزار در هزار در مرتبه اوست فالقدیم قدیم والحادث حادث واستعداد علمی در مذهب ظاهر
اگر استعداد کونی مراد دارند خود علم خدا تعالی قدیم است والاستعداد معدوم لیس بموجود والقدم صفة الوجود
لا صفة العدم فان العالم قبل وجوده معلوم الله تعالی معدوم لا موجود ودر مذهب مقربان حق تعالی موجودات
معلومات الله را قبل اکوانها اعیان ثابته گویند بحقیقت موجود دارند موجود را همیشه موجود شمارند ومعدوم
را همیشه معدوم پندارند که وجود صفت حق تعالی است وعدم صفت غیر ولا غیر مع الحق تعالی فالغیر معدوم
دائما والحق موجود دائما وانما الاکوان کلها تجلیات الحق سبحانه وتعالی بلا نهایة ولا غایة فالاعیان فی
القدم ثابتة عند المقربین حقایق الاکوان کلها قدیمات علمیة من کمالات الحق تعالی فالاعیان
فی القدم ثابتة ولا غیر مع الحق سبحانه وتعالی فالغیر فی المجاز ولا غیر مع الحق تعالی فالغیر فی المجاز ولا غیر

فی الحق فالعبد فی الظاهر والحق فی الباطن والظاهر والباطن هو الحق تعالی فاعرف فانه من
عرف فقد فاز فوزا عظیما و مسطور بود و نظائر و امثله استعداد کلی که مشیت را در وی اثر نیست و استعداد جزئی
که اثر مشیت در تعیین محل عروآن استعدادات بهار است نیز بکرم عمیم شرح یاد کردن فرمایند لا یخ باد نظائر و امثله
استعداد کلی که مشیت را در وی اثر نیست ان الاستعداد اعیان ثابتة عند الله تعالی کما ذهب الیه البعض فی تقدیرات
ازلیه عند الله فی الغیب و هو مذهب اهل الحق و استعدادات که اثر مشیت در تعیین محل عروآن استعدادات در اکوان
عالم در عالم کثرت و تفصیل هزار در هزار وجودی هر وقتی استعدادی دیگر حاصل میشود و بدان استعدادات
در کمال و جمال خود ظهور می یابد و لا غایة کما شرح فاعرف و مسطور بود در لمعهٔ هفتم مذکور است چون حب ذات
محب است و عین او محال است که مرتفع شود بل تعلق او نقل شود از محبوبی بمحبوبی چه معنی دارد لا یخ باد
عزیز من این بدان معنی است که معشوق مجازی در مظاهر شخصی متعین نیست که جز او را عاشق نشوند بلکه بر دایرهٔ
عموم باشد تعلق او نقل شود ولی است تا کجا نظر عاشق بنشیند و عاشق که شود و در تغیر احوال خود در عشق از
کدام محبوبی بمحبوبی نقل کند و عشق بازد و لاجرم چون معشوق در عالم مجاز بود و وجود او کونی بود در طریق
عموم باشد تعلق او نقل شود از محبوبی بمحبوبی و این بر طریق امکان است و لیکن معتاد در عشق نیست
که عاشق بر جمال معشوق جان بازد و خود را فدای او سازد و از عشق او نرود و در عشق او فرو شود و منتقل نگردد
کما فی المجنون واللیلی و سائر العشاق تعارف عشقهم فی الکون اما فی العشق الحقیقی فغیر هذا فاعرف
مسطور بود و قوله حب ذات محب است و عین او این چه معنی بود و او راجعست بسوی حبیب اول آن
هنگام لازم آید که هر که او هر چه را دوست دارد خواه ایمان خواه کفر خواه مومن خواه کافر و خواه مطیع و
خواه عاصی خواه حرام خواه حلال دوستی اینهمه حبیب اول را باشد و این دوستی محمود بود و لذلک قال بقوله
نقل فوادک حیث شئت من الهوی ✽ ما الحب الا للحبیب الاول ✽ فالکلمته هی کفر صریح و اعتقاد باطل. لا یخ باد که حب
و محبوب بکلی حب است در ظهور خود و در مظاهر خود پس بحقیقت حب ذات محب است و عین او و کذا المحبوب
و ان اختلفا فی التمییز و التشخص فی عالم الحکمة و الکثرة و الحب فی عالم الوحدة محیط بالمحب و المحبوب و فیهما
فیهما و لا وجود لهما بدون الحب محال است که مرتفع شود و لکن منتقل کما سبق ذکره و هم بکلی

در عشق هر مشهود فتنی و نظر عاشق بجمال و حسن و زیبائی حق بکشاید ان الله لا یؤاخذ العشاق بما صدر
ببینند هر این سر است که ظهور نور تجلی که بر جبین شانست ۞ همه لطافت و خوبی همه ملاحت اوست ۞
ولا خیر فی الانتقال لان الانتقال من المحبوب الی المحبوب هنا انتقال من جمال و کمال و حسن منه الی جمال و کمال
و حسن منه علی حکم اقتضاء الوقت و علی حکم الذوق والشوق لان الانتقال من محبوب الحقیقی الی محبوب آخر
وهو الذی فی السماء اله و فی الارض اله شاهد است فاعرف فان فی عرفانه عرفان الحق سبحانه و اینهمه که
میرود در طور عشق میرود نه در طور عقل و حد طور عشق تشریف مردانست اینجا نه حکم کفر و ایمانست که حکم کفر
و ایمان و اعتقاد این و آنست و آن بر دل از اعتقاد از کون و مکان است در طور عقل بر عقل تکلیف داشت و حکم بکفر و ایمان است بهیت عاقلان از
شرع تکلیف آمده است جبه لانه از عشق تشریف آماده است ۞ لاجرم و عقل بیان عشق نمیکنند و عقل آنرا در کفر سنجد ۞
عاشق جز آن نه پسندد و عقل بر عشق سنگ اندازد و عشق با عقل نپردازد و هیچ باک نیارد و دامن معشوق
از دست نگذارد و لا یخافون لومة لائم شاید عشق است اما تا اگر عشق است و آنکه عاشق در جهان جز
عقل را نشان نیست و از عشق نام و نشان نیست عشق در بیان نیاید و عشق بیان نشاید بگذر تا نگذرم
فانه بحر عمیق از اینجا حبیب صلعم میفرماید من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا فاعرف فان العشق
و العفة و الکتمان و الموت فی العشق و الشهادت بحد وسعت فی عرفان العشاق و فی قلبهم فاین البیان
و الکلام فی العشق والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب عاقبت محمود باد مکتوب چهار دهم در جواب
مسائل شیخ جلال تهانیسری در بیان معنی آیه خالدین فیها ما دامت السموات والارض مقرر باد وجود
کون لیز عالم عشق و محبت است چنانکه قوله تعالی فاحببت از کلام قدسی خبر آن میدهد و کنز مخفی که
آن عالم صفات و ذات و کمالات سبحانیه است در صحرای ظهور می نهد و یک وجود را هزار وجود و هستی
و بغیر می آرد بیت یک عین متفق که جز او ذره نبوده ۞ چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده ۞ و باز بسر نور
باز می آرد انا لله و انا الیه راجعون خوش گفت بیت تا تو می باشی همه شی همه ۞ چون باشی
فانی احدیمیغی همه ۞ اینجا اهل بصیرت تا هم خود را ندر و از خود بر آرند و از تا سفتا سی خود به تعجب
و تحیر گویند و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون نمود کون مضاف وقت است حجاب

دقت است تو آنرا غیب شهادت گوی و عبودیت در ربوبیت که خوانی ظاهر و باطن دانی و آن در میان
انی آه هزار آه این چه شور است که این جهان و آن جهان ازین شور در شور است یکی را فانی گویند و
دیگری را باقی نام نهند و در باقی کنند و جنت و جهنم را در پیش آرند فریق فی الجنة و فریق فی السعیر بانگ
بر آرند خالدین فیها ما دامت السموات والارض حکم رانند یعنی جاودان باشند و دران فریق وهمی
تا بجایی است که باقی است سقف جنت و ته وی معنی نا باقی است آسمان و زمین دوزخ و بهشت لامحاله دوزخ
و بهشت را قرارگاهی است و آن زمین گاه است و دیگر را سقفی و پوششی است و آن آسمان وی است و این
بر عادت عرب است که عرب را عادت است که بالای هر چیزی را آسمان گویند و قرارگاه را ارض خوانند و این
سقف و این قرارگاه را فنا نخواهد بود و همیشه بقا خواهد بود تاویل دیگر است که قوله تعالی ما دامت السموات
والارض ابتدای کلام است و این ما نافی است یعنی باقی نخواهد بود آسمان و زمین الا ما شاء ربک مگر مدت
بقای دنیا قوله الا ما شاء ربک مستثنی است ازان مدت که در دنیا درنگ کنند و در گور و شمار قیامت
چنانکه قوله یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات خبر آن میدهد آن روز که وقت انصاف
رسیدن است زمین را بدل کنند و بگردانند زلزله در زمین افتد کوهها کنده شوند تا بلندیها و پستی افتند
زمین چنان که دست گردد آنگاه بر مومن گواهی بطاعت وی دهد و بر کافر بکفر وی باز خلق را بصراط رسانند
و اهل دوزخ را بدوزخ سپارند و اهل بهشت را بهشت رسانند و همچنین آسمانرا بگردانند و فتحت السماء
فکانت ابوابا و سیرت الجبال فکانت سرابا پاره پاره سازند و بعد هم سپارند و این جهان را بر دارند مومنان
را بجنت و کافران بجهنم موبد و مخلد گردانند ما دامت السموات والارض ای سموات الآخرة
و ارضها دائمة مخلوقة للابدیة آنکه کسی گمان برد که آسمان و زمین دنیا همیشه باشند این گمان فاسد است
و نا روا است و خلاف اعتقاد اهل دین و اهل یقین است آه هزار آه نا اهلان روزگار کجا افتاده اند از آن
بخطا افتاده اند که ایشان معنی بقا آرند و نیست بباقی دانند و از حق مهجور گردند و ادای مطلوب مقصود و ادراک اهل
ایشان است نه آنکه حق دور است و کسی از وی مهجور است لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی
الصدور و هم کوردل حق را نه بینند چشمش اگرچه بینا بود و اهل بصیرت او را نابینا و محجوب خوانند کوردل نه چشم

نابینا خیزد اگر چشمش بینا بود چنانکه در دنیا بینا بود چون حق را نه بیند نابینا گویند و کور خوانند من کان
فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی خبر آن سید بدان روزگار کافر میگوید بار خدایا من در دنیا بینا بودم
اکنون نابینا برخاستم چشم من لایق دیدار نیست این چه افتاد خاک حسرت بر سر ریزد و دو دست مصیبت بر سر
زند و گوید یا لیتنی کنت ترابا فرمان در رسد که تو در دنیا کوردل بودی لاجرم امروز نابینا باشی که مرا نه بینی
و محجوب در دوزخ مویه و ناله میکنی و اهل بصیرت امروز خدا را بچشم دل بینند روز رستخیز بینا برخیزد و چشم
شان بر مطالع جمال لم یزل بود خوش گفت ؎ صبح محشر که من از خواب گران برخیزم ٭ بجمال تو چون
نرگس نگران برخیزم ٭ چنانکه گفته اند هر کرا امروز دیدار باطن بدیده سر است فردا او را دیدار بدیده سر است
و هر کرا آن نیست او را این نیست بیت امروز گر ندیدی اندر حجاب ماندی ٭ فردا چه کار داری با حسن
نازنینش ٭ و در راه سے آرد قوله تعالی واعلموا انکم ملاقوه فی الدنیا بالسر و فی الآخرة
بالعیان هکذا قال الله تعالی لترون الجحیم اے فی الدنیا بالسر و فی العقبی بالعین و قوله تعالی
ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک از متشابهات است مخالف ظاهر است لاجرم علما
بتاویل مشغول شدند آنچه موافق دین بود و موافق اعتقاد باشد بران ثابت باید بود عزیز من دنیا کون
فانی است بفنا سر برد و بعدم باز رود و ما را از وجود وی بعد فنا وی هیچ خبر نرسیده است و خبر عدم و
با اعتقاد ثابت نشده است کون فانی جز فانی نبود و هرگز بوجود نه پیوندد و بقا نیابد از شیخ خود شیخ الاسلام
شیخ ابن حکیم اوحدی شنیدم که چون مومنان در بهشت روند این زمین را فرشتگان بر حکم فرمان یک نانے
سازند و از جگر آن ماهی که امروز تمام عالم بر پشت وی است نانخورش کنند مومنان را در بهشت اول بخورانند
و طعام نزل شان سازند الحمد لله علی ذلک عاقبت و خاتمت محمود باد بالنبی و آله الامجاد - در جواب مساله
در بیان حدیث نبوی صلعم من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت له ینابیع الحکمة من قلبه
علی لسانه و در بیان سلوک و ظهور حکمت مقرر براور باد حضرت رسالت صلعم میفرماید من اخلص
لله اربعین صباحا ظهرت له ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه یعنی هر که چهل صبح با دوست
اخلاص آرد چشمهای حکمت از دل وی بر لسان وی ظهور یابد و این معنی مردان بتجربه دریافته اند و بدین

دولت رسیده اند آری مقرر است هر که نفس کافر را که جسد سفلی است و در مرتبهٔ قالبست و سیاه روی
و بدخوی است در سلوک آرد و در آب شور و شور آب او را بنشاند و مرتاض و خشک گرداند چندانکه
آب در جگرش نماند و از تاب با تاب خود نه تاب و نه آب شود آنگاه سلوک در راه اصلاح دل تمام رسد
و از مقصود بکام رسد بعده در سیر آرد و در آتش بنشاند چندان بسوزد که از عالم سیر که عالم دل است در
طیر آید و بعالم روح رسد و در طیر خود بطارم علوی بر آید و صاحب کشف و مشاهده شود و آفتاب دولت
طلوع کند و از ریب و شک بتمام بیرون رود و صاحب دولت گردد **بیت** ما نه گدائیم چو سلطان عشق
از مدد حسن تو سلطان ماست ٭ زهی دولت زهی دولت گراهست مبارک باد **مصرعه** هنیئا لارباب
النعیم نعیمها ٭ **بیت** سپیره کبریت احمر آمده است ٭ سینهٔ او بحر اخضر آمده است ٭ در حدیث که ذکر
اربعین است حکمت اربعین است پیران مریدان را در خلوت و عزلت بنشانند و اربعینات پیاپی بکنانند
تا تزکیهٔ نفس بکمال آید و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح بر قدر آن بگشاید هر چند شور و دشوار است کار کار است
و بار بار سهت و این اسرار است و انوار ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر ما عمر عزیز غنیمت شمارند و در کار دارند **بیت** کار کن کار بگذر از گفتار ٭ کاندرین راه کار دارد کار
مزید معانی باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب پانزدهم** در جواب مسالهٔ شیخ جلال تهانیسری در بیان
توحید و در جواب پرستش معنی و دیدن محبوب را در آینهٔ صورت یا در آینهٔ معنی یا ورای صورت و معنی
و معنی بیت شیخ شرف الدین پانی پتی درجات عرفانی شیخ الاسلام سوختهٔ عشق ذوالجلال خدمت
اخوی شیخ جلال دوام عشقه و شوقه و ذوقه و عرفانه بابند از فقیر حقیر سوخته و دوخته عبد القدوس اسمعیل
الحنفی مطالعه نمایند امور مشکوره است و در عشق مخمور است ان فی الخمر معنی لیس فی العنب چه حضور
و چه نور لاهتریم محققی گفته **بیت** در کعبه اگر نمیدهندت بار ٭ در بتکده یار هر صنم باش ٭ مکاتبه شد و در
عشق افزود سر او مکرر رسید فرحت ره نمود خرم آن ورود آن طلب باد که طلب دوست در نسبت
آبا و مرحبا آن ناله که باد رود دوست بود هم پیاله قد علم کل اناس مشربهم تا کار کجا کشد و کجا برد
و صحبت دلپیش آید و کرا بحق رساند و واصل حق گرداند مقرر باد خوش گفته **بیت** در هر چه نظر کردم غیر از تو

نے بینیم غیر از تو کسے باشد حقا که محال است آن ؛ بدانکه هستی مطلق هر خدا هر راست و مقید هر ترا
وان هم و همه است و همه عین با تو بخود مشغولے بغیر معلولے چون شغل غیر نماند غیر نماند بیت تا تو مے باشی
نه بینی همه ؛ چون شوی فانی احد بینی همه ؛ چرا که باجماع مقرر است که جز هستی عدم صرف است و هستی را
اول و آخر نیست اول همون آخر همون پیدا همون پنهان همون پس همون است همو و غیر او نه بگوا
نه بگو و من یدع مع الله الها آخر لا برهان له درین مقام و درین نظام که وحده لا شریک له صرف است وحده
لا شریک له همین حرف است یک اله و یک وجود و دو اله در یک وجود روا نه و دو وجود در یک اله سزا نه لو کان
فیهما الهة الا الله لفسدتا و هستی تصور ندارد لاجرم دو اله جز فنا و عدم صرف روی ندارد والعدم
صرف العدم و لیس الا هو و هو الله الواحد القهار خوش گفت بیت هر چه بینی ذات پاک حق ببین
اینچنین دیده ترا نیکو بود ؛ خدا بین جز خدا نه بیند و غیر بین همان غیر ببیند هر که سنگ ندید خدا دید
خدا پرست آمد همین نام یافت و هر که بسنگ دید خدا ندید هوا پرست آمد کافر نام یافت فریق
فی الجنة و فریق فی السعیر همین شور است همین شار همین ناله است همین زار و مسطور بود بیان دید
محبوب در آینه صورت یا در آینه معنی یا ورای صورت و معنی تعلم لطف شما در فرمایند این خراب شده
از خود خبر ندارد چه نویسد بیت ما گم شده ایم مرا مجوئید ؛ با گم شدگان سخن نگوئید ؛ حال ابتر کار ابتر
گفتار ابتر رفتار ابتر ان سحیکم نشتی ابتر ابتر هر چه مینویسد ابتر ابتر مع هذا مینویسد
که سوال را جوابے مے باید و مشکلے را حلے میشاید رفع دیوانگان دیوانگان دانند و حرف رندان رندان
خوانند زبان مرغان مرغان دانند بیت چون سلیمان دل رو نماید ؛ زبان مرغان بگشاید ؛
در مغز قرآن جمال نماید فتبسم ضاحکا من قولها هزاران اسرار پدید بدانکه سنریهم ایاتنا
فی الآفاق بیان آینه میکند و فی انفسهم در معاینه میکشاید آینه انبیش بر میدارد وجوه یومئذ
ناظرة الی ربها ناظرة بے حجاب در پیش مے دارد آفاق دو گونه آمد شهود و غیب صورت و معنی نمودار
در شهود صنع اوست چندانکه نه جز اوست هر چند چنین است چنین عارف و چنین مست عیانی
بیچاره چنین هست و تکلم باز زاد خود خبر ندارد از دوست چه خبر دارد هر قدر نور حضور خود خبر دارد

عارف در صنع صانع بیند و بنازد در وضوح نور با او هم نشیند عامی کور و دور بود با خود در حضور نفور بود و مرتبه
عارف در معرفت بجایی است که فرشته بران گذر ندارد و از ان خبر ندارد بیچاره اهل ظاهر و عامی در چه خطر
و در چه نظر بیت عارفا مشهد معروف بغایت عالیست ٭ بهوس هیچ فضولی نه درین بار رسید ٭ این
فقیر گوید مثنوی زهره کرا دست فرازی کند ٭ با شاخ فلک دست که بازی کند ٭ روز و شبی شسته
نگهبان لب ٭ گشته شود چونکه بد بیند کسی ٭ در آیینه شهود که صورت است صنع اوست و مثال جمال
اوست بر قدر بیننده در آیینه غیب که معنی است بعین الیقین چندان مفتوح بود که بعلم ضرورتی رسالت
و خبر حضوری نبود مسلم و کافر دران مرتبه از شک بیرون آیند بر یگانگی خدا و بر حقیقت اسلام اعتراف
نمایند ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین اقرار آرند یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله نعره
زنند مومن را عرفان و وجدان راحت در هجران بود و کافر را عصیان و حرمان جراحت جان بود آنچه
آن عزیز بود و عارف را این دولت امروز خوش گفت بیت هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت ٭ هرچه آنجا
وعده بود اینجا بیافت ٭ موعود منقود گشت و کشف و مشاهده بظهور پیوست در آیینه صورت حجاب
حسی بود و در آیینه معنی حجاب کشفی و حجاب حسی فکر و دلالت بود و حجاب کشفی ذوق و حالت بود
آنجا مردان گو بینند بیت جانباز که وصل او به دستان ندهند ٭ شیر از قدح شرع به پستان ندهند ٭ و حقیقت
دیدن محبوب که موعود است ورای صورت و معنی بود بیت براه المومنون بغیر کیف ٭ و ادراک و ضرب
من مثال ٭ هرچند چنین است عارف را نور همه چنین تسلی میدهند و لمحه بسر مینمایند که حرمان روا نیست
اگرچه رویت را عذر اینست سبحان الله کدام عارف بود که بر مسند معارف بود صاحب عوارف بهین معارف
هر کرا هست خرم باد مصرعه هنیئا لارباب النعیم نعیمها اینجا از سر شوریدگی وقت چیزی مرقوم گشت
و در عبارت چه مفهوم گشت و در شرح لمعات گشاده و مشرح شده است از انجا فهم بگشاید و چیزی در فهم آید
و مسطور بود و معنی این بیت که از شیخ شرف الدین پانی پتی منقول است ٥ بصورتی که تو داری هزار
سجده برند ٭ ولی ز باغ وفای تو میوه نخورند ٭ نیز بتشریح لطف فرمایند بدانکه در کمال حیرت
دید کمال جمالی دوست در حیرت است و از خود در غیرت است خود را از هیچ گونه شایسته وابسته جمال

وکمال الجمی تنها سند در کمال نی بی نیازی و استغنای دوست نعره میزنند و میگویند که دلی زباغ وفای تو
میوه نخورند و ادبی نیاز نیست که انبیا علیهم السلام در لرزه اند بیچاره دیگران هرچند برخوردارند خود را در خور آن
نمیشمارند و جز این گفتار و رفتار ندارند خوش گفت بیت آه که آن یار مرا یار نیست ✤ آه که آن شوخ وفادار نیست
و باز این معنی در ملاطفه میان دوستان رو داده هیچ نبود بلکه در ملاحت آن هیچ هیچ نرسد این نوع الفاظ
را در عالم محبت شتم محبت خوانند و شتم ندانند بلکه ذوق کمال دوستی در آن شتم دانند که آنرا دلدادگان دانند
دلدادگان فارغ چه دانند و چه فهم برین رانند اینجا مولانا داؤد گفته در هندوی چند این دوهره بن کرها
هورنے دوبی ناواؤ نیک سیار کنته نه آوا ✤ ارنی و لن ترانی همین میدان چنانکه گفت بیت ارنی و
لن ترانی ناز و نیاز باشد ✤ نزدیک مرد عارف این هردو ساز باشد ✤ عاشق در نیاز خود و در شور خود ارنی
ارنی نعره میزند و معشوق در ناز خود و در بی نیازی خود طلبانچه لن ترانی بر روی عاشق میزند و مکالمه
و ملاطفه با وی میکند و وی را ذوق خودی می بخشند و در ذوق وی با وی چسپید و لذت میگیرد و هزار شیوه و کرشمه
در میان می آرد و عاشق را در شور میدارد و در آن شور و شار داده و کار دارد و این شور و احبابست آنکه
حجاب و احتجاب است خاک در چشم نامحرم می افگند و میگوید ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن
او عذاب الیم هیهات هیهات این چه نکات است و این چه اشارت و عبارت همه عمارت است و عبارت
عاقبت برین عمارت و برین عادت باد بالنبی و آله الامجاد در جواب رساله شیخ جلال تھانیسری
از بیداری و مشغولی شبها و معنی اذا تم الفقر فهو الله و معنی ذکر اللسان لقلقه و ذکر القلب وسوسه و بیان
خلو دل از فضول که شرط خلوت است و معنی بیرده کبریت احمر است و در ارشاد طالبان حق و رهنمائی
کردن مکاتبه شریفه اخوی رسید مضمون بوضوح پیوست مقرر ضمیر منیر حق پذیر خدمت اخوی با مسطور
بود که این بنده میخواهد تا بعض شبها بیداری کند تمام شب بجه گذرانیده آید عزیز من برین نیت
و بدین الفت خاطر بغایت منفرح گشت الحمد لله علی ذلک بارک الله لک فیه و ادام علیه بیداری شب
کار مردان حق است و میدان طلب محبان مطلقست این درویش از شبان دربار و گوهر نشار دلواز
یگانه حق سبحانه و تعالی ملک یونس رحمة الله علیه شنیده که آن بزرگ با آن چنان که هیچ خبر از وجود خود نداشته

و هیچ ستر بر عورت خود نمی انداخت توجه بدین فقیر میکرد و میخواند این شعر بیت گر روند نیایی آن غوغای
عرب پس شب محرم عاشقان است شبهاش طلب ای عزیز من از دولت بیداری شب عاشقان و صادقان
و مخلصان دست بدامان معشوق زدند و بمقصود مطلق رسیدند و بوصول پیوستند و واصل حق گشتند
و هر چه یافتند و هر کمال و جمال که داشتند از دولت بیداری شب داشتند انبیا و اولیا را معراج در شب داد
و دولت بیداری شب است مصطفی عم در طلب دولت شب عشره آخر ماه رمضان هر سال اعتکاف داشتند
و در بیداری شب هر شب به تهجد خاست خلیل الله عم را در شب محرم ساختند و در عالم تمثیل انوار ربانی انداختند
و تجلی کردند و از آن این خبر دادند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا الآیه و حبیب را عم در حرم خاص
و احترام اختصاص قاب قوسین او ادنی در شب بردند و ندا در عالم دادند سبحان الذی اسری بعبده لیلا
ازینجا است که خطاب مستطاب دوست بدوست رسید یا ایها المزمل قم اللیل ای گلیم پوش ای شربت
قرب نوش ای مرد هوش ای دریانوش ای صاحب جوش ای خلعت لولاک پوش ای دوست بریده از همه
جز او دست در شب بیدار باش و در کار باش و در حضور مشاهده محرم یار باش که طیلسان یغشی اللیل و النهار
سراپرده خاص عاشقانست وجعلنا اللیل سکنا والنوم سباتا تا خبر میدهد مردان طلب را و عاشقان
دردمند را که شب قرار کار دوستان و آسایش و ثبات انسان است که دوستان را شب بوده است بیت بیدار شد
ز دست غمت سالها کسی بر پای سر نهاده و آسوده خواب کرد وجعلنا اللیل لباسا دوستان را در لباس
کشد و در پرده برد که از ماسوای الله در گذرنده با دوست نشانند سبحان الله اسرار شب هر چند بیان کنند
یکی از هزار نگفته باشند دولت بیداری شب بیداران شب دانند که ایشان زنده دلان تتجافی جنوبهم
عن المضاجع یدعون ربهم خوفا عن القطیعة والحجب عن الله وطمعا بالوصول الی الله والاتصال
بالله در مدح ایشانست مرده دلان که غافل از دولت بیداری شب اند چه دانند که شب چیست و چه نور دارد
که غافلان خبر خذلان و حرمان روی ندارند و ناشسته روی و نایافته موی سیاه روی دارند فالویل لهم
ثم الویل لهم بیت دولت جاوید خواهی خیز شبها زنده دار خفته نابینا بود و دولت به بیداران رسید
عزیز من در درگاه حق سبحانه و تعالی و تقدس هر چه یافتند آدمیان یافتند و هر چه یافتند شب بیداران یافتند

و بهر کمال و جمال که رسیده اند بیداران شب رسیده اند بیداران را نوید این امید است شعر تجدنی فی
سواد اللیل عبدی * قریبا منک فاطلبنی تجدنی * اللهم ارزقنا هذه الدولة و جمیع الطالبین بفضله و کرمه
اکنون بدان ای عزیز من هر آن که در شب در کار رسند بر حسب وقت و ذوق حال در کار باشند بعضی تمام شب
در صلوة باشند که یبیتون لربهم سجدا و قیاما در شان ایشانست و بعضی در ذکر باشند و الذاکرین
الله کثیرا و الذاکرات اعد الله لهم مغفرة و اجرا عظیما دولت ایشان است و لو حرفی بشنو که مهد این کار
و غیره و نفی این اسرار است و هو ان الاشتغال بالعلوم الشرعیة و تلاوة القرآن امور حسنة و لکن شان
الطالب شان آخر چنانکه گفت بیت مرد می باید نه سر او را نه پای * جمله گم گشته در و او در خدای *
هر چه عبادت و تقرب است از نماز و روزه و تلاوت و ذکر مومن را ازان چاره نیست که تعطیل حرام است
و امور حسنه جمله سبب مثوبات آن جهانی است اما طالب حق سبحانه و تعالی را با این همه دولت کاری پیش
آمده است که جان را در خطر نیست بیت در کوی دوست جان را باشد خطر اگر چه * جایی که عشق باشد
جان را خطر نباشد * خوش گفت رباعی در بحر عمیق تو غوطه خواهم خوردن * یا غرق شدن یا گهری آوردن
کاری تو مخاطره است خواهم کردن * یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن * عزیز من مومنان در راه سلامت
و از هلاکت دور بوند یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر در کار بد اند و طالبان جان باز زنده
جان بازند و قاتلوا و قتلوا فی سبیل الله و جاهدوا فی الله حق جهاده در کار رسند شتان
بینهما آری للقصعة و الثرید رجال و للحرب رجال و للقتل رجال کاسه لیسان و تن پروران با جانبازان
و سراندازان برابر نبوند لا یستوی القاعدون من المومنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی
سبیل الله شیخ می فرماید رباعی ما را نه مرید و ورد خوان می باید * نی زاهد و نه حافظ قرآن می باید
صاحب دردی سوخته جان می باید * آتش زده بجان و مان می باید * عزیز من کار طالب خدا چون جان بازیست
هر نفسی خواهد که از کون و مکان در گذرد و در صحرای لامکان رسد و آن راه جمع بود که از تفرقه در جمع آید
و از کثرت بوحدة رود تا بود آن از انقطاع ما سوی الله بود که آئینه دل را از ما سوی الله صیقل و آن در شغل
باطن بود که دل را بر دوام مشغول حق سبحانه و تعالی گرداند چنانچه از احساس و شعور در گذراند و در مجود

واستغراق رساند پس چنانچه پیر مرشد راه نموده است در کار بود و هیچ قرار و آرام نجوید و راه نبرد و دیگر کلیے
عینه کان فرض کل رجل علی قدره و این درویش از زبان علامه روزگار است حضرت استاد گار شیخ حسین پسر نوشه
رحمة الله علیه مرید سید نجم الدین مرید شیخ الاسلام قطب الاولیا شیخ ما شیخ نظام الدین اولیا قدس الله روحه و علیه
سید خضر کهیره داری قلندر خراسانی شنیده است که بعضے مردان بودند که مستغرق و خواهند بود که سالها است که دائم
طهارت مشغول اند چون از طهارت فارغ شوند در نماز درآیند الوضوء انفصال والصلوة اتصال سر این
سخن است و خدمت ایشان ظاهر نماز نمیگذارد و نبود در ترک صلوة بظاهر هیچ القفات نمے آورد بلکه بنده
درویش بحضرت استاد خود علامه وقت شیخ الاسلام شیخ محمد جونپوری نبیره قطب عالم ما شیخ فرید قدس الله سره
عرضداشت که شیخ حسین نماز نمیگذارند شیخ الاسلام فرمودند ما نگوییم که شیخ نماز نمیگذارد و شیخ حسین یک
در راه حق تعالی است ایشان راه قلندر دارند و ما راه تصوف و شیخ الشیوخ رض در عوارف المعارف
مے آرد و یکون عبادة الصلوة الخمس لیسها الراتبة محبوب و سائر اوقاته مشغولة بالذکر الواحد لاتخللها فتور ولا
یوجد منه قصور لایزال یتردد و ذلک طهارة به حتی فی طریق الوضوء و ساعة الاکل لا تفتر عنه و مطلوبها
بعضے شبهات بخاطر میگذارند بر آنحضرت عرضداشت شده اند جواب شافی صادر شود اول آنکه واقع است
اذا تم الفقر فهو الله تعالی مراد از فقر کدام فقر است و هو عاید بسوی چیست مقرر خاطر اخوی باد المراد
بالفقر ههنا الاحتیاج بالله والاعتماد علی الله والانقطاع عما سوی الله والسیر الی الله والسکون مع الله
بلا علاقه والضمیر عاید الی مفهوم الکلام والتقدیر اذا تم الفقر فالذی یتم به الفقر الله تعالی کما قال الله
وان الی ربک المنتهی یعنے چون درویش در کار حق بود و در طلب حق درآید و کار بجای رساند که
از غیر حق بکلی انقطاع گردد و مستغرق و محو شود و بنوری لامتناهی رسد که کرانه ازل و ابد را محیط
و هیچ کیف بدو راه نبرد آن نور پاک حق سبحانه و تعالی بود و لایق پرستیدن آن نور است که ذره از ذره
عالم نیست که آن نور با آن نور نیست و از آن آگاه نیست وجود عالم از آن نور است و فنا همه عالم بدان نور است
چون خلیل الله بدان نور رسید گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
و آن نور حقیقت عالم و حقیقت بنی آدم است مصطفے صلعم در مقام صفا اینجا فرمود در حق عالم من عرف نفسه

فقد عرف ربه ودر حق خود خاص من رانی فقد رای الحق وانا الحق منصور وسبحانی طیفور ازین نور
است دبیرین حضور است خبر زمین ون فقر تمام شود تجلی برخیزد و درویش درمیان نماند اگرچه صورت بشری
درمیان بود اعتبار ندارد وانچه معنی است ان اعتبار دارد والعبرة للمعنی لا للصورة بزرگی میفرماید
مصرعه چون فقر توشد تمام خواجه خدای بکن اینجا مصطفی عم وقتی گفتی انی لست کاحدکم وقتی
دیگر خود را البشر خواندی وانما انا بشر مثلکم گفتی و بصورت میان خلق با خلق ماندی وکسانی که
مصطفی عم را بصورت میدیدند و معنی نمیدیدند شکایت از حال انسان اینست وتریهم ینظرون و
هم لا یبصرون وآنان که مصطفی را همان بشر دیدند و همان بشر گفتند فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا
لاجرم چون درویش درمیان نماند واز کون درگذرد خدا ماند جل جلاله تعین دید و دانست که وجود همان حقیقت
جل جلاله وغیر عدم مطلق من الشجرة ان یا موسی انی انا الله اینجا دم زند وغیر بر هم فالمعنی اذا تم الفقر
فی الفقر فهو الله تعالی ای لیس هو الفقیر بل هو الغنی والغنی هو الله فالمعنی الفقیر اذا تم فقره بالله فهو المتخلق
باخلاق الله ولیس هو الا هو ولیس هو الا الله ولا سواه بخدای خدا چون مس بزر رسد وبعیار زر رسد بشمار زر
صراف او را القیمت دحکم زر گیرد واز اولیاء خدای را خدای داند وجز وی چنانکه باید داشت دیگری نداند
اولیائی تحت قبای لا یعرفهم غیری کار تا جای رساند که ملک مقرب وروح مطهر در حیرت افتد و هیچ
بگرد او هیچ گزر کردن نتواند الانسان سری وصفتی اینجا معلوم شود که چیست این فقیر گوید غزل
درویش نیست آنکه بجسد خورد چو خر ❊ درویش سر حق بود از روح پاکتر ❊ درویش هرچه هست تجلی وجود او ست
از عرش برتر است وز کرسی فراخ تر ❊ درویش را مقام همه عز و کبریا نسبت ❊ فهم بشر چه گنجد زان وصف نام موس
درویش غوطه خورد بدریای فرد حق ❊ درویش گشت فارغ از بود خشک و تر ❊ بدان جمال وکمال که او را
دران حضرت است در آئینه دل او تجلی رو بنماید واز همه عقبات درگذراند و مرید عاشق جمال شیخ گردد یک ساعت
و یک لمحه حجاب از وی برخورد اندار دو جان و جهان در زیر قدم شیخ ما آرد و همیشه مشتاق جمال شیخ بود و
کمال سعادت مرید ازین اشتیاق است اینجا صدیق رض قدم بجمال رسانیده در غار یار غار شد و گفت
من خدای تعالی را دیدم جان محمد مصطفی صلعم دیدم سبحان الله قدر پیران مریدان چه دانند که گفته اند هرکه ایشان را

شناخت خدا تعالی را یافت و هر که خدا تعالی یافت ایشان را شناخت و آن قدر که ایشان را شناسند
همان بیچاره مریدان شناسند که جان و جهان باز بند و سر او زیر قدم پیران می اندازند و با دست میسازند
بیت گر هزار تا بدیده کشم خاک پای تو چیزی را گذشته بسر خاک آن دیار ؛ آری مریدان صادق طالبان
مخلص در خدمت پیران رنج کشند بدین کمال بدین جمال رسند و شیخ گردند می آرند حضرت خواجه معین الدین حسن
سنجری قدس الله روحه در خدمت پیر خود حضرت خواجه عثمان هارونی قدس الله روحه بیست سال در سفر بود
هر وقت که حضرت خواجه عثمان را در شب یا در روز در برّ یا در بحر نان گندم با آب گرم و جز آن هر چه حاجت بودی
همان زمان رسانیدی و آنقدر لستر او جامه با خود موجود داشتی و آنقدر بار چند من بر سر بردی چون بست سال
برآمد بدین گنج رسید که خواجه عثمان حضرت خواجه معین الدین را در مدینه رسول عم برد و بزیارت روضه رسول عم
مشرف گردانید فرمود ای فرزند رسول عم را سلام کن حضرت خواجه معین الدین رسول عم را سلام کرد
گفت السلام علیک یا رسول الله از روضه رسول عم جواب آمد علیکم السلام یا قطب المشایخ و صاحب
ولایت الهند الحمد لله علی ذلک می آرند بر جبین مبارک ایشان نبشته پدید آمد حبیب الله مات فی حب الله سبحان
الله مر این چه کمال است و این چه جمال که از زبان که گردد بیان این کمال گردد و این درویش الرش
سالها رنج این راه و ذل این درگاه چندان کشیده که بیان احاطه آن ندارد و کوس طاقت سمع آن
بیارد سالها در آتش گرسنگی و تشنگی سوخته و چهل سال در آتش فقر و هوای عشق این دیگ پخته و تجربه معاینه
این بیت شده بیت تا نسوزی بر نیاید بوی عود ؛ پخته داند این سخن را خام نیست ؛ عیال داشت
و هیچ چیز از دنیا گرد نه است و هیچ سوال نبود و هیچ دشوار نمود و در لته کهنه سالها گذرانیده شد و مسکن ملتان
موشان مسکن داشتی و به هیچ مخلوقی هیچ التفات نداشتی در خدمت سالها ذل گل کشی و آب کشی و هیزم
تراشی و جاروب زنی و جز آن بسر برد و جان و تن را بخنکی سپرده اما او بار و امن نگذاشت و جز ابلاس
هیچ نیافت مدبر بیچاره مقبل که کند راند بیچاره را بانکه خواند روز و شب در ناله و زاری است و سالها
است که درین خواری است هیچ شفقتی برین خراب حالی رحمی نمیکند و هیچ کرمی دستگیری نمیشود
آه هزار آه واویلاه وامصیبتاه غزل آه که آن یار مهربان نیست ؛ آه که آن شوخ وفادار نیست ؛

آه گر اگویم این درد آه ❊ آه بکسی محرم اسرار نیست ❊ آه دلم خون شد و در کار او ❊ آه درد هیچ ره کار نیست
آه پریشان شده این سعید آه که آن زلف بهنجار نیست . اما هر چند چنین است بنده و برده مردان راه
خدای است و در طلب حق سبحانه و تعالی سوزان و حیران و سرگردان است و تا زنده است در جنید
است همین زنده است و همین جنید است و تا ابد همین خواهد است ان شاء الله تعالی رباعی
حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد ❊ یا با کس دیگر آشنا خواهد شد ❊ از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست ❊ و ز کوی تو
بگذرد کجا خواهد شد ❊ سیوم آنکه در اول شرح اوراد آورده است چون خلوت گزیند راه چنین باید نهی این
نموده است خانه دل از فضولی خالی کند و مراد از فضولی آن بود که زیادت از یکروزه قوت نگاه دارد تا خلوت
صحیح بود پس بدین اکثر خلق مبتلا اند و اگر ندارند خوف آنست که در سوال افتند پس خلوت هیچ کس صحیحا
صحیح نباشد مراد این چیست مترجم مسکین اخوی باد این بیان احکام این راه هر چند تحقیق است چون
قدم برین است محقق است آری در دل هیچ کسی ننهاده اند کمال و جمال همین نهاده اند ما
جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و دل همان یکیست تجزی پذیر نیست و دوست هم همان یکیست
تبدل پذیر نیست رباعی نه جان دو دارد نه یار دگر ❊ خیال تو دارم نه کار دگر ❊ هر آنکس که با غیر
صحبت گرفت ❊ به هر وقت سوز و نیاز دگر ❊ پس چون خانه از فضولی نبود همان فضولی بود و بغیر
مشغول و خدای تعالی و تقدس با فضول نبود لاجرم خانه دل از فضول خالی باید تا خدای را شاید
خوش گفت رباعی خواهم که ز هیچ صحبت اعتبار بر گیرم ❊ در باغ دل را نکنم جز نهال دوست ❊
از دل برون کنم غم دنیا و آخرت ❊ یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست ❊ مرید صادق طالب حق است
در طلب حق جانباز و سر انداز و زیادت قوت یکروزه اند فضول بود و هم بدان قدر تعلق او بغیر مشغول بود
و آن حجاب راه اوست لاجرم ازان اجتناب فرض راه اوست و اهل معرفت خدای تعالی را شناختند و باو تا
ساختند که ایشان ابناء وقت اند و در وقت خود از غیر بیرون رفته اند لاجرم همان قدر تعلق که زیادت
از قوت یکوقت ایشان را نبود و در راه ایشان آن ضرر نبود و هم ازینجاست حرمان اکثر خلایق از راه
حق و از درگاه مطلق هم ازینجاست که ما مدبران با دمی بیمائیم و مفلس بی مایه ایم ما در برافزا جز غم مشکلم

و جز طلب روزی نیست و هیچ فیروزی نیست عبد البطن ملعون مگر همین مراد است آری در عالم
شاه یکی بود و ماه یکی و ستاره بسیار بود و سیاره آوارهٔ بی شمار مدبران را چنین دولت و چنین جمال چنین
کمال که داد آن دولت سلطان منان است بیت چنگ در حضرت خدای زده * هر چه آن نیست
پشت پای زده - در همت ایشان غم بهشت و دوزخ نبود غم شکم و غم روزی کجا بود بیت نی در
غم دوزخ و بهشتند * این طایفه را چنین سرشتند - پس اگر یکبارگی میسر نمی آید باری چندانکه ممکن باشد کوشید
و از حق تعالی خود را آنچه میسر آید باید کشید و در کار حق بطاقت باید بود و دل با حق باید بست که خسران روا
نبود و چون در کار حق باشی و امیدوار باشی روزی بود که غیر این دولت را بختیار باشی آنگاه تاج شاهی
اجتباه را بر سر نهند و پادشاه هر دو جهان کنند گفته مردان است تو این راه نرفته ترا نمودند که زد این در
بر تو نگشودند بقدر امکان قدم باید زد و باید دانست که اگر کمال نبود و زیان هم نبود مصرعه گر نه نویسی قلمی
میتراش * اگر هیچ نبود باری این بود که هم القوم لا یشقی جلیسهم دیگر سخن آنست که خانه دل خالی
فرموده است نه گل و از گل تا دل هزار فرسنگ است اگر دل پاک بود و گل آلوده چه باک بود که المقصود هو طهارة
القلب پس همت آنکه دل با غیر الله قدر هم متعلق نبود و در کار تخلل و تعلق نبود این نیز کاری بلند است
و باری بلند تا کدام رفیع دولت را میسر آید هر کس لائق این دولت را نمیشاید بیت بفراغ دل زمانی نظر
بخوبروی * به از آنکه چتر شاهی همه عمر های و هوی - در عوارف می آرد که خواجه روم رض گفت سی سال است
که در خاطر خطره طعام نگذشته مهمان که حاضر شده تناول افتاده سبحان الله این چه مردان بوده اند کجا رسیده
اند عزیز من مریدان در خدمت پیران ازین بلا ایمن باشند و بسلامت بگذرند اگر چه راههای خدای تعالی
بعدد انفاس خلایق است اما هیچ راهی عزیزتر و شریف تر و قریب تر و آسان تر از راه پیری و مریدی
نیست که مرید خود را به پیر سپرده و از خود و از تعلق خود در گذشته و بخدای رسیده بیت مور مسکین هوسی
داشت که در کعبه رسد * دست در پای کبوتر زده ناگاه رسید - از اینجاست که مریدان در صحبت پیران
سالها گذرانیده و خود را از هر چه هست مجرد و منفرد گردانیده و از جمله تعلقها دور مانده شیخ دانند تا بحکم اثر
[illegible] تصرف میکند گهی میخوانند و گهی میرانند و پاک میگردانند و بخدای تعالی میرسانند که الشیخ [illegible]

جند من جنود الله تا جدا را که یهدون بالحق رکابدار بختیار دولت انک لتهدی الی صراط مستقیم
بیت هر که او کیلے گرفت از خاک پیر ٭ خواه پاک وخواه گو ناپاک میر - پاکی ناپاکی او را اعتبار ندارند کار و بار
او را در نظر نیارند او را باوی شمارند و باوی دارند و در کار و بار وی در آرند که باوی است و بجان و تن در خدمت
ویست و در محبت ویست وحسن اولئک رفیقا جلوه گری اوست سبحان الله تا کدام سر در میان این سر وریست
ازینجا گفته اند مرید که در تصرف گربه بود به از آنکه در تصرف نفس خود بود النفس لامارة بالسوء کمر شکن
انبیا و اولیا است جمله بر بیم میشوند و ما ابرئ نفسی میگویند مصطفی عم با کمال اصطفا همیشه مفلس بودی
و درهم باوی هرگز شب نکردی و بعضے زنان از قوت یک سال و بعضے را قوت شش ماه بر قدر حال و همت
ایشان میداد و در دین همه را مے پرورد و فقرا اهل صفه را که جمله سال بر ایشان فقر بودی و ابوبکر
و علی رض فقر و افلاس داشتی و عثمان و عبدالرحمن بن عوف را بر غنا و یسر گماشتی چون بفرمان پیر بود
هیچ زیان نداشت و هیچ نقصان نمی یافت بلکه همه کمال بر کمال بود و همه جمال بر جمال می افزود عزیز من
از سوال دور باید بود و از ان نفور باید نمود پس کسے که خوف آن دارد که در سوال افتد او را نشاید که قوت
لابد از خود دور کند و از ان نفور کند اما قناعت بباید کرد تا کار بکجا رسد و در کدام میدان کشد چون ثابت قدم
بر قناعت بود خلوة صحیح باشد که تخلل خلوة از تخلل دل است که تفرقه دل از تعلق بغیر است و در قناعت
همه خیر و صلاح است و نجاح و فلاح مصطفی عم پیش از بعثت در کوه حرا خلوت کردی و توشه یک دو هفته
برابر بردی پس چون نیت و قصد در ان جمله استعداد دین بود جمله دین افزود هیچ زیان ازین نبود دل باید
که بحق سپرده و قانع شده در کار باشد غزل دو نان خشک گر از گندم است یا از جو ٭ سه تای جامه گر از کهنه است
یا از نو ٭ چهار گوشه دیوار خود ز خاطر جمع ٭ که کس نگوید ازینجا بخیز اینجا بدو ٭ هزار بار نکوتر بنزد دانایان ٭
ز کر و فر ملک کیقباد و کیخسرو ٭ مے آرند مردی در محله آشنایان بتوکل نشسته بود تا سه روز گذشت او را
هیچ نرسید چهارم رفت بر قطب اولیا شیخ نظام الدین اولیا قدس الله روحه آمده عرضداشت اگر مردے
بتوکل نشست یکروز گذشت او را چیزی نرسید چه کند مخدوم فرمودند دوم روز برسد عرضداشت اگر دوم روز
هم نرسد مخدوم فرمودند سیوم روز برسد عرضداشت اگر سیوم روز هم نرسد فرمان شد در توکل وے

حل است و هر آنچه مردیست بر خواجه ابراهیم ادهم قدس الله روحه در باب توکل چنین عرضداشت و گفت
سیوم روز مرگ است فرمان شد و بیت هر گرسنه لازم آید و صادق را شهادت بنماید عزیز من هم دانه با آن
و با خدای تعالی یگانه باش پس کار همت دارد و قیمة المرء بهمته بر حسب همت فتح بر مرتبه شیخ بر آرد و مشهور اوست
وانکه وارد است که پیر ره کبریت احمر آمده است یعنی حیثیت مساوی فرمایند مقرر باد بزرگان گفته‌اند بیت
پیر ره کبریت احمر آمده است ، سینه او بحر اخضر آمده است ، کبریت احمر اکسیر اعظم را گویند که ذره از آن
در مس افتد آن مس را زر گردد و بحر اخضر دریای آب حیات است که قطره از آن هر که نوشد زنده ابد گردد و درویش رسیده
بخدای همبرین صفت است و همچنین است هر که با وی صحبت اند موافق باشد صدقاً و اخلاصاً و اعتقاداً
و انیما را آنکس بفضل و کرم حق بخدای رسد و زنده ابد گردد و این فضل خدای در باب اولیا است نظر ایشان
شفا است و کلام ایشان دوا است بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ، آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
و صحبت ایشان محض فضل خدای است تا کدام صاحب دولت را این نوال است آری در اعتقاد نسبتاً
که غیر صحابی اگر چه در مرتبه فضیلت رسد و صاحب ولایت و صاحب تصرف و صفا گردد بمرتبه صحابه کرام رضی الله عنهم نرسد
که فضل صحبت فضل کلی است و آن فضل جزئی و فضل جزئی با فضل کلی برابر نبود و از اینجاست که صدیق اکبر
را بر جمله اولیاء عالم فضل آمد که ابتدا تا انتها بفضل صحبت یافته ما صب الله شیئاً فی صدری الا و قد
صببته فی صدر ابی بکر شنافته و مسطور بود و معنی این بیت محجوب شد از صحبت خود ، از دوست
بر قلندری شود ، نیز صادر فرمایند مقرر خاطر باد حجاب در راه خدای تعالی همین خودیست گر شد از خود
اینجا چیزی دیگر نیست لا از خودی دور از خدا است غایب از وجود است چون خودی نماند ظاهر شد که خدای تعالی پیدا است
و غیر خدا ناپیدا است اما شده تا در صحبت خود بود خود را میدید و خدای را نمیدید چون نماند صفت متبدل احوال و صفات
کمال شود حجاب برخیزد و محجوبی نماند و این رباعی ذوقاً و حالاً بر ملا بخواند رباعی مشتاق عیان بودم نمیدانستم
با من بمیان بود نمیدانستم ، گفتم بطلب مگر بجایی برسم ، خود تفرقه این بود نمیدانستم — رزقنا الله و ایاکم
جمیع الطالبین بمنه و فضله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین مکتوب شانزدهم در جواب مسائله در امر
شیخ سلطان جونپوری که سوال کرده بود در بیان سلطان ذکر و مراسله اخوی رسید مضمون بوضوح پیوست

فرحت روی نمود الحمد لله علی ذلک مقرر باد سلطان ذکر بعد ملازمت ذکر دوم سیوم سال می آید چون ذکر
بجدی رسد که همه آواز با بهر طور از هر چیزی از در و دیوار و از جنبش درختان و از جنبش باد و هوا بهمان
ذکر باز آید و بهمان ذکر شنیده شود و جوش در سینه و شور در سر افتد و غلغله پیدا آید اما در حق آن عزیز احسان
حق و تفضل ربانی است که در یک اربعین رو نموده است شکر حق تعالی بجا آرد و ساعةً فساعةً و لیلاً و نهاراً
دستگاه جهار اخود را قرار ندهد تا اکثر اوقات گاه گاه وارد شود و صورت بیخودی و مستی گردد و غیبوبه و استغراق
رو نماید و بیخودی وقتی شود که ذکر در دل افتد و خطره نماند و دل ذاکر گردد و از گل تا دل هزار فرسنگ است
بسنوات کثیره مردان جانبازان اینجا رسیده اند امام جنید به بیست و ده سال اینجا رسیده هر بوالهوسی را این
دولت کجا رسد بیت جانباز که وصل او بدستان ندهند ٭ شیر از قدح شرع بمستان ندهند ای عزیز
می بیرد بیا از خون مخور و جان مکن اگر نهاده اند روزی باشد که بدین دولت رسی که دولت او مستعد
در نگذرد و تا لب گور درین ماتم باش تا اگر شادی یافت نمود بارهم مصیبت نایافت هم باشد بیت چون
نداری شادی از وصل یار ٭ خیز بر خود ماتم هجران بدار ٭ مصیبت و ماتم دولت این طالبان است این کار
ده روز و پنج روز و دو سه اربعین نیست کار جان باختن و جهان تاختن است ای برادر هر چند چنین است
اما خطا نشود و بتجربه روشن شده است که مردان محظوظ بدین دولت شده اند بفضل الله و عونه و
صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین مکتوب هفدهم در جواب رساله سید احمد ملتانی دانشمند
در بیان توحید و در طور چند طوائف ملة اسلام بر حکم واقعه و معامله باطن مقرر ضمیر منیر حق پذیر خدمت
سید السادات رفیع الدرجات کثیر البرکات باد این بیچاره ناچاره در حیرتست و از خود در غیرت که هر چند
سیاحت بحر وحدت و عرفان احدیت سبحانه و تعالی میکند پایاب نمی یابد و ساحل نمی شناسد بیت رسیدم
من بدریایی که موجش آدمی خوارست ٭ نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کارست ٭ آه که این واقعه
این بیچاره است یا همه را همین واقعه بوده است چنانکه میفرماید بیت درین ورطه کشتی فرو شد هزار
که پیدا نشد تخته بر کنار ٭ وقتی در خواب این اسرار چیزی بیان کرده و در بیداری در قلم آورده دریغ
غیبت در قلم نمی آید و بزبان نمی گنجد عبارت جز اشارت نیست و اشارت را عبارت نه این جز قارت نیست

وعبارت را عمارت نیست این واقعه را بیان که کند و چه بیان شود آنکه الرحمن علم القرآن خلق الانسان
علمه البیان و قرآن عربی است و دل عربی و بیان عربی است و محمد حبیب خدا صلعم عربی و دل غیبی
و قرآن غیبی و بیان غیبی است و محمد حبیب ع‌م غیبی است ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
و خاتم النبیین اهل دل داند که بیان چیست و چه بیان میشود ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
و مع هذا زبان ناطقست و قلم متحرک هر طرفی هزاران گویان و هر گوشی هزاران چوگان و هزاران
جویان چندین هزار موحد و مشرک در وحدت و عبادت دم و قدم زدند کسی بدرجه هدایت رسید
کسی بدرگه ضلالت فرو شد خود از حقیقت هیچکس آگهی نیافت هر چند که دمی و قدمی داشت و ما یؤمن
اکثرهم بالله الا وهم مشرکون تا همه میشکند عزیز من در واقعه نمودند هر که بشغل بالله بفضل الله رسید
مشاهده یافت و دائم الصلوة گشت وهم علی صلوتهم دائمون خطاب ثقت اوست فان الصلوة
اتصال وهو الوصل والوضوء انفصال وهو الفصل ای طهر جوارحه و قلبه ظاهره و باطنه عن الاخباث
علی حکم الشریعة والطریقة درین مقام اگرچه وقتی بود که با صلوة ظاهر کاری نماند حسنات الابرار سیئات
المقربین اما اتباع رسول ع‌م دامن نگذارد و ترک صلوة هیچ وجه بر خود روا ندارد تا اگر یک صلوة بعمد تارک بود
کافر نه گردد العیاذ بالله من ذلک ازینجاست که باجماع گویند تا علم و عقل باقیست شرع و تکلیفات
باقی است هر چند مقام عالی بود و در وصول حق تعالی متعالی شود ترک ادب شرع عمدا و اعتقاد ابرو هی
روا نبود و آنچه ارتفاع تکالیف وارد است آن ارتفاع کلفت است از وی در عمل نه ارتفاع او امر و نواهی تا چند
عاملی بود متکلف نبود و ما انا من المتکلفین ذوق حال وی بود یسبحون اللیل والنهار لا یفترون
حال وی و کمال وی بود در مخاطبه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی بیان سری میکند که زبان و قلم
محرم آن نیست باش تا خود با تو بگوید که چیست عزیز من در واقعه نمودند طایفه در طلب حق در میدان وحده
است همت باختند و برین تعبیه رسیدند که حق سبحانه و تعالی موجد افعال و اشخاص جمله موجودات است
از محسوسات و مغیبات و ایجاد و میدان قدرت یافته است و قدرت را هیچ تعلق به هیچ وجه به هیچ چیز روا
ندارند و مکان و زمان و ماده و آلت و داخل و خارج را در قدرت در عدم سپارند دانند که ما را در فعل و جو

جز تهمتی پیش نیست و در اعتقاد این کیش نیست در مقام وحدة در بیان قدرت خود را من کل الوجوه از
میان برداشتند و در میان بنده و خداوند هیچ در میان نداشتند این قوم را اهل السنه جبریه گویند و در عزل آرند
اگرچه ایشان جبر در مقام وحدت دارند و جان وجهان خود را در وحدت می سپارند اینجا این بیت میخوانان
بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو • همه عالم توئی و قدرت تو + اما اگر این طائفه را این دولت وجدانی
و عرفانی است سبحان الله کدام دولت و کدام سعادت رفیع تر و بلیغ تر ازین دولت و ازین سعادت است
هنیئا لارباب النعیم نعیمها و اگر محض برهانی و بدلیل حسابی است فلا یلیق بالمذهب والتحقیق فان فیه فسادا
ابنیا والعیاذ بالله من ذلک باز طائفه دیگر در طلب حق در میدان وحدة در آمدند و اسپ همت تاختند
و بدین مطلب رسیدند که حق سبحانه و تعالی وحدانی الذات والصفات است و بنده در مقام وحدت وجود
یافته است و مختار در میدان الوهیت و در ایوان ارادت بشتافته است پس بنده
اختیار قوی دارد و در افعال اختیاری خود شرکت با غیری روا ندارد که در وحدت فعل خداوند همان فعل
بنده است و دو فعل در یک مفعول روا نیست پس فعل خداوند با فعل بنده در افعال اختیاری روا نیست و
جز بنده را فعل روا نیست اینجا خالق افعال و موجد اعمال همان بنده است خداوند را هیچ فعل نیست این
طائفه مردان حق قدریه خوانند و معزول دانند اگرچه سخن در وحدة گفتند از وحدت برون رفتند چه اثبات
دوئی کردند و بجهود مبتلا گشتند پس اگرچه قدر عرفانی است و بکشف غیب وجدانی است هم محض پریشانی
است فان فیه الاعراض عن الله والاستنکاف عن الاله و اگر استدلالی و حسابی است خود شیطانی
و لا یعنی است والعیاذ بالله من ذلک فان هذا من ترهات الصوفیة الجهال و مع هذا توان القدر فی
مقام العرفان فی انتظام وحدة سبحان و وقع فی بحر النور الازلی و استغرق فیه و بلغ مبلغ رتبة قم
باذنی و انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی فقد فاز فوزا عظیما فان الحبیب صلعم قال فی هذا المقام من رانی
فقد رای الحق فالحق والحق ولم یبق الا الحق وارتفع الغیر من البین بالحق فی الحق فالحق ولا سواه
فاعلم انه لا اله الا الله ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی وهو بالافق الاعلی فاین القدر وما القدر
الاعلی من هذا القدر اینجا باز همان بیت خوانند بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو • همه عالم توئی و

قدرت تو . باز طائفه جانبازی دیگر در طلب حق چنگ بوحدت حق زدند و اسپ دولت در میدان سعادت
در جولان آورده اند و بمطلوب مطلق و مقصود بر حق رسیدند که حق سبحانه و تعالی را بسه مرتبه یافتند بمرتبه
ذات و مرتبه صفات کمالات و مرتبه فعل شناختند و در مرتبه ذات غیر ذات روا ندارند و اسم و صفت را
در عین ذات عین ذات دارند و همان ذات دانند و جز ذات چیزی ندانند و خدای را وحدانی الذات
والصفات خوانند و ذات پاک حق سبحانه و تعالی را فرد مطلق دانند کان الله ولم یکن الاشیاء معه
والآن کما کان وکما کان الآن فالله ولا سواه ولا موجود فی الوجود الا الله قل هو الله احد
و در مرتبه صفات اسم و صفت را غیر ذات نگویند و زاید بر ذات نگویند چه در محض وجود غیر نتواند بود و زاید نتواند
نمود و عین ذات نگویند چه میدان صفات است و کمالات ذات عین ذات نتوان گفت و بعین ذات نتوان
رفت که در اثبات عینیه اینجا یا تعدد ذات یا تعطل صفات کمالات و تعطیل فعل و قدرت کامله لازم آید و
بانکار یا اثبات واجب فسادی عظیم کشاید و معتزله اینجا غلط کردند که اسم و صفت را عین ذات گفتند و خدا
را عالم بالذات و قادر بالذات خواندند و عالم بالعلم و قادر بالقدرة نداشتند و ندانستند که این مرتبه صفات است
و در مرتبه صفات عین ندانند و عین نخوانند و امام ابو منصور ماتریدی رض صفات را عین گویند و از ان نفی
غیر جویند نه آنکه مراد وی تعطیل صفات است یا تعدد ذات و هویری فے الدر من هذه الجهات الکون بدا
محققان در مرتبه فعل ایجاد عالم را گویند و در عین وحدت وجودی که انه وحدانی الذات والصفات کثرت
موجودات جویند چه کمالات ذات در مقام قدرت چنین تقاضا کرد که با چنین موجود باشیم و در حق خود
دلیل بر وجود ازلی بر کمالات لم یزلی گردیم یا آنکه خارج خارج امتناع محض است و داخل ممنوع مطلق
و هو الآن کما کان وکما کان الآن سبحان الذی لم یتغیر ذاته ولا صفاته ولا فعله بحدوث الاکوان فحقق
القول منا الله الهنا و نحن عبیده این طائفه مقربان حضرت صمدیه اند که حق سبحانه و تعالی را در جمله مراتب
موجود بحقیقت دانند و وجود عالم در جمله مراتب موجود بمجاز خوانند چه وجود بتحقیق مر خدا تعالی راست و مر
غیر او را اطلاق وجود بمجاز کرده اند بقرینه حس و عقل و ورود شرائع جمله بر حس عقل است لا ذلک حقیقة فی
حقیقة و قرآن برین ناطق است یتنزل الامر بینهن ای بین السموات والارض فمن انکر الحق

فی الحقیقة آن قبول ضلال است پس در تحقیق عرفان آنچه غیر حق است او را معدوم دانند و لوجود نخوانند که وجود حقیقی همان
یک وجود است واجب الوجود و واجب الوجود چه سبقت ازلی باعتبار تصور عقل دو قسم را نشست یکی وجود و آن محض
وجود است و آنرا واجب الوجود خوانند و دوم عدم و آن محض عدم است و آنرا ممتنع الوجود نامند و نام ممکن هیچ نیست
لاجرم بالقطع بالتحقیق بجز وجود هیچ نیست و همان وجود حق است و بود مطلق و ذلک فی حد الوجود فلا سبقة و لا قدم
و لا ازلیة الا للوجود الحق و الواجب المطلق و ذلک معنی قولهم القدم ینافی العدم فان القدم انما هو صفة الوجود
الواجب فالعدم ینافیه فلا قدم و لا حدوث اذ الحدوث انما هو لعدم سابق بوجود لاحق فلم یبق الا الوجود
الحق الواجب المطلق و اما العدم الازلی فلا ینافی القدم الازلیة و انما ینافیه فی الوجودیة اذ العدم فی
الازلیة تقدیر القدم فی الازلیة ایجاب بل لا مغایرة بینهما فاعرف فان المقام غامض و وجود اگرچه باعتبار حقیقة
همان یکی وجود است و آن سری است بین الله و بین عبده خوش گفت بیت سری است در درون سینه که کس
محرم آن نیست * گر سر برود سر تو با کس نگشاییم * و افشاء سر الربوبیة کفر بران سر اشارت است این
سر صاحب اسرار پوشیده مکنونات است و این سر سبحانی و عرفان ربانی در سینه گنجینه و معامله ابدی خواهد بود و کی
در رشته برای خدا سبحانه و تعالی بود نه برای جنت بلکه جنت و عرش و فرش هجده هزار عالم برای وی بود و حضور و
قصور و مرغ بریان و خواب و حور این جهان و آن جهان در معامله ستر وی بود و بیت نی در غم دوزخ و بهشتند
این طائفه را همین سر رشته اند * خوش گفت عارفی مرغ عشقم که مرا دانه توحید دهند * زیر کنگره عرش بود پروازم *
اما باعتبار حس و عقل که آن اعتبار ابدی نیز با تو ابد خواهد بود دو نوع آید واجب و ممکن و واجب را قدیم خوانند
و ممکن را حادث و جایز دانند و جایز مستوی الطرفین العدم و الوجود است طرف وجود او از طرف حق است سبحانه
و تعالی و طرف عدم او از طرف امتناع است و از امتناع جز عدم تصور نیست لاجرم بالقطع ممکن را بحقیقة جز
عدم نیست که حق وجود او عدم است فانه ممتنع لنفسه و وجود او را عاریة است فان الوجود حق الحق سبحانه
و تعالی فقط فلا وجود له فی التحقیق و انما الوجود لله سبحانه و تعالی سبحان الله مگر ممکن را ممکن از آن گویند
که از واجب و ممتنع وی امکان یافت و از وجود امکان در میان حدوث نشافت و جایز گشت و اگرنه
به تحقیق وجود همان یک وجود است و دیگر ممتنع و نام موجود دیگر اینجا یهود و نصاری عزیر و عیسی را ابن الله گفتند

و نتیجه وجوب و امتناع دانستند از نتیجه وجوب در وی جمال ازلی بیافت و نشان حق بی افراست و از
نتیجه امتناع حدوث و اشتد و در میدان تکثر خاست مگر شد ازلی و لا احب الافلین بیان این نکات است
و اسرار این تکثرات سبحان الله از سوز وقت خود نمیدانم که چه میگویم و کجا افتاده ام استغفر الله من جمیع ما کره الله
و ذلک جمیع ما ادی الیه پس ممکن کجا و حدوث کرا اگر آنکه از خداوند حکیم بقدرت قدیم او در عالم فعل و قدرت جمله مقدورات
و مفعولات و موجودات است اینجا امام حسن اشعری فعل را حادث گفت و تکوین و مکون را در یک نظم صفت و گفت و در تقریر
آورد با آنکه با همه یک دائره است همان دائره وحدت حق و فردیت مطلق والله تعالی و تقدس و تنزه عن الغیر
باز همان بیت خوان بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و قدرت تو ٭ این جا و هیره بهبندی
از زبان استاد خود یاد آمد و زیبا آمد و و هیره سائین سمند پارات هم ته مچهلیان ٭ جلهن جل رهن مین جل بن
مان ٭ عزیز من در حوت نیکو نگر که چیست و از کجاست و کجاست فانه آیة من آیات الحق سبحانه و تعالی قران او را
لحما طریا میخوانند شرع او را ماهی میدانند و موجود نمیدانند و موت و حیوة او را در آب منحصر آب میدارند و وجود او را
خارج از آب و داخل در آب نمیسیارد و بعین آب نیگویند فانه فی الوجود مباینه و بغیر آب نگویند فانه لا وجود له
لا عیش له بدون الماء فالحوت موجود و الماء موجود و هما بجا لهما و لا داخل و لا خارج و انما الوجود بالقدرة الازلیة
و الحکمة النورية و لا تعلق للقدرة و الحکمة بالخارج و الداخل فلا غیر و لا عین فسبحان الله رب العرش عما یصفون
در لغا مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان خبر ازین سر میدهد و بدین عرفان نظر می نهد تا که
خبر دارد و بر جمال این عرفان که نظر دارد و نامحرم اسرار ربانی و صاحب انوار سبحانی گردد در لغا عاشق جان
و جهان سوز و شوق دل افروز بود از اسرار سبحانی و انوار ربانی و حقایق فرقانی خبر نشود بیت شعر
که ازان مقدسان محروم اند ٭ عشق تو فرو گفت بگوش دل من ٭ ظاهر و باطن این طایفه بر حکم تلین
جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله موانست با حق سبحانه و تعالی یافته و دل پاک و جان چالاک شان
از غیر حق منقطع گشته و این پاکان ازین دولت و این سعادت عرفانی و وجدانی و ربانی هر چه هست
بر کمال سعادت است رزقنا الله و ایاکم و جمیع الطالبین بمنه و فضله بالنبی و آله الامجاد و التحیة بندم
عزیز نور دیده بتحقیق رسیده شیخ حمید نبشته بود که سید السادات اشارت شرح عوارف کرده و فرموده اند

باید چنین کسی که شود تا شرح عوارف از وی بود آری شرح عوارف را شرح سینه باید و از علم درس
نگشاید این بدبرده چنین معارف کجا که در شرح عوارف شود و در دایره ایضاح آن در رود و مع هذا
باعث التماس احباب را آنچه معارف ربانیه در سینه دارد و از علم درس ندارد در شرح عوارف گشاید
اما در شغل بالا رود و میدان قلب در بحر حیرت است و از خود خبر در غیرت فرصت وقت ندارد که در زبان آید
و نقش قلم در کاغذ گشاید تا اگر توفیق رفیق شود و وقت فرصت دهد معارف ربانی در شرح عوارف سبحانی
بر زبان رود و تیر غفلت بهدف جان رسد تا جان و جهان شود و قلم در تحریر و بیان رود آنگاه میسر
شود والله المیسر لکل عسیر وانه بالاجابة جدیر وهو علی کل شی قدیر ونعم المولی ونعم النصیر
اگر مکتوب کرات و مرات بذوق دل و شوق جان و بعقل صافی و فکر وافی منظور افتد آنگاه مطالعه انوار
ربانی و اسرار سبحانی شود و نجات از ظلمات کثیره پدید آید بعون الله و فضله و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین مکتوب هژدهم در جواب شیخ عبدالرحمن که چند چیز ایشان نوشته بودند در بیان
رویت و فرق عیان دیدن در دنیا و دیدن در آخرت مقرر برادری باد آنچه ازین مضمون نوشته بود
که از تاثیر جامه پیران این بنده طرف خانه روان شده و جانب لشکر ترفت و در ابراهیم آباد رسید
و در شب دارد معتاد و معهود بطوری دیگر رسیده که پیش ازین نبود چون در شهر دهلی رسیدم بعد
نماز عشا در نوافل مشغول بودم که در الهام خبر کردند بان لا تقدم له منا اینهمه راست و درست
است آری مریدان صادق در نعمتی که از پیران منعم علیهم میشوند بر حکم سبقت لهم منا الحسنی تقدم است
و لاشک فیه تقدیم و تاخیر صوری را چندان اعتبار نیست نحن السابقون الآخرون
خبر شایع است بلکه دران سری عظیم است فهو الاول والآخر و روی
از ابنای دنیا گردانیدن و باخرت روی آوردن و وارد ربانی یافتن کمال فضل سبحانی است تا جمال
شیخ کامل از پرده غیب در دل مرید صادق تجلی نمیکند این دولت او را میسر نمیشود و مستقیم و مستدیم
و مترقی باد و جه بدین مضمون مسطور یافته بود که بعد نماز تهجد بذکر چهار ضربی مشغول شده می آید استغراق
و لذت محویت بذوقی دیگر میشود که در بیان نیاید و در حالت صحو بعد محویت و استغراق فرحتی میشود

هیچ ازان نشان نتوان داد سبحان الله ذوقیات فراوان و اوقات ایشان از حد و عد فزون است
از کون و مکان بیرون است و در عین ذکر جهر گاه گاه گریه غلبه میکند و میخواهم که نعره زنم لا عظمت حضرت
مخدوم پیر دستگیر پاسبان وقت است بیرون نمی افتم و در خود فرو میکشم فریاد و فریاد من مرید باد و معتقد
باد دار ارادات مردان در تحریر نگنجد و در تقریر نیاید که خدای را اجل جلاله حدیست لاجرم واردات ربانی را حد
و در هر وقتی واقعات در خواب و بیداری در هر عارفی دیگر بود له الکبریاء فی السموات والارض
وهو العزیز الحکیم تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة بینوش و بیجوش و مخروش و اگر ناچاره
خروشی بود هیچ مفروش که مرغ سحر در وقت صبح بطلوع نور ربانی ناچاره نعره زند و در خروش شد اما هیچ نفروشد باید
التفات بکسی نکند و در سر با دوست هر چه رود بس کند فلیس معه الا الله وهو الله فی السموات والارض
همنشین هر وقت باید بسی دولت بسی دولت وآن گریه نور سبحانی که بر وی یقین در دل دوست ربانی است از حرارت شوق ربانی
از راه چشم برقت دل بیرون آید ذوق و شوق دوست بیفزاید وآن از راه نعره از بهر دوست از دوست بطلب دوست
بود خروش دوست برای دوست است که در صورت فراق است و در حقیقت خود بخود و باخود در نعره و در خروش است و انی
لغفار لمن تاب ندا در گوش است و کان سعیکم مشکورا برین هوش است محبوب خیمه حسن و جمال و کمال
خود در صحرا نهاده شور و غوغا و فغان در هر طرفی پدید آمد و محب و محبوب پیدا و رو نمود و نیاز عاشق و افتقار و ناز
معشوق و استغنا را پیدا گشت و گریه و نعره هویدا گشت و عشق بازی و جانگدازی هر طرف آغاز شد و در حقیقت
در پرده غیب لیس الا هو وهو العزیز الحکیم و اگرنه کرا فراق و سوز و کجا وصال و نوال منه بداء
والیه یعود سر این رمز است ذکر جهر چهار ضربی در هر ضربی چهار اسم صفات با ذکر اسم ذات در کار دارند
و دولت فتح عظیم درین کار شمارند سه اسم صفات امهات معروف و یک اسم صفة حاضر در ضرب چهارم
در ملاحظه آرند و ذکر دوام با حضور تمام در کار دارند و آنچه بزرگی را در خواب مدانچه دیده شود آن جمال شیخ
دان و تجلی او خوان و نعمتی که دران وقت رو نمود و فتح باب امید است که روی نمود والحمد لله علی ذلک
باید که ظاهر و باطن هیچ توجه بخلق مخصوص با بنا دنیا نبود که وما التصوف الا بالزهد والتقوی وما هذا الا
صفاء الظاهر والباطن و ذکاهما من الالتفات والتوجه بالخلق کلا و جملة و اگرنه حرب پرستی و خود پرستی

دیگر نبود مثنوی ساید کا اسلام آسان گرندی * هر کسی چون شبلی و او هم شدی * تا نگردی تو مسلمان
از درون * کی توانی شد مسلمان از برون * هیهات هیهات امروز از بدروز بدتر است که جهان از
پیری و مریدی بکجا رسید هیچ خبر از مسلمانی نیست پیری و مریدی از کجا این همه خر بخت پرستی و خود پرستی
نیست والعیاذ بالله من ذلک ما هم در مصیبت خود گروه شده است نصیحت دیگری ان من عرق
لا یصلح له الا عانة لا حد حمی آرند مرید شیخ جنید رض مکتوب بجانب ملوکی نوشت و در آن مکتوب سلوک
نوشته روی آن مرید سیاه و کارش تباه شد آن مرید بفریاد بر شیخ جنید آمد شیخ جنید فرمود چرا روی سیاه و تباه کار نشود که در
مکتوب ملوک سلوک نویسی مرید صادق بود بصدق توبه کرد و در تضرع و زاری و نزاری شش ماه
افتاد و روی خود بخلق ننمود شیخ جنید رح در کار وی فریادرسی فرمود بعد شش ماه رویش سپید گشت
و کارش بفلاح و صلاح پیوست الحمد لله علی ذلک ای برادر هوش دیگر است و جانبازی و جهان تاری
دیگر است امروز درویشی بلقمه فروشی است ما برابر اخذ اینها اول ازین درویشی و ین فروشی توبه و بعد اول
بار مسلمانی درست کنیم بعده درویشی جز آنکه رسم پیران است که طریق ظاهر ایشان روان داریم بجای
پیران اخلاص آریم و تشبه با ایشان کنیم هم القوم لا یشقی جلیسهم پناه وقت خود سازیم آنهم اگر
همان طریق بود که ایشان بر آن طریق بظاهر بوده اند و اگر نه جز هباء منثور را نبود والعیاذ بالله من
ذلک در شجره پیران در ارادت ما همین طریقت که اول از نام خود شروع کنند تا التماس و مناجات بنام
پیران و مشایخ عظام بود و چون این فقیر خود شجره بنویسد از جهت ادب نام خود بفقیر حقیر بنویسد و اگر دیگری
بنویسد چنانچه رسم است همچنان بنویسد و هم از جهت ترک ادب بعضی مشایخ در شجره ابتدا از نام رسول ع
کرده اند اما طریق پیران ما آنست که ابتدا از نام خود کرده اند و توجه و التجا به پیران نموده اند و اگر صادق
توجه کنند و در ارادت پیران در آید بصدق و اخلاص چشمه پیران روان دارند و خود را در هیچ شمار نیارند
بدانند که این کار هم ایشان خود میکنند و ما در میان جز آلتی و بهانه بیش نه ایم و در این کار باید که هیچ غرض حصول
دنیا و جاه هیچ در خاطر نبود تا پیش پیران سیاه روی نبود والله الموفق علی العباد ای برادر دیدار در آخرت
بود و در دار دنیا نبود که وقوع دیدار پاک و باقی در کون و فساد و فانی خلاف حکمت و خلاف وعده است

هر چند جائز است که هر چه جائز است در وجه جواز مختص بمکانی دون مکانی و بزمانی دون زمانی نبود مخصوص
دیدار خداوند پاک منزه مقدس از جهت و جا و مکان و زمان است مخصوص بمکان و زمان نبود و اجماع
اهل سنت و اهل حق همین است که دیدار خدا تعالی در دار دنیا واقع نشود نه بچشم سر و نه بدیده دل
برفع حجاب و عیان و آنچه بزرگان گفته اند بیت هر آن آفتاب اینجا نیافت ٭ هر چه آنجا وعده بود اینجا
بیافت ٭ بیت دیگر آنرا وعده گر فردا بود ٭ لیک مارا نقد هم اینجا بود ٭ و قول هر بزرگی که درین باب
ازین جنس افتاده است معنی او آنست که آنچه آنجا وعده برویت بود اینجا بچشم یقین مشاهده حاصل گشت و در
مرتبه رویت و مشاهده بلند رفت کما قال علی رض لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی یقین من در مشاهده
رب جائی رسیده است معاینه و رویت همان باشد که مشاهده و یقین است و این را دیدار سر گویند و درین
مقام در عروج از کون در کشف حق و مشاهده رب بلند میروند و زمان و مکانرا در وقت شان در پیچند
نه آنکه در خارج زمان و مکانرا پیچیده اند و دنیارا برداشته اند و بحقیقت در آخرت برده اند و این اعتقاد
باطل است و مردان حق در هیمقام در مراتب اند کافررا این مرتبه هرگز نبود و جز مومن را نبود و اما مومن عام
که اول مرتبه ایمانست اینقدر سیر وی خدایرا دیده و دانست که خدای آفریدگار عالم یکی است باوی
شریک نیست و آن دیدن همان دانستن بود که در کشف کون از صفا حجاب ارتفاع حجاب نمود و مشاهده
رب بعین الیقین کشود نه آنکه بحقیقت ارتفاع حجاب نمود و رویت بود پس دانست که خدایرا دیدم که خودرا
و عالم را درین مقام ندیدم و جز جمال لزلی در دیده وقت و در یقین خود نیافتم و از خود بجدا گشتم و خدای را
یافتم و خود در آخرت نیز حجاب عظمت و کبریا در میان بود و اگر نه رویت مجرد جمال سبحان نبود که از آن عدم
صرف لازم آید نه بنده بود نه رویت خداوند کما ذهب الیه المعتزله و غلط خورده اند انست که مانع رویت حجاب
فانی و کون فانی است ارتفاع آن در وقت رویت رب مطلوب بود نه آنکه مانع رویت حجاب باقی است
لکمال ان معنی در جنت بود و آن حجاب عزت و کبریا حق تعالی است که بفنا آن فنا و تعطیل ربوبیت و عبودیت
لازم آید و ذلک الحجاب ذات البقاء صفة الحق تعالی والباقی بصفة الحق لا یفنی ولا یمنع رویة الحق تعالی
بل هو السر المطلوب فی الرویة و ظهور الحق بالعیان الکون بدانکه سر سخن آنست که در دنیا چشم سر از چشم سر

جدا است که فناصفت چشم سر است و دیدار چشم سر را هرچند دیدار است لیقین کردگار است و آن دانستن
بود نه دیدن که دیدار آن بود که ظاهر بود و حجاب مرتفع شود و این چنانست که در چشم سر هست که بی حجاب
ظاهر بیند پس مدار و بنا رویة واقع نشود و هر که این اعتقاد کند او ضال و مبتدع بود و در آخرت
در بهشت چشم سر همان و چشم سر همان هر دو در یک مرتبه بوند که از مقام فانی و حس دید گذشته و بمقام
باقی و نور باقی رسیده پس آنرا دیدار خوانند و در اعتقاد و دیدار دانند لانه المنتهی وان الی ربك المنتهی
فاعرف فانه الحق ذو القوة المتین عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب نوزدهم در جواب عرایض
احمد مهن سه هوری مقرر مرادر حی باد آنچه پند و نصیحت مسطور بود منصوح باد و علی الرشاد و عدم ارتباط
آداب در آن مسطور یا از شوریدگی حال و بی اختیاری وقت است که لاربط الکلمات المجانین چنانکه مسطور
بود یا از بی خدمتی مردان انکار پیران این راه و بی نصیبی از صحبت ایشان است و این خود امروز
واقعه است که ایشان امروز ناپدید شده اند بیت پیرهم است این زمان پنهان شده ٭ سنگ خلقان
دیده در خلقان شده ٭ و خود دیر است که گفته اند بیت صحبت نیکان ز جهان دور گشت ٭ خوان
عسل خانه زنبور گشت ٭ ما مدبر از این دولت که داد در بحر ادبار جهالت بغوطه خورد غرق گشته ایم
و بر خود گمان حال و کمال برده ایم واویلاه و امصیبتاه بیت آفتابی بباید انجم سوز ٭ بچراغ تو شب
نگردد روز ٭ ور و هندوی بگرد همی گرد ٭ وازو بره نشین چه خواهی کرد ٭ مهر نادیده ماه کی باشد ٭
بنده نابوده شاه کی باشد ٭ و آنچه مسطور بود الغریق یتعلق بکل حشیش فذلک عند الغرق و الحشیش
للغرق و الحشیش فاین التعلق فانه لاهل الکمال لا لاهل الغرور و الوبال و لو کان فی العام فکان فی
الاسلام لاهل الایمان لا لاهل الطغیان و فی العلم لا فی الجهل و الجهل بصورة العلم جهل و لیس العلم
مصرع علمی که ره بحق ننماید جهالت است - و انیهم روزگار ادبار ما مدبر آنست که چند ورق کتاب خوانا
و لغت و ترجمه دانند و زبان بجنبانند و خود را عالم خوانند و اهل کمال و حال دانند و آنهمه جهالت است
نه علم فان العلم نور من الله تعالی فی القلب موهوب له منه و زبان با دل نه همسنگ است که از
کل تا دل بهزار فرسنگ است بیت یوسف تو هنوز در چاه است ٭ [illegible]

و آنچه مسطور بود ففروا الی الله ای عما سوی الله مقر باد این خود بحر عمیق است ای بو الفضول ای زا این

یار الجا که درین بحر غرق شود و اما آنچه توان شنید آنست در لسان شرع ای ففروا من الکفر والمعصیة الی

الطاعة والایمان ومن الدنیا الی الآخرة ترکا ورغبة ورجوعا اما الی الله بالحقیقة فلا جهة ولا زمان

ولا این ولا مکان فارتفع انت من البین ولا تجر مما الفرار من الغیر الی الله فما هو الا منه الیه فلا قرار ولا

صرف وانما هو اشارة لا عبارة والمشار الیه بلا اشارة هیهات هیهات کجا افتاده ام بیت سریست درون

زلف تو سربسته + اما چه توان کرد که با ما نگشائی + همت بلند کنیم و بگوییم بیت آن لقمه که در دهان

نگنجد بطلب + وان سر که در دلستان نگنجد بطلب + سریست میان دل درویش و خداوند + جبرئیل

امین دران نگنجد بطلب + و آنچه مسطور بود تا روی از غیر حق نگردانی و آتش در خاشاک غیر نیفکنی بجز از

خدا از غموم و هموم دنیا نجات نیابی و از زندگانی راحت نه بینی که الدنیا کلها غموم مقر باد این مسطور

عکس است اگرچه فی الجمله نه بر عکس است اول انکار ترک دنیا است تا ترک دنیا من کل الوجوه نبود

هرگز ترک غیر نبود و آتش در خاشاک غیر نیفتد و نجات فلاح پدید نیاید بیت گر دولت آگهی ز معنی آمد

کار دنیت ترک دنیا آمده است + و آنچه مسطور بود ثم ففروا الی الله ای من العبودیة الی الربوبیة اوحی الله

تعالی الی داود یا داود بشر المذنبین بانی غفور و انذر الصدیقین بانی غیور را نا این است

منزل دور النج مقر باد از عبودیة بربوبیة فرار نمودن اگر در بیان عجز و زاری بنده و نزاری و خواری

خود بود و نظر بر غفاری و آمرزگاری غفار و ستار و قهاری و غیوری مالک مطلق ذو الجلال باشد

این از عالم مجاز بود و بیرون از راز بود و اگر از کون در گذشتن و بمکون پیوستن بود و کشف حق را

باشد نه کشف کون از عالم حقیقت بود با دوست همدم و همساز بود و همسر و همراز بود ملک مقرب را نه خبر

این ساز بود بیت راز درون پرده ز رندان مست پرس + کاین حال نیست صوفی عالی مقام را

غفاری و غیوری و نا امیدی و دوری ربط ندارد که راه بود نه درگاه اگرچه صاحب تمکین را هم آگاه

بود مع ذلک الله ولا سواه بود عزیز من هر چه مسطور یافته بود باری از تاسف و ندامت خالی نشود هر چه

هست مرتبط و غیر مرتبط و آنچه ملتمس از فلاح و دفع صوریت بود عجب بود فان الصورة الغیبیة الکائنة

فی القلب الصافی فهی من المکاشفات وتلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة وعلاجها
الشغل بالله لا الشغل باللسان وان کانت فی خیالات الصدر فی منزل نفس اللوامة
فهی من الظلمات وان کانت فی صورة النور متعجبة الحضور والله المستعان علی ما تصفون وعلاج این ترکیه
وتصفیه هست باقصی الغایة باجابة الزهد فی الدنیا وحقایق التقوی و آنچه در باب ذکر و ذاکر و مذکور ملتمس بود
مقرر باد بنده در شغل با الله جائی رسد که محو شود والفناء فی الله بالکلیة عند لمعان تجلی الذات رو بنماید ففی شغله
لیس الا الله فالله ولا سواه وذلک معنی اذا تم الفقر فهو الله لان العبد یصیر ربا ولا ان الغیر باق والوجود
فی الحقیقة وان کان غیر متجز ولیس الا واحدا لا تعدد ولا تکثر فیه الا انه فی مقام العبودیة والربوبیة فکشف ومشاهدة
بالحق تعالی لا غیر والمراد بکشف الحجاب فی غایة المشاهدة فالعبد عبد والحق حق لا غیر فی البین فاعرف فانه
دقیق وکمال لاهل التقی والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب بستم در جواب مسالهٔ شیخ جلال که
در بیان دیدهٔ یقین و اعتبار چشم سر در دیدن دنیا و اعتبار چشم دل در دیدن آخرت مقرر باد المصلی
یناجی ربه در نماز با حق سبحانه تعالی راز بود و از غیر حق امتیاز بود و دل عارف در نماز چنان با حق تعالی
مشغول بود که از حجاب کونی درگذرد و در مقام قدس رسد و مستغرق و محو شود بیخود و با خدا بود بلکه جز خدا
نبود الصلوة صلة بین الله وعبده صفا بود والصلوة معراج المومنین پیدا بود الصلوة فی المصلی
لا المصلی فی الصلوة فیه الفناء فی الله والبقاء بالله وفناء الفنا وبقاء البقا ولا غایة وهی الصلوة
وهو المصلی فالخلق وکونه فی الظاهر والحق وعینه فی الباطن وللظاهر حکم الباطن والظاهر والباطن
لله فالله ولا سواه فهو الظاهر والباطن وظاهر فی الباطن وباطن فی الظاهر والنسب اعتباریة
والاعتبار عدمی ولا اعتبار له فاعتبروا یا اولی الابصار اگر دیده بود جز خدا در دیده بود و بیت این است کمال
در راه یقین؛ در هرچه نظر کند خدا را بیند؛ مصرع محجوب را هیچ چراغی نصیب نیست — آنکه دیده
یقین ندارد اگرچه دیده دارد هیچ نور در دیده ندارد چون چنین نبیند چه بیند هیچ نه بیند و هرچند نور در دیده است
جز ظلمت العمی نه در دیده است فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور پس آنکه دیده حق بین
ندارد و مشغول بحق نبود و بشغل دنیا از ذکر حق معرض بود فان له معیشة ضنکا یعنی هر گرا خوشدلی نبود همیشه

در شست هموم غموم دنیا مشتت بود اگرچه مالک دنیا بود تنگی زندگانی که آن سرگردانی
و حیرانی و خسرانی است ملازم روزگار وی بود هرگز قرار دل جمعی با حق تعالی نبود کلما ارادوا
ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها خسران وقت وی بود والعیاذ بالله منها فردا چون سر از گور بردارد
دیده خود را کور یابد ونحشره یوم القیامة اعمی ای عن رؤیة الحق تعالی یعنی اگر در دنیا چشم سر
گویند بینا است و فردا قیامت اگر چشم دل بینا بود گویند بینا است و کوردل را آن روز نابینا گویند لیکن
کسی که امروز بینا است و خدا را نمی شناسد و مشغول بحق تعالی نباشد و روز و شب در کار دنیا و در فکر
غم دنیا مشغول بود و هیچ روی بحق نمی آرد آنکس آن روز نابینا خیزد و تحقیق داند که چشم من نابینا است
شایسته دیدار خدا تعالی نیست عزیز من بتحقیق بدان و جز این ورق دیگر مخوان هرکرا امروز دیدار باطن بچشم سر را
فردا او را دیدار ظاهر بچشم سر است و هرکرا آن نیست او را این نیست زیرا که نور سر و چشم باطن آن روز ظهور
پذیرد ظاهر و باطن را در گیرد که عالم بقا است چشم سر همان و چشم سر همان لیکن حکم برؤیت کنند و امروز همان
چشم باطن را اعتبار است که چشم ظاهر از عالم فنا است ولا اعتبار له هر چند چیزی که از عالم بقا بیند رؤیت نگویند
یقین و مشاهده خوانند و معتقد رؤیت دانند باید که امروز دل را در کار حق و شغل باطن مشغول دارد و بغیر حق هیچ
شغل میار و صحن دل را بجاروب نفی خواطر ماسوی الله پاک و صفی گردان تا امروز و فردا بر حکم جواب مقام
شایسته دیدار دوست شوی و محظوظ گردی و محروم نمانی خوش گفت بیت هرکرا آن آفتاب اینجا نیافت
هرچه آنجا وعده بود اینجا بیافت + پس پی این دولت بلی دولتی که فردا در حشر بر خیزد کور بر خیزد بیت
امروز گر ندیدی اندر حجاب ماندی ٭ فردا چه کار داری با حسن نازنینش + پس اگرچه او دیده دارد و در وقت
دین حق و وحدت و یگانگی خداوند در دیده خود هیچ شک نیارد زیرا که پرده غفلت را آن روز بر دو چشم
وحق را در ظهور انداختند و باطل را محو و متلاشی ساختند اما نصیب دیدار خداوند ندارد و این عتاب
او را در رسد که بچشم خود خسران خود ببین و میان خاسران نشین فبصرک الیوم حدید عزیز من
آنکه امروز خدابین نبود و در خدابینی کشفش نبود روز حشر نعره برآرد و گوید لم حشرتنی اعمی وقد کنت
بصیرا فرمان در رسد کذلک اتتک آیاتنا الجلیة من الانبیاء والکتب فنسیتها و لم تلتفت

ایهابالنبی والصلوة کذالک الیوم تنسی امروز که روز دوستان باست ما ترا فراموش کردیم و از حضرهٔ دوستان
خود جدا و دور انگندیم چشم باطل بین را حق بین نکنیم و دیدار خود او را کرامت نکنیم واویلاه و مصیبتاه بیت وردا
وارد کجا خواهیم کرد ☙ عمر شد ماتم کجا خواهیم کرد ☙ با آنکه چندین هزار آیات بینات جلیات از انبیا و قرآن
و اخبار و آثار و لمعه ذالک اسرار و انوار ربانی هزار در هزار موج بر اوج میزند و ما دبران و محجوبان را هیچ
نظر نه و هیچ خبر نه و هیچ اثر نه بیت تشنه از دریا جدائی میکنی ☙ بر سر گنجے گدائی میکنی ☙ آه هزار آه بحر
دنیا چندان موج بر اوج میزند که تلاطم امواج او همه را غرق کرده است و لا نجاة من ذلک الا القلیل
من القلیل که روی از دنیا و از اهل دنیا من کل الوجوه گردانیده اند و روی باخرت آورده اند لیس
چون طالبان آخرت که ابرارند امروز اندک اند طالبان خدایتعالی که مقربان اند و از دنیا و آخرت دل را
فارغ کرده مشغول بحق دارند چنانکه گفت بیت لا از دل برون کنم غم دنیا و آخرت ☙ یا خانه جای رخت بود
یا خیال دوست ☙ خود امروز کجا اند تسمع ولا تری با آنکه هر وقتے ایشان غریب بودند امروز خود نادیده گشته
الاسلام بدء غریبا و سیعود کما بدء عاقبت محمود باد و خاتمت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب بیست و یکم
در جواب شیخ رکن الدین که از بیت شیخ شرف الدین قتال بانی پتی و معنی قف یا محمد و معنی الفقر سر من
اسرار الله تعالی لو کشفتم فضحتم ولو سترته هلکتم سوال کرده بودند معمر باد و آنچه بسالۀ معنی این بیت شیخ شرف الدین
قتال بانی پتی مسطور یافته بود بیت چندان که آرزوی تو در سینه جای کرد ☙ و الله آرزوی خدا هم محقر است ☙
معمر باد این بیت و امثال این ابیات که از مستان حق در عشق وارد شده و رای عقل و علم اند عقل و علم از آن بگریزد
و عشق خاص عاشق هم در آن ریزد و جز آن بدیگری نیامیزد و سخن عشق جز در عشق راست نیاید و جز در عشق فهم آن
کم آید بخنگ عقل آنجا پر نزند و جز شهباز عشق آنجا نپرد در عشق جز روی معشوق روی نیست هر چه هست گو
باش پروا نبود و ما آن روی نیست چنانکه گفت بیت مجنون عشق را دگر امروز حالت است ☙ کاسلام دین
لیلی و دیگر ضلالت است ☙ عشق کارا دارد که در آن عقل نگنجد چرا که عقل اگر تا روی باست است اما تیر از وی که در سنجید کوه نتوان سنجید عقل چه کرد
از وجود حق عدم حدوث دید اما عشق در حضرت دوی معتبر نیامد از اختلال بپیوست و از حق دور گشت که امام وی عقل بود و عقل با تمود
مردان حق محبان دیگر اند و عشق آن که در کنار و محبت حق زنند و هر ساعت ارنی زنند و لن ترانی را در گذارند

و در گوش نیارند و از زخم وی هیچ باک ندارند که طپانچه خوبان بر روی عاشقان ناز بازی است بار و محض
بی نیازی است معشوق و او حسن خود در نیاز عاشق در ناز بازی بیستانند که آنکه عاشق صادق را از خود محروم
میر انه هو الغفور الرحیم همین خبر است اما تا کدام شاه را این خبر است و آنچه گفت یا محمد در عروج معراج
سطور یافته بود جواب آن در شرح لمعات مشرح شده است روشن خواهد شد ان شاء الله تعالی و آنچه مسالقول
قائل الفقر سر من اسرار الله لو کشفته فضحتمو و لو سترتم هلکتم سطور یافته بود و مقرر باد آری فقر
سریست که اذا تم الفقر فهو الله خبر آن میدهد فقر بعد کمال ذی الجلال و الجمال نمود خوش گفت ع چنان
فقر ز تو شد تمام خواجه خدای بکن ۴ لاجرم در کشف آن سر عاقلان را سر ببرند و دیوانگان و مبدلان سنگها
خورند و فضیحت و رسوا شوند و در ستر آن سر آتش در جان زنند و هلاک سازند و بی نیاز اندازند و در تاب
کشند چرا که فقر نار نیست ربانی که چون در دل افتد او را ابدال سازد و چون شعله زند در هلاکت اندازد
و مستهلک سازد و نوریست سبحانی که چون در دل افتد و در اشراق آید و انا الحق و سبحانی بگشاید و سنگ
نااهلان خوردن در وقت وی لازم آید و افتضاحی و رسوائی در چشم نااهلان رو نماید همه گویند که ازین نا
و این دیوانه است و سنگ او را دو دست ع سنگ نااهلان خورد شاخی که باشد میوه دار ۵ بیچاره دیده
ابلیس بیخویش اگر دهم زند سنگ خورد و رسوا گردد فاما الحیرة و التحیر فقر بود ای خدای ندارد چرا که خدا و خدای ندارد
هر آنکه در خدا گم شد خدا نیست ۰ چرا که جز خدای نیست و جز خدای خدای نیست پس بنده خدای نیست
جایی رسد که جز خدا نیست بیت بنده جایی رسد که محو شود ۵ بعد از آن کار جز خدای نیست ۰ اما این دم
کی در فهم کسی چه آید که من از شور وقت خود نمیدانم که چه میگویم و کجا افتاده ام بیت رسیدم من به دریایی که
موجش آدمی خوار است ۵ نه کشتی اندر آن دریا نه ملاحی عجب کار است ۰ فان الفقر بحر عمیق لا ساحل له محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقر گزیده لب و دندان وی شکستند و به پایان رسید گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ان
ابراهیم لاواه حلیم بگر همین شور است یا نار کونی بردا و سلاما آتش فقر و پر اغطاب مستطاب است
فقر دوستان را بوستان است راحت جان و سلامتی از دو جهان است چون سرد گردد باد دست سلطنت بود
چون در سوز آید از حد در گذرد و همان آتش بود سلامت نگذارد سلامت باید و گرنه هدم وجود و عدم صرف آید

ودولا یجوز فان فیه عدم الربوبیة لان فیه حقیقة الاحدیة فالعبد عبد والحق حق والفقر سر الوجود واحد لیس التعدد
ولا تکثر فیه قط هر چند که فقر بمرتبه ترقی آید توحید ترقی نماید ولا نهایة فلا غایة للعبد ولا للحق ولا للفقر ولا للوجود ولا نهایت
لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار فاعرف والظاهر ظاهر اگر خود درویش بیچاره سر فقر ظاهر کند رسوا و فضیحت
گردد که سر فقر سر خدا بود چرا ظاهر کرد و خود را بر روی بی رونق کرد اگر پوشیده دارد آتش فقر او را در هلاکت بکشد
که طاقت نیارد بیچاره کجا رود و دوست او نیز او چه بود چرا که میگوید انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین عاقبت
محمود باد بالنبی وآله الامجاد والسلام مکتوب بیست و دوم در جواب رساله شیخ جلال تهانیسری که متضمن شغل
باطن با شرایط و محویت دل از غیر حق و تقدیم شغل بحق بر شغل تدریس علم مقرر برادری باد مکاتبه شریفه رسید
آنچه مسطور یافته بود که هر چند مدد ذکر باطن شرایط آن در یکدم درست ذکر بلکه چیزی زیادت می شود اما محویت حاصل
نمیشود چنانکه احساس ظاهر نماند و در حضور مشاهده مستغرق گردد و استقامت دل پذیرد ای برادر آن از مواهب است
و جهد و کوشش بنده از مکاسب و مکاسب بنده مواهب حق را موجب و علت نیست بیت من میجویم و دگران
میجویند تا دست کرا خواهد و طلبش بکدام است و مع ذلک مجاهده مورث مشاهده است که مشاهده ثمره مجاهده است
بفضل الله وعونه وکذلک نجزی المحسنین در کار باید بود و خون میباید خورد و جان میباید کند چون وقت رسد
شک نیست که فتح باب شود و قرار دل با حق بود و غیر نماند و چاره تمام اینجا همان ذکر دوام با حضور انس تمام است
الا بذکر الله تطمئن القلوب صادق را خطا ازین عطا نشود ان شاء الله تعالی خوش گفت ع که زد این
در که بر و نگشود ای برادر اگر صد سال در کار جان بازند و جان تازند و بدین دولت رسند آسان بود شعر
این فقیر گوید رباعی تا فنا نشود هفت سپهر زیر پا ؛ کی برسد کس بدر کبریا ؛ هم برسی نیز اگر احمدی ؛
اهل شغل شیخ تو باهر حال باید که در شرایط ذکر اهتمام تمام نمایند تا کار بکشایند و بمطلوب رسانند و یک
شرط تند در ذکر است و مد شیخ الفی قرار در قرآن خوانند و عارفان حق و طالبان صادق در ذکر زیادت از پنج
الفی دانند و در ذوق و شوق و حضور چندانکه بی شعوری و محویت و بیخودی می آرد بنمایند و هر چند ذوق دست دهد
در مستغرق گردند و کشش بطریق ورد مشنداران در ذکر بدین نقش است الله و ملاحظه و واسطه ملازم وقت دارند
و واسطه در تصور مقصود گردانند آنگاه جذبه باقی در آید و محو و مستغرق گردانند بکمال کرمه کما قال صاحب العوارف

وقد یغیب فی الذکر من کمال انسه وحلاوة ذکره حتی یلحق ای غیبته فی الذکر بالنائم والصاحیه اذا غاب الصاحی
فی ذکر الله تعالی عن المحسوس بحیث لو دخل علیه احد من الناس لا یعلم به تحقیق از بعضی یاران صادق در بعضی
اوقات معاینه ومشاهده شده است دولتی از مقصود در نگذرد و هر که بدولت نرسد در راه مقبل کاهی نشیند
و در راه مدبر صد کوه بود اینجا خون انبیا و اولیا آب میشود و جگرشان درین درد و درین سوز کباب میشود و خاک
حسرت و ندامت بر سرشان میریزد بیت چون صدیقان ازین حسرت بریخت آسمان بر فرق ایشان
خاک ریخت - دیگری نالید بیت بهای یکسر موییت دو عالم میدهد سلمی + هنوزم گر بدست آید متاع رایگان باشد
استاذ این فقیر گوید دوهره پیا کب وه جگ دو لون تن من ارته بهندار + سائین کے ریسے سیتین کا جود کہو اور کی
بار آنچه پرسیده بود که محویت و فنای دل مراد است در غیر حق یا از حس ظاهری مراد است ای برادر بیرون در آی
محویت از حس ظاهری بعضی اوقات بر حکم غلبه حال و وقت روی نماید و در انوار و اسرار منکشف میشود چنانکه به بیان
پیوست و شیخ لقمان سرخسی در محویت تا چهل سال در یک تحریمه استاده بود اما از قیام منفقا ده بود و آن
استقامت در طاعت بود و محویت دل بعضی را که درین کار مستغرق شده اند بر دوام بود بعضی را بعضی اوقات
این نظام بود قطب عالم شیخ ما شیخ احمد عبد الحق را قدس سره این محویت در قرب کمال بر دوام بود لیلا و نهارا
حضرت مخدوم را همین نظام بود با کمال هوشیاری در ظاهر چنانکه می آرند حضرت مخدوم قریب چهل یا پنجاه سال
در مسجد جامع جمعه گزارند و هر باری می پرسیدند مسجد جامع کدام طرف است و چون در راه میرفتند یکی پیش میشد و باواز
بلند اسم حق میگفت و یاران نیز بلند میگفتند تا بسمت آواز در محویت خود با این ساز میرفتند و هر بار یاران را
که همنشین روزگار بودند میپرسیدند که شما کیانید ایشان خود را عرض میکردند و حضرت مخدوم می فرمودند
که هان شما از آن مایید باز می پرسیدند و در استغراق بر دوام محو و بیخود میبودند می آرند که شیخ الاسلام شیخ فتح اودهی
سه روز پیوسته در سماع بودند و نماز پنج وقت ادا میکردند بعد سه روز چون فرو
داشت شد یاران عرض کردند که سه روز گذشته پرسیدند نماز ادا گشت گفتند ادا گشت بعده شیخ محمد عیسی را
که خلیفه شیخ فتح الله بودند پرسیده فرستادند این نماز جائز است یا نه شیخ محمد عیسی جواب نوشتند که نماز همان
نماز است که حضرت مخدوم گزاردند اما از جهت رعایت شرع باز باید گردانید هم از زمان شیخ خود شیخ الاسلام

عالم ربانی واصل سبحانی شیخ حکیم اودهی شنیده ام که سید باقی رسمه سیفی در نماز بود و از نماز خبر نداشت
چنانکه مصلیون فارغ شدند و وی ایستاده ماند چون خبر رسید گفت من در فکر بودم که خدا را امید بینم مرا خبر نیست
همچنین گاه گاه ویرا این حال و این استغراق در نماز بیشتر تا از خلق غایب گشت و باز گشتی در عوارف می آرد
بعضی مصلیان را پرسیدند که شما را در نماز خطره غیر خدا میرسد یا نه گفتند نه در نماز و نه در غیر نماز اگر در غیر نماز آید
در نماز هم آید و می آرند امام جنید را در خلوت سی سال خطره غیر خدا تعالی در دل گذر نکرد و بوضوی خفتن نماز
فجر ادا کرد و حضرت علی کرم الله وجهه در نماز خبر از خود نداشتی و حضرت عبدالله عمر در طواف خانه کعبه بود حضرت
عثمان رضی در آمد سلام گفت حضرت عبدالله بیخود بود و جواب سلام نداد چون باز پرس از حال وی کردند
گفت کنا نری الله فی ذلک المکان و همچنین چون امام جنید امام شبلی را گفت اسراری که ما در پرده میگفتیم تو در
بازار آشکارا کردی در منبر گفتی گفت ای امام من خود میگویم و خود می شنوم و هل فی الدارین غیری هر چند
باخود بود که میگفت و می شنید امادلش چنان با حق بود که جز حق هیچ نمیدید سبحان الله این چه مردانند که با
خدای خود چنان مستغرق شده اند که با ایشان غیر خدا هیچ نمانده است اگر ایشان شور انا الحق کنند و دم سبحانی
زنند زیبا بود و اگر حجت میخواهی بشنو که صاحب وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی میگوید که ان الحق
لینطق علی لسان عمر و اینما دار عمر فالحق معه و حضرت علی مرتضی میگوید والله لا عبد ربا لم اره هیهات هیهات
آن چه نور است و این چه حضور این چه کمال است و این چه جمال و اگر تمامتر خواهی باز بشنو که حضرت مصطفی عم
در حق خود میگوید یدالله فوق ایدیهم و مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ای برادر حجاب نیست جز آنکه تو حجاب
خودی با خود محجوبی چون خودی تو از میان برخیزد و تو در میان نمانی جز خدا تعالی هیچ نه بینی و هیچ ندانی
بیت تا تو می باشی خود بینی همه * چون شوی فانی احد بینی همه + و این کار کار ذکر است و بار بار در در
چون در دل جز ذکر حق غیر نماند و صحن دل از نقش غیر پاک و مصفا شود حجاب بردارند و جمال ازلی پیش وا رند
بیت چون نماند در دل از اغیار نام * پرده از محبوب برخیزد تمام + پس چندان در بیکار جان باید کندن
که خود همیدان آیند و جولان در صحرای لامکان کشایند بیت محو باید بود در هر دو سرا + پای از سر تا پدید و سر ز پا
تا ذره خودی در پیش است خواه ظاهر خواه باطن هر چند ذکر است و استغراق در پیش از حق دور است

در وجود مغرور است بیت نیست کن هر چه راه در راهی بود ٭ تا دولت خانه خدای بود ٭ و این کار کار ایمان است
جز ایمان درین راه قدم ننهد و جز ایمان این بادیه خونخوار قطع نکند و بخدای جز ایمان نرسد و توحید را جز چشم
ایمان نه بیند پس ایمان را در ذکر حق جایی رساند که دوئی و توئی نماند که آن گرفتاری و رفتاری عقل است
عقل جز کون نه بیند و ایمان از کون در گذرد و حق به بیند بیت در دوئی عقل راست بیچا بیچ ٭ چشم ایمان
در دوئی نه بیند هیچ ٭ و آنچه پرسیده بود که وقتی فکر بر نیست که چند سال بتدریس علم بوقتی معین مشغول شویم
و امانت استادان بمستحقان و طالب علمان رسانیم که بعضی طالب علمان هوشیار اند باندک مدت بکمال علم رسند
بعده یکسوی شده و بیکار مستغرق گردیم و وقتی فکر بر نیست که چند سال چنان مشغول بحق گردد که حجره بجز
حاجت ضروری نگشاید عزیز من از زبان قطب وقت شیخ الاسلام شیخ خواجگی سدهوری شنیده ام که وقتی امام
غزالی بعلم مشغول بود دو خطره در دل وی مضاف میکردند یکی خطره آنکه علم خدا را بخلق خدا رساند
و این خطره را خطره شیطانی میگفت و دیگر آنکه از همه بریده و فارغ شده بخدای مشغول گردد و این خطره را
خطره رحمانی میگفت درین شش ماه گذشت تا خطره رحمانی که الحق یعلو است بر خطره شیطانی ظفر یافت و
خطره شیطانی منهزم و منعدم گشت امام از جای برخاست و در غربت و خمولت افتاده در خرابه میبود و غم آخرت و
طلب حق میکرد و تا به بیت المقدس رسید بالای صخره مقام کرد و مشغول گشته ده سال بر آمد که درین اندوه و درین غم
[illegible] آب و طعام گذشت ضعیف و نحیف شد مگر دربانان آن مقام گفتند که این غریب را زحمتی حادث شده است
که آب و طعام نمیخورد تشریع میان خود کرده طبیبی یهودی آوردند طبیب نبض گرفت و گفت اگر این غریب راست
گوید زحمت او دریافت شود پرسیدند ای غریب سخن راست خواهی گفت امام صدیق وقت و صاحب روزگار
گفت که ما راست گوییم و دروغ بما راه ندارد طبیب گفت این را غمی از غمهای آخرت گرفته است که از هیبت آن
آب و طعام رفته است پرسیدند که ای غریب همچنین است که طبیب میگوید امام ناچار گفت که راست است
همین که این سخن امام گفت غوغا در خلق افتاد همه در پای افتادند و طبیب یهودی کافر مسلمان گشت زهی
حال زهی کمال ای عزیز در طلب حق جز حق باید گذاشت و بحق مشغول باید شد ما شغلک عن الحق فهو
طاغوتک در گوش باید کرد بیت از علم نمی شنید لب بربستیم ٭ از عقل نمی خرید دیوانه شدیم ٭ جان مسکین

خون هیچ دست سوزد می‌نماز خوش گفت بیت هر چه جز حق بسوز و غارت کن ٭ هر چه جز دین باز دهار تکن
رزقنا الله وایاکم وجمیع الطالبین عاقبت برین حمیده محمود باد بالنبی وآله الامجاد والسلام مکتوب بیست وسیوم
در جواب مبالغه شیخ جلال تهانیسری در بیان دیدن حق در عالم جبروت که موجود بالقوة است بعد بشارت ظهور آثار
شغل باطن بعد مدت مدید کتابت اخوی رسید فرحت روی نمود مقرر باد عالم جبروت عالم مشاهده و رویه است
خدا تعالی را در عالم جبروت ببیند چه اینجهان چه آنجهان بی زبان و مکان بجهت این و آن و در مرتبه عین ذات
که بحت وجود است و فرد مطلق کون را صرفا عدم نه مشاهده و نه رویه را قدم فانه هو ولیس الا هو اگر معتزله اینجا
انکار رویه کردند بعضی جنت و جهنم خود را سپرد وجود فائز است که باجماع در کنه راه نیست و کس آگاه نیست بیت
نیست کس را از حقیقت آگهی ٭ جمله می‌میرند با دست تهی ٭ اگر تجلی را منکر است هالک است والعیاذ بالله
من ذالک هر یکی را تجلی رو می‌نماید در هر مرتبه تجلی مناسب حال او می‌آید چه در صورت چه در معنی چه
ورای صورت و معنی تا هر کسی بر قدر صفا و وقت خود تجلی یابد و بمشاهده و رویه و کشف و والاه و اذواقه شتابد
عالم جبروت موجود بالقوة بود بدان معنی که در مرتبه فعل و ایجاد عالم در وجود می‌آید و غیب و شهود می‌نماید
اینجا تکوین و مکون یکی است که شهود با غیب یکی در یکی همان یک نی شکی است فان الخارج منه المفعول
مطلق یعنی التکوین والمکون کالفعل للمفعول فکما ان المفعول المطلق هو الفعل کذلک التکوین هو المکون
والوجود واحد والنظر مختلف والتکثر اعتباری محض هر که بحدوث نظر کرد حادث گفت و هر که از حدوث
بلند رفت و بخداوند پیوست یکی گفت قل هو الله احد چه خوش گفت بیت تا تو میباشی عدد بینی همه
چون ز خود فانی احد بینی همه ٭ و موجود بالفعل باشد بدان معنی که صفت حق و فعل اوست اینجا روح را قدیم
گفته اند والروح اسم من اسماء الله تعالی دانشمند بیت هر چه در توحید مطلق آمده است ٭ آنهمه در تو
محقق آمده است ٭ سخن بیرون می‌افتد و راز آشکار می‌شود و پرده دری پیش می‌آید و غیرت حق
در کمین می‌آید و اگر چه جز خدای نیست و جز خدا بی خدای نیست بیت مصلحت نیست که از پرده برون
افتد راز ٭ ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ٭ رمز سبی در گوش و دم هوش کن اگر توانی شنید و توانی
کشید ایمان و کفر صفت بنده و فعل بنده است تا از عالم علوی تنزل نیافته مومن و کافر نه افراشته و در عالم

علوی که عالم قدس است و اجمال است جز حق تعالی نه مجال است هر چند روح است و در یک فتوح است
همان حق و همان حضور حق همان کافر همان مومن که در آن مرتبه نه کافر است و نه مومن بل الله مولکم
وهو خیر الناصرین و ان الکافرین لا مولی لهم رمزیست که جگر پاره پاره میکند و خار خار میکند چرا یکی کافر
گردد و یکی مومن باخود است بیخود است و او خود باخود است و له الکبریاء فی السموات والارض اگر چه گر
در جنت است و یکی در جهنم که عالم اکوان است نه عالم سبحان است ستان عند کبریائه العبد فوق العرش
او تحت الثری عرش و فرش را نشان نیست جز وهم و وهم را بیان نیست و روح قدسی است و سبحانی نه زمانی
و نه مکانی جنت و جهنم از وی در گرانی ما فی الجنة احد سوی الله میدهد نشانی والروح فی الکافر والمومن
سواء و لیس فیه سوی الله هیهات هیهات کجا افتاده ام و نمیدانم که چه میگویم ان هو الا وحی یوحی در گوش
کن و حق در آغوش کن ان الحق ینطق علی لسان عمر شورے انداخته است کجا کسے باخود خاسته است علی
سگویا از دوست یقینا جز خدا نیست و جز خدا در یقین نیست عبد الله سهل تستری گفت الیقین هو الله و ترا
یقین میخواهد و بے پرده میخواهد و بیغم ان میخواهد و نے صورت و بمعنی میخواهد و نور روحی و همان فتوحے وله المثل
الاعلی فی السموات والارض در آفاق میدان و در صورت و معنی میخوان فلا تضربوا لله الامثال
در این صورت و معنی است جز روح را اینجا نه هیچ معنی است و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا همه ابر درا
در کون و مکان انداخته هر چند حبیب صلعم در قاب قوسین او ادنی تاخته و خود را همان روح صرف ساخته
و از صورت و معنی جمله بر خاسته لا احصی ثناء علیک گفت و خود را هیچ بشایان انحضرت که محقق قدس سره
در هیچ نسفت و آنچه معنی خاطر عاطر خدمت اخوی گذشت موجه است هر عارفے بهر وقتے بیانے دیگر فرماید
و نشانے دیگر نماید که بحر محیط است لا ساحل له والقلب بحر لا سیما قلب العارف باید که شرح لمعات در پیش دارند
تا هزاران و هزاران شوق و ذوق در کار دارند هر چند مختصر است بحر عمیق مختصر است شرح حدیث قدسی
نوری است علوی و کتابهای دیگر که این فقیر از سر سوختگی و دوختگی وقت در تحریر آورده است هر چند
ابتر است و غتر است رمز دیوانگان و رندان دیوانگان و رندان و مانند زبان مرغان و زنان
قبضه ضاحکا من قولها شورے در جهان انداخته و خود را با کس و کس را با خود نه داشته است تو با اینها

بسیار دور کلمات ایشان نواز تا نبوی بگر از خود با دوست در بسیار مسطور بود چه در نشده است که این ضعیف را مقدار لحظه آواز آهسته با تیزی
د مغز سید امیتشود دار آن آواز در تمام اندام لرزه و بیهوشی هر تی قلیل مے آید و میرود تا غایت گمان کرده میشد که چیزی حقی
است بعضی اوقات دو سه کرت میشود و اکنون چیز سے زیاده دیده میشود گمان برده مے شود که شاید تقدیم
بیخودی هم بود و بسبب تحقیق معلوم نیست تا چیست عزیز من سالها است که در انتظار این مژده بودیم و جذب همت
سنگر دیم که از دوست پیامے رسد و دل بحظه بکامے رسید خوش گفت **رباعی** خرم آن روز که از یار پیامی برسد
تا دل غمزده یک لحظه بکامے برسد + عجبے نیست که گر زنده شود جان عزیز + چون ازان یار جدا مانده سلامے برسد
از فرحت این مژده چنان منفرح است و منبسط که در کون نگنجد که فرده لامکان است در مکان چه گنجد این مرض است
که صحبت عارفان بغمان است این مژده ایست که مژده اولیا ازان است لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
در مشرب این بیچاره یاران میان دو سال بدین مژده رسیده اند و درین میدان جولان کرده اند و میکنند و خدمت
اخوی را دیر کشیده آرے هر چند دیر است آهو بچنگ شیر است و نیک مردان دیر پخته شود خوش باد و خرم باد و باید
که ولاور باشند صولت عظیم پیش آید و حمله جسیم نماید و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض
نشان واز کون و مکان بیرون برد مردانه باش مردانه میکش مردانه بچیش بسرکه بدانگے آویزد و یا بیابانگے
بگریزد و از هیچ نخیزد **بیت** کار تو مخاطرا ست خواهم کردن + یا سرخ کنم روی تو یا گردن + چنان مستغرق
و محو گردانند که از خود خبر نیابد و حیرت عالی بود اینجا گفتند جوش در سینه شور در سر و دلش مست بیخود و بیخبر
بیت با مست الستیم قضا را انتسابیم + از فایت مستے سر و پا را انتسابیم - این فقیر در خلوات دو دو خیمه ابد
دیدن خرابی و درین شور افتاده بود و هیچ ساحل نیافته و بنده خراب و زار میرود و گم میشود تا چه پیش آید
و کار بجا کشید تحقیق انبیا را ست خوشخواری اولیا را و همه در استغفار اند و در ناله و زار اند استغفر الله فی کل یوم
و لیلة سبعین مرة نعره میزدند رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین فریاد میکنند امروز این حاجت
تا فردا چه بود **بیت** امروز رفته کار است فردا ست رفته خوشا + عاقل چرا نسازد امروز کار فردا + هر چه هست
از دوست است و از دوست نیست تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة مریدان این شیر پستان
لابد پیران یابند اینجا ملازمت و صحبت لازم آید تا کار به بلاغت کشد و مرد میدان شود اینجا محققان

گفته اند بیت کعبه چه میروی چه کشتی رنج بادیه ٭ کعبه است کوی دلبر و قبله است روی دوست + هرچه وارد شود
اندک و بسیار بنویسند تا ارشاد کرده اید و راه حق نموده آید و استقامت پدید آید و تمکن گردد ان شاء الله تعالی
عاقبت محمود باد هم در وقت تحریر مکتوبے دیگر میان نعمت الله رسانید فرحت بر فرحت افزود این درویش را که
برین ورد عمارت باد بیت در گور برم از سر گیسوی تو تاری ٭ تا سایه کند بر سر من روز قیامت + عاقبت
برین درویش و همین محمود باد بالنبی و آله الامجاد والسلام مکتوب بست چهارم در جواب مسئله شیخ جلال
تهانیسری در بیان فضل صحبت و فائده عزلت و شغل باطن و شکرانه فتح ابواب ارادت ربانی مسطور بود
که چند روز گذشته چنان حال شده بود که در شب خواب نمی آید مگر اندکے مقدار یک دو ساعت بغلبه هم افتادم
و باز بار بتعالی هوشیار میکرد و ذکر در سینه چنان جاری میشد که جز در وقت خواب هم میشد و مانند برق
از آسمان آواز در دماغ بسختی می افتد و ساعتے قلیل بیهوشی مے آرد و دران که این ضعیف این سخن عرض
داشته نبشته بود دوسے یا سیوم شب قدرے بغلبه خواب افتادم بے اختیار ساعتے گذشته هم در خواب
کرم چنان شلیده شد دیدم که تمام مفاصل جدا خواهد شد و خاکستر خواهم شد مانند کوه پاره افتاد همچنان خاستم و از
مدد ولایت بندگی حضرت شیخ توفیق خوش شدن دریافتم که دران وقت بسیار فرحت حاصل شد و اثر آن شلیدگی
دیر ماند اکنون چند روز است که خواب بر متعاد مے آید و آن حال خرے کم دیده میشود لایح باد خوش گفته بیت
پیر ره کبریت احمر آمده است ٭ سینه او بحر اخضر آمده است + عزیز من این شیء غیب است که از عالم غیب از بیان
ولایت شیخ بطفلان صادق و عاشق میرسد و بتدریج پرورده میگرداند که اگر بیکبارگی شود و بتواتر گشته
چون کوه پاره پاره گردد و حیله دگا در کار گردد موسے علیه السلام را همین نگاه داشته بودند آنکه نصیبی او را از آن
داشته بود مع ذلک چون در پرده کوه نمودند خر موسی صعقا پیش آمد و این صعق او را چنان مست کرده
در غلبه اشتیاق آورده که روز رستخیز قوایم عرش گرفته ما ب ادنی کونین بود نشان دوست از
دوست جویان بود مصطفی علیه السلام در حیرت افتند و بگوید مگر موسے از ما اول برخاسته و بشوق خود در ذوق دوست
بر عرش تاخت یا همان صعق بندگی یافت ولم یمت ولم یقم آرے شوق مردان چنین کار دارد اگرچه بهر
تمیز بد موت با ایشان کار ندارد و لا یموتون ابدا کار دارند هر چند میمانند و درنگ در کار میکشاید

پخته راه و شتابنده درگاه میباشند و تمکین میخواهند و شوق میبخشند و ذوق میدهند تو هم میکش و میچش که
چون وقت آید بی واسطه کار بکشاید تو در کار باش و این سه چیز در کار هوش دار اول دوام خلوت و عزلت
دوم خلو معده و اگر طعام خشک بود خوبتر که در ابتداء حال برین شور و شار است سیوم در کار شغل باطن بودن
با اخطه و واسطه جمیع شرائط مخصوص تنگی نفس بدوام لیلا و نهارا تا کار بکجا رسد و چه پیش آید ولایت شیخ جامع
هیچ باک نیست اذا لا ابالی عمر خطاب رض میگوید مریدان فقر پیران اینجا میدانند که سالها صحابه کرام پیش از صحبت
پیغامبر عم پیش بت و بت پرستی بودند ناگاه نیز آگاه از سعادت وقت از دولت بخت صحبت و ولایت نبوت
حبیب الله صلعم پدید آمد تا هر یکی شور در هر طرفی آورد و هر یکی گفت والله لا اعبد ربا لم اره و یکی گفت عرفت
ربی بربی و یکی گفت رای قلبی ربی و یکی گفت وکنا نرای الله فی ذلک المکان و یکی گفت تعالوا نؤمن
بالله ساعة و یکی گفت ما الایمان یا رسول الله و مصطفی عم میفرماید لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل و من رانی فقد رای الحق خود شور چهانست و عروه و ثقی این میدانست
من عرف نفسه فقد عرف ربه مگر همین خبر است و بر همین اثر است تا کدام صاحب دولت را این نعمت
روی نماید و بر کدام صاحب نعمت این آفتاب طلوع کند و هم چنین هر طرفی اولیا کسی انا الحق گفت و کسی سبحانی
ما اعظم شانی و کسی قم باذنی و لا غایت و تا قیام قیامت این دولت و این شیر مریدان را از پستان ولایت شیخ
خواهد رسید انشاء الله تعالی که النبوة تنقطع و الولایة لا تنقطع هر چند میدهند می نوش و میجوش و میخروش و
هیچ مفروش و سر خدا تعالی را مستور دار که در کشف سر آن بود و در بازار افتادن رخ آن بود بیت گر چه
بخودی مست تو هیچ انا الحق مگو + سر خداوند را کافر و ستار باش + همین سر است که صاحب شریعت گواهی
از غیره واحده در خبر که حال آن سر است ثابت میدارد و سر میخواهد تا کار در بازار نیفتد و مصطفی صلعم
ابتداء حال در غار حرا بعبادت و مشغول میگشت تا جبرئیل عم می آمد ادرا می شلید و میگذاشت تا پخته
روزگار و صاحب وحی گشت تا می آمد که بعضی اوقات مصطفی عم در وقت نزول وحی بیخود می افتاد چنانکه
بیت بار فراق دوستان بس که نشست بر دلم + میروم و نمیرود ناقه بزیر محملم + این بیخودی مبارک باد
بر ضعیفان تو در کار باش ارحم الراحمین کار خود کند رفیع الدرجات در مرتبه عالی رساند حیرت ملک پدید آید

مواهب ربانی است ناگاه بی آگاه پدید آید نه دست هیچکس آنجا رسد تا بارادت و اختیار خود سر وقت
بدر رود غیب رسد در وی نصیب کشد و نور غیب از عالم غیب بهر وقت بر مراد وی تابد اما چون بحسبه روزگار
شود ظهور بر ظهور آید او حکیم است و رحیم کار خود کند کن لی اکن لک در میان نهد تا کان لی یکون له شی
عیان کند در عالم تمکین و مشاهده رساند و یک لحظه مشاهده ربانی فوت نشود انشاء الله تعالی هنیئا لارباب
النعیم نعیمها تجلی حق مردان یابند و بمشاهده و رویت مشتاق اند هر چند بیانست نهانست جز بمعامله معلوم گردد
و رویت که از متشابهاتست سر این نکته است هر چند بیکون بود بیکون نبود که در عدم صرف راه نیست و جز
ممکن با کار نیست در تجلی زر جز زر نیست مس با او چه کار دارد جز عیار زر با او نه کار دارد تخلقوا باخلاق
الله مگر همین کار دارد و اعتقاد هست که خدا تعالی را به بیند نه آنکه در عدم صرف نشینند سخن بسر است جز مردان
ندانند جز رندان این حرف نخوانند بیت آن کس است اهل بشارت که اشارت داند ٭ نکتها هست بسی
محرم اسرار کجاست ٭ شکرانه این دولت حلوای تر بر روح حضرت رسالت عم و بارواح پیران ما نیز بخوانند
ولئن شکرتم لازیدنکم فتح این دولت وانند عاقبت حمید باد بهمین فرید باد بالنبی و آله الامجاد
والسلام مکتوب بست و پنجم در جواب مسئله شیخ جلال و در بیان مراتب ذکر ذاکر و در بیان رویة و
بیان عالم صورت و معنی و وراء صورت و معنی امور مشکور است الحمد لله و المنة مکاتبه شریفه اخوی ارزانی رسانید
فرحت و ذوق ربانی رو نمود باختیار اربعین مشغول شدن بحق بر حکم فرمان پیران و اشارت ایشان
مریدان را سعادت ابدی و علو درجه سرمدی است آری پیران فرمایند و اشارت کنند و مریدان
جانبازند و جهان تازند گوی دولت و ارادت ربانی بچوگان حال بحال برند و مقرب حضرت حق گردند
چنان سعی کنند که از تلوین بتمکین برسند خوش گفت بیت بگذارم این کون و مکان بگذارم این
جان و جهان ٭ جائی که هست آن بی نشان پرنده ام آنجا رسم ٭ هر چند که کار بسیار مجاهده دشوار
بار بسیار اسرار بسیار انوار بیشمار بیت کار کن کار بگذر از گفتار ٭ کاندرین راه کار دارد کار ٭
آری علو مرتبه بعلو همت است و بقدر رنج شعر و من طلب العلی سهر اللیالی ٭ بقدر الکد تقسیم المعالی
آنکه پسندیده اولیا و انبیا اند و پیران دین و مقتدای اهل الیقین اند هم از دولت کار اند که در راه حق

جان باخته‌اند و جهان تاخته‌اند. بیت: من ندانم این چه مردان بوده‌اند + کز غم یکدم نمی آسوده‌اند. لاجرم
در بندگی سلطان شدند + مشهور در خلق جهان ایشان شدند. منظور بود شغل چنان مستولی شد که آواز دل
بگوش شنیده میشود بلکه از مغز استخوانها هم آواز شنیده میشود مقرر باد استیلاء ذکر مبارک با ذکار بجائی رساند
که استیلاء ذکر از مغز استخوان بمغز جان برسد و خبر بجان دهد. رباعی: دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین
دل میشود روح صورت دوست ببین + هر چیز که آن نشان هستی دارد + یا پرتو نور اوست یا اوست ببین
ذاکر در ذکر چهار مرتبه دارد ذکر زبان و ذکر دل و ذکر سر و ذکر روح و ذکر در ذاکر سه مرتبه دارد استیلاء ذاکر بر
ذکر این را گشایش گویند هر چند نفس کافر عبد آبق را در قید می آرند سر می تازد و میگریزد تا بجایی که در بند قید
و استیلاء ذکر بر ذاکر آید خود ذکر حیوة گردد و نه ذکر ممات گردد اگر خواهد که یکدم نفس ذکر برآرد نتواند همت و امی نو
نگر که میگوید در دنیا زنده‌ام بذکر دوست و در آخرت زنده باشم بدیدار دوست اما جنید راضی در کشاکش
ده سال گذشت تا استقامت پذیرفت و دل قرار بگرفت تا چنان شد که سی سال خطره غیر خدا در سینه
مبارک وی نگذشت چون ازین بلندرو و دست بدامن مطلوب رسد استیلاء مذکور بر ذکر و ذاکر آید آنگاه
وحدت پیش آید مکاشفه حقیقی رو نماید. بیت: چون نماند در دل از اغیار نام + پرده از محبوب برخیزد تمام
منظور بود که آن آواز در دماغ مانند برق می افتد و بیهوشی می آرد بسیار مستولی شد تا بجدیکه وقت
قیلوله چون می افتم روز می شمار کردم مغذه بار گاهی کم گاهی بسیار در دماغ افتاد مقرر باد آنچه در غلبه خواب
و چشم گرانست آنرا واقعه خوانند و مژده ربانی دانند و آنچه در عین بیداری و هوشیاری بود ظهور نور و غلبه حال
و بیخودی و مستی خوانند درین وقت وقتی شطحیات رود که سر حق در وی ظاهر شود و او معذور شود منظور بود
اکنون باز از آن حال کم شده است و چون آن حال کم میشود بسیار قبضی پیدا میشود و بیچارگی و افتادگی
و حزن پیدا میشود که مگر آن خوف بود و نصیب ما حرمانست مگر همچنین نابینا خواهیم مرد مقرر باد خاطر جمع دارد
که هرگز گم نشود ان شاء الله تعالی اما صحت حال میخواهند و صحت عقل و صحت دین میجویند که چون بیکبارگی
شود و متواتر گشته حال جنون پیش آید ولایت شیخ حاضر است امیدوارم که سجاده پیران بصحبت عقل و دین
دارند و مقتدا در دین گردانند هر چند که تدریج است صحت را تدبیر است و تمکین را توقیر است اما این قبض و اضطراب

درد و این سوز مطلوب کلی و اصلی درین راه است پس این درد کسی بازیافت که درد خواه و درد خواه و درد خوار
گردد یعنی اہل درد و ہمدرد راه چو در غلبهٔ این درد مردان خلوات گرفته اند و بکوه و جزیره اند و خون خوراب گردیده
اند و جان خود بیتاب ساخته اند طه ما انزلنا علیك القرآن لتشقی نگر ہمین سوز است خویش گفت ہم کرد و زین
این مشکل بود چون تواند کرد که صدد البته و آنچه کیفیت رویت و ذکر روح مسطور بود فہم آن تعلق بحضور دارد
مقرر باد مسئله رویت و مسئله روح از متشابهات است کیفیت و کمیت آن و شرح و بیان آن در شرع وارد نشده
سماعی است قیاسی نیست و آنچه دران اعتقاد است ہیچ قیلی نیست اعتقاد ہم دران راسخ دارند و سخن ہر دو انرا
در اسرار شمارند کسی که روح را قدیم نه بدان معنی که روح ذات پاک حق سبحانه و تعالی است و ہمینه و حدا است
بلکه بدان معنی که روح نو نسبت ربانی و سر نسبت سبحانی زبان ہمکان را بروی گذر نیست و اہل زبان مکان را
از وی خبر نیست قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین رمز این سر است و سکوت شرع انجا ہمین سر است
که شرح او ہم سر حق است آنچه در توحید مطلق آمده است آنہمه از تحقیق آمده است + چه می شنوی خلیفه
رحمن کا بود مسجود ملائکه که باشد ہوش دار و آنکه انا الحق و سبحانی گفت نه بدان معنی که مدعی الوہیت است بلکه بدان معنی
که سر سبحانی و نور ربانی بروی تافت و گویا ہمی وقت وی شد اگر حجت میخواہی از قرآن بشنو من الشجرة ان
یا موسی انا الله رب العالمین و از مصطفی علیہ السلام بشنو که میگوید من رانی فقد رای الحق و این کار جز روح نیست
و جز روح مر این فتح نیست و جز رویت و مشاہده راه فتوح نیست بسیند مقام روح بر من حیرت آمده است انا
از وی بگفتن غیرت آمد + و این عالم حقیقت است نه عالم مجاز و در کیفیت و کمیت بود و حقیقت بکیفیت
و کمیت و در عین ذات که بحت وجود است و فرد مطلق ہمان یک نقطه وجود است و جز او نه غیر است عرفت
تفرد ذاتی است کان الله ولم یکن الاشیاء معه و آن کنه ذات است و راه کنه مسدود است بلیت
کس را از حقیقت آگہی + جمله هے میزند با دست تہی + در عقیده در قول باری تعالی لا تدرکه الابصار
اثبات رویت کرد و نفی ادراک که ادراک بر ماہیته و کیفیته و کمیته افتد و از کنه خبر دہد + ما سبیل الیه لا احد
ولیاکان او نبیا جز تجلی راه نیست و جز تجلی درگاه نیست در ملفوظ این فقیر که جامع او حضرت اخوی
شیخ الاسلام شیخ بدہن جونپوری عرف شیخ خان است مسطور است بازبان فقیر ہر چند انست نفسته اند

هر که نظر در صنع کرد دانست که او را صانع است این دانستن او را دیدن بود و صانع را در صنع چه باشد حضرت
شیخ العالم فرموده اند یعنی دیدن بچشم یقین که آن مکاشفه و مشاهده است نه مجرد دانستن از اخبار غیب چنانکه
دیدن آینه دانستن بود که آنچه روی است هنوز ندیده است بلکه دانسته است بعلم یقین و دیده است
بچشم یقین اما دانم که هنوز آنچه حقیقت است فهم نکرده اگر چیزی میتوانی شنید بشنو حقیقت آینه نه آن است
بلکه آن است که می بینی و دیدن بعلم الیقین آنچه از پس پوست میدانی و بچشم یقین می بینی پس این دانستن
و دیدن بود نه دانستن بود مجرد و آن پس پوست مصنوع بود حقیقتش صانع رأیت ربی فی احسن صورة و این مراتب
بسیار دارد در تجلی تا مجازی بود که بی مکان و بی جهت بود و آنجا صورت نبود و مجاز نباشد بی مثلی و بی
کیفیتی بود در تجلی که همان آینه و همان بیننده و هر چه بیند بود معاینه بود همان دانسته بود و همان دیدن
و دیدن خبر این نبود یقین خواه عیان آنچه اینجا بود یقین گویند که حجاب در میان است و آنچه آنجا بود عیان
نامند که ارتفاع حجاب از میان است فرق همین بیش نیست با فرقی که میان ایشان است شتان ما بینهما
و اگر در حقیقت جز یک نقطه بیش نیست دیدن و شنیدن آنجا صورت نه بندد تا گویند فردا در وقت دیدن
حجاب عزت و کبریائی باشد و اگر نه هرگز دیدن ممکن نبود و اعتقاد است که دیدار خدا تعالی بیچون و بیچگونه
جمله مؤمنان را بارتفاع حجاب بی شبهه بود انشاء الله تعالی قال النبی علیه السلام ستروْن ربکم کما ترون
القمر لیلة البدر هنوز دانم که فهم کرده یا نه اما قلم اینجا بشکست و زبان گنگ گشت چه توان کرد همان
باید داد که داده اند نصیب نصیب خود گفت بیچاره بیت بیداری شبهای من اندر طلب وصل + چه سود
اگر بخت بیدار نباشد + یعنی فردا بجنت رسی وقت رؤیت حجابها بردارند و چشمهای ظاهر ترا در رؤیت
بیارند آنگاه خدای عالم را بجهت بینی مانند بی کون و بی مکان بچشم ظاهر ظاهر بینی چون خدا تعالی
ظاهر شود و آنهمه که جز او ظهور داشت مستور و مضمحل گردد بهشت در نشان نبود کون و مکان از میان برود
حجاب عزت عیان شود وجود را می در عالم بقا بی نشان در نشان نشود خدای جهان بی شبهه
بی مکان دیده شود الحمد لله الذی صدقنا وعده اقرار آنجهان شود مع ذا هر کسی خدا تعالی را بقدر
خود بیند نه بکنه ذات و حقیقت حق که آنرا حد و حصر نیست انبیا بقدر خود بینند اولیا بقدر خود مؤمنان

بقدر خود و این سری عظیم است هرچند بینند تجلی نه بچیزی خارج تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و آنچه
مسطور بود از مقوله شیخ احمد بن شیخ حسن از عالم معرفت و توحید مکاشفات اینجا نیست و مراد از روح
که در قول او است یعنی روح ملکوت و باید که بالفعل باشند چه روح اضافی است و آنهم موجود بالفعل است
نه عالم جبروت که موجود بالقوت است و این مسئله است که اهل ظاهر اینجا دم نمیزنند که جای دم زدن نیست
ایشان و راه و پای ایشان نه عارفان دم میزنند و درین میدان قدم میزنند هر کسی هر وقتی بیانی دیگر
میفرماید و معنی دیگر گشاید که ایشان صاحب اسرارند و محرم عالم غیب بیت صاحب خبران که عالم دل رازند
در نکته غیب محرم اسرارند + و آنچه این فقیر میگوید انصاف باید کردن که چه میگوید یا آنکه او از خود خبر ندارد
که چه میگوید دیگری چه داند که چه میگوید و هو معکم اینما کنتم در کار است بیت هر گوش پسری را
برکاتی دگر است + در هر دهنی تنگ نباتی دگر است - عزیز تحقیق انبیا است خونخواری اولیا را تاویل
علما را غفلت بیچاره خلق دیگر را بیت سریست دران زلف تو سربسته + لیکن چه توان گو که با ما نگشائی
زبان مرغان مرغان دانند حرف رندان رندان خوانند اگر عالم ظاهر عند الله درجات عالیه دارد گرد این
حرف نگردد بیت راز درون پرده ز رندان مست پرس + کین حال نیست صوفی عالیمقام را + این
بیچاره گذشته کم یاد دارد هر چه مقتضای وقت می آید میگوید تناقص نیست اگرچه تناقص نماید و خلاف
نیست اگرچه خلاف نماید سخن سر است جز اهل اسرار ندانند و جز اهل غیب نشناسند خدمت اخوی
آمده شد است صحبت بسیار بدارند و این کار کار صحبت بسیار است فرزندان و بعضی یاران
در صحبت پیوسته اند هنوز بیان اسرار میشنوند و در دبیرستان این تعلیم نشسته اند بیت بی پرده گر
احمر آمده است + سینه او بحر اخضر آمده است + عاقبت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب بیست و ششم
در جواب مسئله شیخ جلال در بیان تحقیق انبیا و احوال ایشان و در بیان وصول و رجوع و در بیان
آنکه فرشته دل ندارد و مسطور بود چند اسرار و احوال موهبت الله تعالی در اکثر احوال بوصول می رسید
اما مفلسم و هیچ نظر سوی آن نه جز مفلسی و بینوائی هیچ نیست و جز این کیش نیست مقرر باد وصول
اسرار حق تعالی مبارک باد و مزید باد و طلب من فرید باد منوش و مجوش هیچ کمال نسیر نشود سیر گردد

بیت نیست دریای محبت را لب کنار ⁺ لاجرم یک تشنگی شد صد هزار ⁺ اگر نعمت آدم و خلت ابراهیم و مکالمه
موسی و روحیت عیسی نصیب گردد هر دو از اسراران فرود نیاید و همت شان ازان بلند آید لاجرم مفلس بینوا باشند و در عین عطا
بی عطا و در نوا بی نوا باشند هر چند افلاس است و بینوائی کمال است و با حق جمال است و منزه حضرت ذو الجلال
است تحقیق نیست لاجرم جز مفلسی و بینوائی بحر عمیق نیست تحقیق انبیار است خونخوارهی اولیا را تا دل علما
را غفلت بیچاره خلق دیگر را با آنکه جز حق نیست و غیر حق جز وهم در بین نیست تا جز غوغا و شور هیچکس را در کیش
نیست مصطفی علیه السلام که سرور است مینالد و میگوید انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیلة سبعین
مرة بیچاره دیگران در چه خطره اگر چه یکی بجای رسد که گوید لی قلب ان عصیته عصیت الله قطع انبیا نبود
و جز افلاس اصفیا نبود با آنکه سرور انبیا را از همه تحقیق بلند است و دست بلند او را بدر وه و هو بالافق
الاعلی کمند است در حال تمکین سه حال داشت و برین نوال این سه کمال داشت یکی را بر دیگری
قوت می نهاد هر چند در نوال هر یکی قطع و کمال میکشاد و آن سه حال اول وحی جلی است و متلو آن را
قران و کلام سبحان گفت هیچ قوت بقوت وی نبرد دوم حال وحی خفی غیر متلو است و آنرا کلام قدس و حکایه
عن الله تعالی گفت هر چند از خود هیچ نگفت در قوت دون وحی جلی سفت و سیوم حال حدیث است و آن کلام
وست هیچ نسبت نه در کلام اوست همیشه با حق تعالی انتظام اوست و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی مقام است سبحان الله این چه کمال است و این چه جمال عطار میفرماید بیت مصطفی را حق بدان و
حق ببین ⁺ مصطفی بد نور رب العالمین ⁺ مردان تحقیق بحق رسانند و حق دانند مع ذلک مفلس و بینوا باشند
در بیابان پایان نرسد که آخر آن همان در دست تسلی کرا و قرار کجا السکوت حرام علی قلوب اولیائه مگر همین
شعر است و همین زور و در معارف شرح عوارف می آرد و قال ابو سعید القرشی الواصل الذی یصله الله
بشی ای یصل مشاهدته فی قلبه بغیر مجاهدته و کسبه باجتباء الله تعالی له ای المعنی ظهور نور الله بصفاء قلبه فی
عالم القطع و هو فی عالم الوصل و هذا حکم الوصل لا حکم الاعتقاد جامی دیگر گفته هم و قال ذو النون ما رجع من
رجع الا من الطریق ما وصل الیه احد فرجع منه یعنی ای الرجوع من الحق فی الطریق لا فی الوصول لان الوصول
هو الاتصال لا الانفصال و انما الرجوع فی الانفصال لا فی الاتصال و مع ذلک فی خطر عظیم فی حکم الاعتقاد

رمی شکند و دست وقت با فلاس سے آویزد یا لیت رب محمد لم یخلق محمداً گر همین شور است حریف
تحقیق است بلکه راه نیست و هر یکی را جز افلاس درگاه نه و همان کمال و همان جمال الحمد لله علی کل کمال
من یعد هذا الکمال عم هنیئاً لارباب النعیم نعیمها۔ و مسطور بود که قدری خراش این مضمون در دل بود عرض کرده اند در
مکتوب پانزدهم حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره مے آرد و در حلیة الاولیاء از حضرت رسالت
هم منقول است که در هر عصری چهل کس باشند که دل ایشان چون دل موسی عم بود و هفت کس باشند که دل ایشان
چون دل ابراهیم عم بود تا آخر حدیث تا آنجا که میگوید یک کس باشد که دل او چون دل اسرافیل عم بود پس
ازین حدیث ظاهر دو چیز مفهوم میشود یکی ثبوت دل اسرافیل را دوم فوقیت او بر پیغامبران و بارها در مکتوب
حضرت قطب عالم پیر دستگیر مصرح میشود که فرشته دل ندارد لاجرم در سراپردهٔ خاص گذر ندارد. و ضا و جه التوفیق
بلطف تمام بیان فرمایند مقرر باد فضل جزی که باعتبار عالم تقدیس و طهارت است تقاضای فضل کلی نمیکند
زیرا که اعتقاد ست که پیغامبران بر جمله ملایک فضل دارند و فضل اولیاء مقرب نیز بر عوام ملایک است و ایهام
ازان است که ملایک دل ندارند و در سراپرده خاص گذر ندارند آنکه دل دارد خلیفهٔ رحمن است و همنشین
سبحان است وهم جلساء الله تعالی یوم القیامة و این روایت در معدن الغریب شرح شاشی تصنیف
جد بحی صفی الملة والدین ردولوی رح صریح است در بحث و فی تخصیص جنس الانسان حاصل روایت آنست که
سوال کرده اند در حد انسان که حیوان ناطق است ملک و جن در می آید جواب داده اند که مراد از نطق نطق جنانی است
فیخرج الملک والجن لعدم الجنان لهما و درین هیچ شک نیست که هر چه دارد دل دارد بیت عالم دل عالمی است
هر دو جهان اندرو ۔ ٭ کیست که هر دم کند عزم تماشا دل ٭ هر که دل ندارد او هیچ ندارد اگرچه ملک است و فلک است
بیت دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین ٭ دل شیوهٔ روح صورت دوست ببین ٭ هر که روح
قدسی او دل دارد که دل نور اوست و ترجمان این روح جز انسان را نیست لاجرم ملک را این شان نیست
فضل وی راست که حق تعالی وی را فضل داده اگرچه ملک نور است نه وی را این حضور است و چون اسرافیل عم
در ملایک مقرب بود و فضل تمام داشته فضل آنکس را در حضرت باطن حق نظیر آورده برای تفهیم را و چون
در حدیث نبوی مقابله دلهای اولیاء بدلهای انبیاء افتاد در مقابله دل آن ولی با اسرافیل نیز ذکر دل افتاد

و نیز ذکر اینجا چنان می تواند بود که می گویند دل قرآن سوره یس و دل سوره یس سلام قولا من رب رحیم است
برای بیان فضل را است نه برای بیان تحقیق و همچنین نظائر در جهان بسیار برای اعتبار است نه برای ثبوت
و تحقیق را بلکه جز عقل نیست و ملک برین فلک نیست خوش گفت بیت سریست میان دل درویش و خداوند
جبرئیل امین در آن نگنجد بطلب ۞ اگر دل صوری مراد دارند که نه روح ربانی و بحضور نور سبحانی است خود بهائم
و جانور نیز دارد و هیچ اعتباره کار ندارد و در حضرت خداوند هیچ بار ندارد و آن دل نیست دل آنست که عرش
رحمن است و آن دلی دل انسان است قلب المومن عرش الله گواه آنست خوش گفت بیت
محراب جهان جمال رخساره ماست ۞ سلطان جهان در دل بیچاره ماست ۞ هیهات هیهات این چه اسرار است
و این چه انوار هر چند جبرئیل فضل دارد بر ولی در اعتقاد ظاهر اما در اسرار دل گذر ندارد و از سر دل ولی خبر ندارد
و در ملکوت طیران او و آشیان او و ولی در لامکان طیران دارد و با سبحان یگانه و جز سبحان از و خبر ندارد
و اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری هر که این طلب و این عرفان ندارد او در خسران عظیم و در حرمان جسیم است
فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون این عرفان و این اسلام و این نور در مشرب این
بیچاره است و نصیب و دولت این شهسوار است و اصحابی کالنجوم همین اختیار است خوش گفت بیت
من که در زمره عشاق پریدم علمم ۞ طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد ۞ فضل انبیا بر ملک در
اعتقاد مقرر است و همچنین روایت صریح است که ملائک دل ندارند پس آن خدمت اخوی نیز توفیقی بدهند
و چیزی بنویسند که هم عالم اند و هم عارف و صحبت با این فقیر دارند تا از دیاد علم باشد و از هر عارفی در هر طرفی
حق ظهور پذیرد عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب بیست و هفتم در جواب شیخ جلال در دفع شبهه و حل
شکوک و شبهات شیخ جلال و بیان اسرار توحید مکتوب برادری رسید خلال الغایت گرفته شد که مشحون لشکوک لا یعنی
و پریشانی وقت بود خدا تعالی بفضل خود از این بلا طالبان را نگاه دارد که هر که درین بلا افتاد هر چند مجتهد وقت
بود برای او بجای نیاید جز و آن دل را در طلب حق صاف دارند و هیچ نقش غیر بر صفحه دل نگذارند بیت تا کم
نشد از خبر و حساب ۞ ذکر ولی از تو باشد و حجاب ۞ بیت چون نماند در دل از اغیار نام ۞ پرده از
محبوب بر خیزد تمام ۞ ای برادر چنان مشغول بحق باید شد و مشغل باطن چنان مستغرق باید گشت که محو در محو

وسهو در سهو بود و نظر بر علم حسی بود در سینه نماند و چنان گردد که خبر گم بود نی هیچ نبود بلیت محو باید بود و در
هر دو سرای چه پای از سر ناید پیدا و سر ز پای ای برادر ایمان صفت دل است و تصدیق دل ایمان است
هر که دل دارد ایمان هم دارد و هر که ایمان ندارد در جنت رود و خدای را نبیند که دیدار در جنت نعمت ایمان است جز مومن را
نعیم جنت و نعیم رویه نبود همان ایمان مطبوع است و هر چه دارد در مرتبه طبع دارد و هیچ اعتبار ندارد و با حضرت حق
هیچ کار ندارد و مجرد نور است یا یار و با خود او را حضور است و کار همیشه در کار مومن ساخته و برای کار مومن خاسته
است یستغفرون للذین امنوا اگر چه در جنت بود در خدمت مومن بود و برای مومن بود و مومن برای جلوه‌ی
خدای برای مومن فرشتگان بانبهاه چون ملک را در جمیع امور وجود همان طبع بود و ایمان در مرتبه طبع بود و دل ندارد
و ایمان ندارد که من لا قلب له لا ایمان له و من لا ایمان له لا رب له از قرآن بشنو ان الکافرین لا مولی
لهم هیچ کار و بار و اسرار او پروردگار ندارد و هر چند پروردگار آفریدگار دارد از مولانا عبد الله شنیده ام و نیز بعد ایه
دیده ام که هر که در جنت بود از ملک و حور و غلمان همه را رویه بود و نیز روایت دیده ام که کافر یکبار در دوزخ
خدا را ببیند و باز محجوب ابد گردد چون کافر ایمان ندارد و دل ندارد که ختم الله علی قلوبهم او بار دارد خدا را
نه بیند و در جنت ننشیند جز مومن در جنت نبود و نعمت رویه همان مومن را بود و هر چه غیر مومن را بود
بر طریق فتوح بود نه نعمت را هیچ فتوح بود کافر را در ان عصیان و خسران رو ننماید و مومن را در جنت شادی حیران
در روح و ریحان گشاید و ملک در جاکری مومن در جنت در آید هر چند فتوح یابد از وجدان و ریحان مفتوح
نشاید و نیز خسران نبود که جنت جای آن نبود الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور
کار بجای رساند که از ظلمات وجود کونی چنان بلند پرد که به نور وجود سبحانی کشد و با حق یگانه گرداند و یگانگی
با دوست روا ندارد و هر که او را بیند حق را بیند و با حق هم نشیند من رآنی فقد رای الحق میخوان و دوگانگی
میان ایشان روا مدان خوش گفت عطار صاحب این کار ۵ مصطفی را حق بدان و حق به بین ٭
مصطفی شد نور رب العالمین ٭ و هر چه نبی راست اصالةً ولی راست تبعاً و این ظاهر است که ولی نور نبی است
انا من نور الله والمومنون من نوری ملک اینجا گذر ندارد که دل ندارد و این ایمان ندارد و هر چند مقرب
و مرسل است با خود است و با خود باز مانده است وما منا الا له مقام معلوم یعنی ملک کونی است سبحانی نیست مومن

چنان است کونی نیست هرچند در کون است اما سبحان و عون ست و کان بالمؤمنین رحیما فضل ظاهری
الملک را در مذهب ظاهر است و در آن هیچ قبیلے نیست تو سر می بین و سر میدان و سر میخوان و سر میجوی
و در سر میپوی خوش گفت ؎ آن لقمه که در دهان نگنجد بطلب + آن سر که در و نشان نگنجد بطلب + سر یست
میان دل درویش و خداوند ؛ جبرئیل امین در آن نگنجد بطلب + ای برادر هر چند انبیا را فضل است اولیا را سر است
نیکے در دیگر سے شاخه اگر حجت میخواهی از قرآن بشنو قال انک لن تستطیع معی صبرا و کیف تصبر علی ما لم تحط
به خبرا موسی عم فتنے در بازه بود و هیچ حیله نجات خود ندید الست ناگاه ولی صاحب سر و صاحب روزگار هم در
وقت انا قصاص مدینه رسید و گفت ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین سبحان الذین
چه شور است و این چه سر هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور حجابے مینماید
و کمالے میکشاید که جز حق تعالی نمیداند و جز ولی و نبی هرگز این سر نداند و جز رندان این حرف نخوانند بیت راز درون پرده
ز رندان مست پرس ؛ کاین حال نیست صوفی عالی مقام را + دم درکش تا دم درکشم و اگر نه اکثر مردان و ریک و هم
عرش و فرش بر هم زنند بیت دل عاشق چنان سوزد و هن الهیم نکشاید + مبادا دم برون آید جهانی سوختن گیرد
ناچاره و بیچاره دم میکشند و میخورند و میجوشند و مینوشند و میپوشند هر چند میخروشند در بازار نمیفروشند مردان
در پانوشند و آروغ نزنند که آروغ بدعت است صحیح الحال و صحیح المقال در حد عقل با اهل ان سخن گویند و فلاح
خلایق جویند و انما اشکوا بثی و حزنی الی الله در کار دارند و با خود خار خار دارند و کان رسول الله صلعم
متواصل الحزان و دائم الفکر که چون بحر عمیق است و ساحل پدید نیست جز خونخواری و زاری و نزاری و دید بینش
و مردان را در کمال همت جز این کیش نه اگرچه دل در ملکوت است و در تعیین کونی که مرتبه ثانی از ناسوت ملکوت است
از قالب قلب نه انکه دل مختصر بر کمان و دل عرش رحمن بلکه فراخ تر و عظیم تر از انست که لا یسعنی ارضی و لا
سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن و القلب مرآة الرب در کون کے گنجد و ملک بیچاره باو سے
چه سنجد در گنبد تا در گنبد دگرنه تا کجا در گذریم حرف رندان جز رندان نخوانند و سخن مرغان جز مرغان ندانند سلیمان
وقت باید تا در اسرار غیب مرغان روی بکشاید سخن مردان میسر و نه قصه مخنثان اهل ظاهر و علم ظاهر را برین
حرف گذر نیست و ازین حرف هیچ اثر نیست بیچاره ناچاره در تاویل مانده و در فهم خود خود را با خود خوانده اند

تو دل بر دوست آر که کار دل دارد و هر چه دار دو دل دارد باقی همه نقش بر دیوار و شره هزار عالم که شنیده همه بدیه و کلیه

وقت سلطنت است آنجا که تو باشی اینهمه با تو باشد و تو با حق و حق با تو خواه اینجهان و خواه آنجهان کن لی اکن لک

وما کان لی یکون لک میدان بنده خدای نیست و جز خدای پاینده نیست خدا هست و بنده نیست اما گر با خود

نیست بیت گر عدد گردد احد کاری بود • ورنه بیشک رنج بسیاری بود ؛ بیت تا تو میباشی عدد بینی همه

چون شوی فانی احد بینی همه • هر چند علم پسندیده است و شغل او حمیده است • العلم حجاب الله الاعظم میشنود

گذر تا العلم المدرسی و نور الله شوی بیت از علم گذر باید بر یار نظر باید • زان نور اثر باید در دیده انسانی ؛ و گر نتوانی

هر چند خبردار کتب خوانی خود را خبردار دانی مثله کمثل الحمار کم شکن جردان است تا این ندا شنیده اند یک حرف

از آن دمی فکر در آن بر خود در اندیشه اند خوش گفت بیت او علم نمیستید لب بربستم ؛ او عقل نمیخرید دیوانه شدم

این گم شده و خراب شده چه نویسد هیچ نخوانده و هیچ نرانده و با خود در بند خود مانده یا لیتنی لم تلدنی بیت

آه که آن یار هر آیاری نیست ؛ آه که آن شوخ وفادار نیست ؛ علم از علما پرسند زین خراب شده و خراب گشته چه پرسند

هر چه گوید ابتر گفتار ابتر رفتار ابتر کردار ابتر افکار ابتر بیت سر رشته در آن زلف تو سر بسته • اما چه توان کرد که با ما

نکشائی • بیچاره نالید و گفت بیت بدبختی را گره گشودن نتوان ؛ احوال بهر کس نمودن نتوان • ناچاره بیچاره

در سوز و دود مانده ایم و گم گشته و نجود گشته ایم و چاره خود همین چاره دیده ایم رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد

یا با کس دگر آشنا خواهد شد ؛ از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست ؛ وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد ؛ ای برادر روایات

متشابه و احادیث متشابه را حدی نیست چند نویسم و چند بحث کنیم و وقت خود را غارت کنیم در بعضی روایات

در فضل انبیا بر ملائکه توقف و در فضل ملائکه بر مومنان اختلاف مع انه خلاف الاجماع پس در عقاید دگر نیز

در علم ظاهر و چنانکه در کتب متداوله معتمد علیه و در عقیده حافظیه است اعتقاد هم ظاهر بران دارد و در کار شود

در اسرار شو و محرم کردگار شو بیت محرم دولت نبود هر سری • باز مسیحا نکشد هر خری • تا چون بسر سری

خود با تو گوید که چیست که انه یعلم السر واخفی اسرار دیگر ان الله خلق السموات والارض فی ستة ایام دیگر

خوان ستر و سر امروز خاص بود و بر انسان خاص بود که الانسان سری و حقیقتی را آسمان و زمین هر چه

کون است خوان این همه ظاهر دان و نقش بر دیوار خوان نقش بندی قصه قسمت جز هستی وحده نیست

کل شی هالک الا وجهه چون جلوه گری کند الله نور السموات والارض با تو از نور می کند ترا خبر خود ندارد و سر

و هو معکم اینما کنتم و ظهور آرد آنگاه به تحقیق دانی که سر چیست و در حقیقت کیست هر که باین سر رسید گفت ما فی الوجود

احد سوی الله هل فی الدارین غیر الله خوش گفت واصلی بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم + غیر از تو کسی باشد

حاشا مجال است این + جز این طلب هیچ مدان و جز این حرف عشق دیگر مخوان تا شوی محرم اسرار سبحان حالیا این

ابیات خوان و با این بیچاره موافقت کن و همه نومید و در حرمان هیچو دحان مسکین دو جهان میتاز اگر هستی اصحاب راز

درد دل دوای دو جان بی بیماری مثنوی یا اله العالمین در مانده ام + غرق خون در خشک کشتی رانده ام + در میان

راه تنها مانده ام + کس ندارم بی سر و پا مانده ام + دست من گیر و همراه فریاد رس + دست بر سر چند دارم چون مگس

از در خویشتم مگردان نا امید + واز سر لطفی سیاهم کن سفید + گر سیاه آمد سر از رنگ گلیم + تو سپیدش کن چو موسی ای کریم

رستهایم باش و دلوایم شوی + و ز در حالم تحفه جانم شوی غفرانک ربنا والیک المصیر وصلی الله علی خیر خلقه محمد و

واله اجمعین مکتوب پنجاه هشتم در جواب بعضی حالات و واردات شیخ جلال در تربیت و تسلیه خاطر ایشان

یاد کرد بعضی واردات شیخ عبدالرحمن دران مقرر باد کتابت اخوی رسید فرحت فراوان رو نمود و خاطر جمع دار

شعر سلام علیکم سلام علیکما + روحی فداکم و قلبی لدیکما + جانم فدای آن روی پاک و آن موی پاک و این

خوی پاک دان آن در طلب حق چالاک هر چه بیمر و نصیحت میرود + قطعیت راحت میرود نه جراحت گنج میرود

شیخ بیت خاک تو آمیخته رنجها است + بر سر این خاک بسر گنجها است + مخصوص این طائفه را بلا اینجا

عطا است ستم اینجا دعا است و دعا رحمت خدای است وان الی ربک المنتهی منت بی منتهی است بیت

هر بلا کاین قوم را حق داده است + زیر آن گنج کرم بنهاده است + باک نیست بلکه هزار خدای اینجا چالاک

نیست نعمت اینجا حدی ندارد و قبولیت اینجا غایتی ندارد و مصطفی را هم وقتی بر لقی که از و رفت چندروزی

وحی منقطع شد قلق جانی پدید آمد و اندوه شدید آمد تا نا اهلان و دشمنان شور برآوردند و گفتند خدای

محمد از محمد روی گردانید تا وحی درین شور نعره زد و گفت ما اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوذِیتُ قبولیت وحی و

حقیقت و شفیع وقت وحی شد و دولت این مژده آورده والضحی واللیل اذا سجی دوست دوست را بگو

ردی و وحی یاد کرد و درجه وحی بلند بر دو گفت ما ودعک ربک وما قلی رو الکفار و قبول الله و لسوف

یعطیک ربک فترضی تا دید از کمال فرحت چنان منبسط گشت که گفت واللّٰه لا ارضی و واحد من امتی فی
النار زہے دولت زہے کمال زہی کمال زہے جمال که بدین مرتبه رفیعه خبر دهی رسید الحمد للّٰه علی ذلک
این مدبر دیوانه است از خود خبر ندارد بروی نگیرید بیت هرچه از دیوانه آید در وجود ۞ عفو فرمائید از دیوانه زود و مسطور بود
گاہے وقت اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها وقال الانسان ما لها میرسد الیقین نمیگردد که
وقت یومئذ تحدث اخبارها بان ربک اوحی لها هست یا نیست مقرر باد چون وقت برین وقعست تحدث
اخبارها بان ربک اوحی لها ساطع است هرچند پوشیده است جوشیده است عشق پوشیده نماند بیت خوشیده نماند
کف از دهن عاشق ناچاره دم زند در کار باش و در اسرار باش و محرم کردگار باش بیت محرم دولت نبود هر سرے
بار مسیحا نکشد هر خرے ۞ چون وقت رسد خود بگوید که چیست مینوش و میجوش و میپوش تا چون تحقیق پدید آید نبی
و ولی ولی نبی صاحب وحی است در کار ولی صاحب سر و صاحب روزگار نبی صاحب دعوت و ولی را همان
رتبت نبی را معجزه ولی را کرامت نبی را نبوت ولی را ولایت نبی را فاتحه ولی را رعایت نه هر وقتی ولی نه هر وقتی
نبی هرچه نبی راست اصالة ولی راست تبعا جز این فرق بیش نیست و هیچ نور و حضور کم و بیش نیست نبی عاقبت
بداند و ولی نیز همان حرف خواند هرچند در نبی قطع بود و در ولی همان نے قطع بود نه آنکه خلاف آن بود ادب شرع
نگاه دارند ولی را با نبی در مساوات نیارند این حرف نیکو بشنو جز این دیگر مشنو باز اینجا سریست که کس محرم آن
نیست در نبی است که خبر او محرم آن نیست تو جان مے باز و جهان مے تاز و شو صاحب راز خوش گفت
بیت هر که آن آفتاب اینجا نیافت + هرچه اینجا وعده بود اینجا بیافت ۞ مے آرند پیش مخدوم عالم شیخ
شرف الدین منیری ذکر رویت رفت پرسیدند رویت در دنیا جائز بود یا نه گفتند کسے نگفته است و گفتند که
که جائز نیست و اینجا جواب موافق این بود و لیکن گفتند کسے نگفته است و درین سخن سری است و شور است و
مردو خستگان و سوختگان این راه را و این درگاه را باز پرسیدند رویت در خواب جائز بود یا نه گفتند جائز
بود پرسیدند کسی که خدایتعالی را در خواب ببیند اموت العافیه شود یا نه گفتند در خواب خدایتعالی را ببیند اما از خوف مکر و استدراج خالی
نبود و گر همین سر است که در خواب است نه در بیداری که در بیداری همان عافیت بود و آن در جنت بود که آنجا خواب نبود همان بیداری
بود و اینجا خواب و بیداری بود و این حجاب است و عافیت نبود پس هرچند بود خوف و خطر بود مے آرند باز پرسیدند

کسی خدا را در خواب دیده است گفتند احمد حنبل هزار کرّه خدا را در خواب دیده است تو میگویی کسی دیده است هیهات هیهات این چه شورست
و این چه غارت و غوغاست هر چند تحقیق است خواه نخواه ولی بحر عمیق است شعر این چه دریائیست قعرش ناپدید و این چه درگاهیست
قفلش نی کلید مردان خون خورند و جان و جهان تازند و بدو دست در رسند و جولان در صحرای لامکان کنند
گویند ملک درویش در کون نگنجد کجا گنجد گفتند در ملک سبحانی و در فضای لامکانی مگر بایزید اینجا گفت ملکی اعظم من ملک الله
تعالی او کون است و مکان و ملک درویش خداست میدان و سبحان سخن مردان بر قدر شان بود نه بر قدر بیان
بیان کوتاه کنیم و این بیرون از کون است پس تو میسوز و میساز و می پر و می باز و شو صاحب راز بر او دم شیخ
عبد الرحمن از واقعات خود چیزی نبشته بود مخصوص بر آن برادر نوشته شد تا تسلی بود و کلا نقص علیك
من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك وجاءك في هذه الحق وموعظة وذكرى للمؤمنين
نبشته بود شبی بود تهجد بین النوم و الیقظه بودم بگوش جان سخن از هاتف غیب چنین شنودم که میگویند تو همانجا
باش و در آن وقت چنان معلوم شد که میگویند تو در مراقبه باش حال در استقبال تو می آید و از تو دور نمی نماید باز
درین خیال بودم و با خود درین مقال بودم شاید که این حال سلب کرده اند بعده در توقف ورود واقعات
امتداد آورده اند الهمت که هیچ حال از تو نرفته است و در فتح بر تو نبشته است شبی دیگر بعد دو شب سلطان ذکر
ورود یافت بحکم ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها ملک وجود را بتاخت و تقضیه و جعلوا اعزة اهلها
اذلة نفس را ذلیل ساخت و در آن وقت گویا که آسمان طرقید و آواز صاعقه در مغز و گوش جان رسید و جودی با شور و شغب از آسمان پدید شد
بسوی من فرود آمد و چیزی مانند گرد بر گرد بالای سر من معلق میگردید از هیبت آوازش بر خود لرزیدم و در خود میخزیدم و تسلیم خنجر
آن وقت بیشدم و از خود بیخود می بودم و الله تیغ آن وقت شکیبائی و عقل منا آن مقام می سکلیدم و لفنا در فنا می رسیدم و
وجود را می باختم نشانی در والی و دیگر میافتم بیت کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جانی دیگر است ٭
شبی دیگر صورت باد معهود در وجود ظاهر شد تمام وجود در او از آمد گوشت و پوست و دل در گداز آمد چون آن
حالت سخت و دشوار دیدم خود را با اختیار خود به هزار تکلف از آن حالت کشیدم چون بحضور رسیدم تاسف و
تلهف بسیار ورزیدم که بعض اوقات در آن واردات درویش را اختیار است بعده او را این یار است
تا الله صاحب اسرار است و شبی دیگر این فقیر در حجره بود که زلزله معهود لایتیح مینمود و بلرزیدن گرفته وجود

باقوتے که او راست در غریدن پیوسته و تمام حجره و تختهای حجره در آواز آمدند و بعضی کتب که در حجره بودند
او راقش در پرواز آمدند آن اوراق پیچیده و منتشر شدیم و باد از طرف قبله می وزید و از جانب در حجره بسر فقیر میرسید
سبحان الله ازان باد بجهت قوت میجنبید و وجود بجهت طور متشلید و این فقیر در خود میجنبید و بر زمین می غلطید و صوتش
وجود را میرسید در الم آن عالم میچشانید و فی الحقیقة باد نبود بلکه هوا در آرام تمام بود و هیچ ابر و رعد و آواز آن
نبود لیکن در آسمان وجود فقیر این معامله بود تا در ظهور آن معامله این فقیر از خود بیخود بود بیت تا برخ زیبای او
افتاد زاهد را نظر + تسبیح زهدش یکطرف ماند مصلے یکطرف + بیت از خود خبر ندارم تا دیده ام ترا + یارب
چه شد مرا که چنین بیخبر شدم + قیاس میکنم که ورود اینچنین واقعات تا یکسال بود بعد ازین ایام بسیار نبود
بلکه گاه گاهے بعد یک دو ماه ظهور مینمود باز درین ایام ورود این اوقات طور اول کشود و شیوه
دیگر بنیاد نهاده و غمزه دیگر کشاده بیت مژده گل میدهد دیگر نسیم نوبهار + بلبلان را سحرگهه
قیل و قالے دیگر است + این فقیر در خوف و اندیشه است که ظهور واردات برین طریق مبادا استدراج باشد
و مکر شیطان بود که ظاهر موافق باطن نیست و ریاضت و مجاهده ندارم این واقعات از کجا مقرر باد تحقیق انبیا
است و خونخواری اولیاء الله تعالی پاکست مومن مرید صادق را خطاب نشود و بحق رساند انشاء الله تعالی لیکن و نیز
تاسف باید و خوف و خطر شاید که دلیل حقیقت است و اگر معاذ الله تعالی اینچنین پدید آید و فخر روی نماید در هوا کشاید
باشد که همان استدراج و مکر و سحر بود انبیا با چندان تحقیق که هیچگونه شک دران جائز نیست و گریه و زاری و ناله اندو
میگویند ربنا لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و ذنبی عظیم
فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب بست و نهم
در جواب رساله میر تروہی در سر کلام بیچون الم نزول کلام ربانی از عالم حق در عالم کون باشد تا گم شدگان
تیه ضلالت را براه مستقیم هدایت رو نماید و اهتدا بعالم علوی کشاید و جمیع امراض سفلی که بدان از حقتعالی دور
افتاده است صحت یابد و شفا بنور حق شاید و عالم و عارف ربانی گردد و فکر و فواد بانفس خطاب مستطاب است
و شفا و رحمة للمومنین دولت احباب است امام جعفر صادق رض میفرماید لقد تجلی الله لعباده فی القرآن و
لکن لا یبصرون سبحان الله زہے فضل سبحانی و زہی کمال فراوان یزدانی که از حروف چندان ترقی کردند

که حق را در قرآن یافتند و بکمالات انوار علوی شتافتند و مستغرق دوست گشتند باقی همه در بانی کردند الشکر لله
که بدین دولت امروز آن عزیز محظوظ است و پادشاه اهل اسلام و اعوان و ارکان دولت سلطنت و سعی
نکویان و محسنان اند توقع تام است که درین روزگار رونق اسلام و عزت علما و مشایخ برفعت شتابد
و ظالمان و مفسدان مخذول و مردود گردند و ملک بعدل و انصاف آراسته گردد و بآرام و قرار پیراسته شود انشاء الله تعالی
خاتمت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب سی ام در جواب مسالهٔ قاضی حسین اهل علم ساکن قصبه منگلور در حل
مشکل ایشان و بیان معنی کاین و باین موضع بشیر اخوی باد برادرم قاضی امن رسانید که حضرت اخوی را مشکل
شده که درویش با خدا تعالی بدل مشغول باشد چنانکه لمحه از حق غافل نبود و همچنان بظاهر مشغول با خلق بود
و باصلاح خلق به نصیحت و فوائد دارین مشغول باشد و هیچ خلل در شغل باطن و ظاهر وی نیفتد چگونه آید که این
معنی از محالات است در فهم نمی آید روشن باد کمال دین و جمال اهل یقین همین است مردان در شغل بدین
مرتبه میرسند که هم با خلق بوند و هم با حق و کاین و باین میگردند در میان خلق بفرمان حق تعالی می آیند و خلق را دعوت
بسوی حق میکنند اصالةً این مرتبه انبیا راست که مبعوث اند و تبعاً اولیا راست که ناصحان دین و اهل الیقین اند
در عوارف و شرح آن می آرند فالصوفی مع غیر الجنس کاین و باین ش ای کاین مع الخلق و باین عن الخلق
ای ظاهره بصحبة العقل و الدین مع الخلق و باطنه مع الحق بالاستغراق بالسر و الحضور مع الله و مع الجنس کاین
و معاین ش ای باطنه کما کان مع الحق کان مع الاخوان ایضاً معاینا و مشاهد الجمال الحق سبحانه لان الاخوان
کلهم مع الحق کذلک فالالتفات الی الاخوان هو الالتفات الی الحق لا الی الخلق بل هو کمال فی تمکین الحال
فلا یحجبه عن الحق و ایضا فیه هو فلا یحجبه الخلق عن الحق کعامة المسلمین ش ای کحجب عامة المسلمین عن الحق بالخلق
و هذه هی الکثرة الحجابیة و هذا هو مرتبة اهل الظاهر من علماء الظاهر فان عندهم الحق غیب و الخلق شاهد فکانوا محجوبین
عن الحق عاجلا و آجلا ابدا سرمدا و ان کانوا فی الجنة و الدرجات العالیات الکونیة و اما الکثرة فی الکشف فکثرة کشفیة
و هذه فی عالم القدرة هو و لا یحجبه الحق عن الخلق کارباب الارادة و المبتدئین ش ای من اهل التلوین فانهم
مستغرقون فی الحق محجوبون عن الخلق فالخلق عندهم غیب و الحق شاهد فانظر کیف تمیز اهل المعرفة من عامة المسلمین
فی عرفان الحق و کیف تمیز اهل التمکین من اهل التلوین فی کمال العرفان فالعوام فی الکثرة محجوبون عن الوحدة

واهل التلوین فی الوحدة محجوبون عن الکثرة واهل التمکین فی کمال المعرفة وصحة العقل والدین لاتحجبهم شیء فهم خرجوا
من الحجاب بالکمال عزیز من خلق سه قسم اند قسمی بدنیا مشغول اند و در غم روزی جان می سپارند و جز این غم هیچ
غم ندارند مبلغ علم شان وفهم شان همین است در مجلس ایشان و بر زبان ایشان و بر دل ایشان همین ذکر دنیا است
اینجا ایمان را خطر است شامت دنیا و حب دنیا بدوزخ برد والعیاذ بالله من ذلک بیت چون ز دل دنیات
دور افگنده نیست + جای تو جز دوزخ سوزنده نیست وقسمی بآخرت مشغول اند و دنیا را پشت داده اند و روی
بآخرت آورده اند واز دنیا واهل آن چون از مار و شیر بگریزند و در غم این لیلا و نهارا آویزند ایشان ابرارند ان
الابرار لفی نعیم نقد وقت شان است ایشان را زهاد و عباد خوانند روز و شب تقوی را است کنند و در خوف
و رجا باشند چنانکه گفت بیت از هیبت آن دو راه خون شد دل من + تا خود بکدام ره بود منزل من مبلغ
علم ایشان ومقصد فهم ایشان همان غم دین است وغم آخرت چراکه شنیده اند که وعدهٔ دیدار در بهشت است و
ندانند که دیدار چیست و وعدهٔ جنت چرا است هرچند ان الی ربک المنتهی خبر است ایشانرا ازان هیچ خبرست
با قسمی اند که مردان خدا تعالی اند ایشانرا مقربان حق خوانند از ایجاد وجود جز حق وطلب حق مقصود ندانند و مطلب
ندارند روز و شب نگران حق باشند خواه اینجا خواه آنجا خوش گفت بیت روز قیامت شود پله بمیزان نهند خلق
بجنت روند من بروم سوی دوست + مانی الجنة احد سوی الله جنت ایشان وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
منت ایشان حسن بصری رح گوید اگر در فردوس اعلی هر یک لمحه از دوست محجوب شوم چندان فریاد کنم که دوزخیان را بر من رحم آید
رابعه بصری رح گوید امروز زنده ام بذکر دوست فردا زنده باشم بدیدار دوست مثنوی کفر کافر را و دین دیندار را
ذره درد دل عطار را + ذره درد خدا در دل ترا + بهتر از هر دو جهان حاصل ترا + اینجا مردان همان نیابند و
جهان نسازند و خون خورند و جگر دوزند و هر ساعت در شوق دوست بسوزند و بر افروزند خوش گفت بیت
جانا که وصل او بدستان ندهند + شیر از قدح شرع بمستان ندهند + همت بلند دار و بگوئی رباعی آن لقمه که
در دهان نگنجد بطلب + آن سر که در دل نشان نگنجد بطلب + سریست میان دل درویش و خدا و ندید جبرئیل امین
در آن نگنجد بطلب + مختصر افتاد که نسبت مختصر را جز مختصر نیفتاد و عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب بیست و
سی و یکم در جواب شیخ محمد مودود اهل علم خراسانی در تنبیه بر ترک نفس و دو بدعت و ضلالت این فقیر

روزگار است هیچ تحصیل ندارد و عمر در بیابان و خرابه گذرانید و بجهل آخر شد حال و کار این مدبر برین گونه است
بیت سوده گشت از سجده راه بتان پیشانیم + چند خود را تهمت دین مسلمانی نهم ؛ ما مدبران را جز غم شکم
و روزی نیست و هیچ به روزی نیست و دنیا را دین خود ساخته ایم و قبله خود داشته ایم دین کجا و اسلام کجا حال
و مقام کرا و علم و عمل چه باشد بیت چون ز دل دنیات دور افگنده نیست ؛ جامی تو جز دوزخ سوزنده نیست ؛
خر زمین کانه آسان است چنانکه امروز پدید آمده است علم را وسیلت دنیا کرده اند و تصانیف و قصاید برای
اهل دنیا می پردازند و از ایشان طلب دنیا طمع دنیا امید دارند این طایفه نزد اهل حق دشمنان حق تعالی اند والله
المستعان می آرند از مریدان حضرت شیخ جنید رح برای ملوک مکتوبی نوشت روی وی سیاه شد و کار وی تباه شد
فریاد کنان بر حضرت شیخ جنید آمد شیخ جنید فرمود در مکتوب ملوک سلوک نویسی چرا روی سیاه و کار تباه نشود
آن مرید چون صادق بود در توبه بصدق برخاست و زار زار بگریست و مدتی بخدمت پیوست تا کار بصلاح باز گشت
الحمد لله علی ذلک نوعی گفت بیت سالکا اسلام گر آسان بدی + هر کسی چون شبلی و ادهم شدی + مع ذلک
تعشره از ضلالت و اعتقاد آن شرط راه مردان خدا و اهل حق است و من علامة السنة والجماعة تفضیل الشیخین
وحب الختنین فمن فضل احدا علی الشیخین قرشیا کان او عرشیا ولیا کان او علیا فهو من اهل الضلال والخارج من
اهل الهدایة واصرار العصیان یورث سلب الایمان والعیاذ بالله من ذلک فاین المقام والحال فمن انکر
تفضیل الشیخین ان کان انکاره فی حد المعصیة فهو عاص و یجب علیه التوبة وان کان انکاره فی حد الکفر فلا عذر له فی
الآخرة ولا کلام ولا بحث فیه فانه مردود من حیث لا یلیق القبول این راه که رود ایمان و اهل حق رود این بادیه خونخوار
که قطع کند ایمان و اهل حق قطع کند ما مدبر لنراجز معصیت خود و اندوه و خونخواری خود دیگر نصیب نیست نوعی
گفت بیت چون ندارم شادیی از وصل یار + خیر بر خود ماتم هجران بیاره بیچاره تا الید و گفت بیت
بهر من اندازه او بار من کاری نبین ؛ وصل خاصان است من نیشان نیم ای بخت بد + ... هر آن نیز
اگر نصیب نبود بندگان دولت ابد ده در گور بردم از عمر گیسوی تو تاری ؛ تا سایه کند بر سر من روز قیامت + واتلمسے
عذر خواهست و گفت بیت هیچ معنی ندیده ام ز جهان + گر تو دیدی سلام من برسان - عاقبت محمود باد
بالنبی وآله الامجاد مکتوب سی و دوم در جواب میر محمد در بیان مسائل ذبح و کراهت گوشت اسپ نزد بکیا

امام اعظم ابو حنیفه کوفی رح مسائل ذبح جزآن بواسطه آن عزیز در بیان آمد و ایضاح افتاد که دران فائده
جهانیان و رونق اسلام است حق تعالی آن محب را عزیز و مکرم دارد بمنه و کرمه و فضله بدانکه چون مقرر است که الناس
علے دین ملوکهم پس ملوکان و حاکمان اسلام را شاید و باید که در احکام شرائع احتیاط تمام کنند تا بر خاص و عام در شرائع
اقدام نمایند و شرائع آراسته و پیراسته گردد و اسلام رونق گیرد و علما و صلحا را عزت پذیرد و یکے از امور دین ذبح است
و آن از معظم امور اسلام است که حل و حرمت ذبیحه متعلق بدان است و ابتلا خاص و عام دران ست پس باید که
ذابح متدین بود و احکام و ارکان ذبح کردن داند تا ذبیحه بے شبهه حلال بود و مستحب است که ذابح مستقبل بود و روی
ذبیحه مستقبل قبله باشد. وقت ذبح و کارد راندن بر ذبیحه تکبیر بسم الله و الله اکبر بلند گوید نه آهسته نگوید که در آهسته
گفتن شبهه ترک گفتن بود و حل ذبیحه در شبهه افتد و باید که سخن نگوید تا ذبح تمام نکند که در
سخن گفتن شبهه ما اهل به لغیر الله بود و در حل ذبیحه شبهه افتد و باید که محل ذبح چنانکه در کتب معتبره است نگاه
دارد تا ذبح بر خلاف شرع نبود و آن رگها که بریده میشوند در ذبح چهار اند یکی حلقوم و دو رگ و دجان که آنرا
شهرگ خوانند بریدن رگها نیکو نگاه دارد تا ذبیحه بے شبهه حلال بود و اگر یکے ازان چهار رگ ترک شود و بریده گردد
چون حلقوم بریده شده است حلال باشد و اگر حلقوم بریده نشود و طرف سینه گرد او ذبح فرود افتد هیچ ازان
بریده نشود بدین که ذبح بالاء عقده واقع شود ذبیحه حلال نباشد و درین احتیاط نیکو باید کرد که اگرچه بعضی روایات
هرچه در حل اوست حلال نپندارند و آن روایات را معتبر و مفتی به ندارند که کار دین است و کار حل و حرمت
است این امور معظمه را نیکو نگاه دارند و مهمل نگذارند تا رونق اسلام و پاکی مسلمان بر کمال باشد و گوشت
هر چند در حل او اختلاف است چون امام اعظم رض مکروه میدارد و کراهت تحریمی چنانچه در ذخیره و هدایه مسطور است
و این روایت از بصحت پیوسته است و صاحب کنز و وقایه در سلک لاتحل کشیده است و حرام داشته
خوردن آن نشاید و ترک اکل آن لازم آید زیرا که چون حل و حرمت جمع شود حرمت را ترجیح دهند و گردن آن
نگردند که در مواخذه است در روایات مختار در باب ذبح اینست فی الذخیره و فی فتاوی سمرقند قصاب ذبح
الشاة فی لیلة مظلمة فقطع اعلی من الحلقوم او اسفل منه یحرم اکلها لانه ذبح فی غیر المذبح لان المذبح هو الحلقوم فان
قطع البعض ثم علم فقطع مرة اخری الحلقوم قبل ان یموت بالاول فهذه مسئله و جهتین اما ان قطع الاول بتمامه

او قطع شيئا منه و فى الوجه الاول لايحل و فى الوجه الثانى يحل و فى حل الوقاية هـ و ذكوة الضرورة جرح اين كان
من البدن والاختيار ذبح بين الحلق واللبة و عروقه الحلقوم والمرى والودجان ش الحلقوم مجرى النفس والمرى
مجرى الطعام والشراب هـ فلم يجز فوق العقدة و فى تحفة الفقهاء فى الغياثى وان قطع الحلقوم والمرى و اكثر من
احد الودجين يحل والا فلا هو الصحيح من الروايات والمختار كذلك لو قطع احد الودجين معهما و فى الكنز والذبح بين الحلق
واللبة والمذبح الحلقوم والمرى والودجان و قطع الثلاث كاف و فى حاشيته و عنده يشترط قطع الحلقوم والمرى واحد
الودجين و عندهما لابد من قطع اكثر كل واحد من هذه الاربعة و هو رواية عن ابى حنيفة رح و عند مالك يشترط
قطع الكل ولا يكفى قطع الثلاث عنده وايضا فى حاشيته و قال الشافعى ان قطع الحلقوم والمرى يحل وان لم
يقطع الودجان و فى شرح النافع والعروق التى تقطع فى الذكوة اربعة لقوله عم افر الاوداج بما شئت فيتناول
المرى والودجين لانه اسم جمع و اقله ثلثة و قطع هذه الثلثة لايمكن الا بقطع الحلقوم فثبت قطع الحلقوم
باقتضائه وايضا فيه قوله فلابد من قطع الحلقوم والمرى وهذا من تمام الدليل اى لما ناب احد الودجين عن الآخر يكتفى
باحدهما ولا كان المرى مخالفا بالحلقوم ولا ينوب احدهما مناب الآخر فيشترط قطعهما و فى المعدن اى و محل ذبح
البقر والغنم بين الحلق واللبة حتى لو وقع الذبح فوق الحلق قبل العقدة ولم يكن الحلق محلا للذبح فتحرم الذبيحة لانه
جعل الحلق محل الذبح وانه ينتهى بالعقدة فلما وقع الذبح قبل العقدة ولم يكن الحلق محلا للذبح فتحرم الذبيحة و ما روى
فى المبسوط الذكوة بين اللبة واللحيين محمول على ما اذا وقع الذكوة فى الحلق بعد ان يكون ما بين اللبة واللحيين
و قد صرح فى ذبائح الذخيرة ان الذبح اذا وقع اعلى من الحلقوم لايحل والله اعلم واما اللبة فمحل نحر الابل والحلق
يعنى گلو واللبة بفتح اللام المنحر من الصدر و ذكر فى المبسوط الذكوة ما بين اللبة واللحيين وهذا يدل على ان اعلى
الحلق و اوسطه و اسفله فى ذلك سواء و يقتضى الحل فيما اذا وقع الذبح فوق الحلق قبل العقدة لانه وان كان قبل العقدة
وهو بين اللبة واللحيين فيحل و ذكر فى الجامع الصغير لاباس بالذبح فى الحلق كله وسطه و اعلاه و اسفله وهذا
يدل على ان الذبح بانه ينتهى بالعقدة فلما وقع الذبح قبل العقدة لم يكن الحلق محل الذبح المقيد وهو ان يقع الذكوة
فى الحلق بعد ان يكون ما بين اللبة واللحيين فلا يجوز و كان بين روايتى المبسوط والجامع الصغير اختلافا
بحسب الظاهر الا ان تاول بان يقال كان المراد من اطلاق رواية المبسوط بالذكوة بان الذكوة ما بين اللبة

واللحيين المقيد وهو ان يقع الذكوة فے الحلق ليه ان يكون ما بين اللبة واللحيين وقد صرح فى ذبائح الذخيرة بان الذبح
اذا وقع اعلے من الحلقوم لا يحل فقال فى فتاوى سمرقندى قصاب ذبح الشاة فى ليلة مظلمة فقطع اعلى من
الحلقوم او اسفل منه يحرم اكلها لانه ذبح فى غير المذبح لان المذبح هو الحلقوم و در روايات مختاره در باب كراهت گوشت
اسپ در مذهب امام اعظم رض اينست فے الكنز و حل غراب الزرع لا الابقع الذى ياكل الجيف والضبع والضب
والزنبور والسلحفاة والحشرات والحمر الاهلية والبغل والخيل و فى المعدن شرح الكنز اى ولا يحل الخيل عند
ابى حنيفة رح و مالك رح و فے الوقاية ولا يحل جنين ميت وجد فى بطن امه لا ذو ناب او مخلب من سبع او طير ولا الحشرات
ولا الحمر الاهلية والبغل والخيل والضبع و فے الذخيرة واما الفرس فلحمه مكروه عند ابى حنيفة رح كراهة التحريم و فى
الهداية قال ويكره لحم الفرس عند ابى حنيفة رح وهو قول مالك رح وقال ابو يوسف ومحمد والشافعى لا باس باكله
ولابى حنيفة رح قوله تعالى والخيل والبغال والحمير لتركبوها وزينة خرج مخرج الامتنان والاكل من اعلى منافعها
والحكيم لا يترك الامتنان باعلى النعم ويمن بادناها ولانه آلة ارهاب العدو فيكره اكله احترامًا ولهذا يضرب له بسهم فى الغنيمة
وفيه ايضًا ثم قيل الكراهة عنده كراهة تحريم وقيل كراهة تنزيه والاول اصح و فى شرح الاوراد فے الخانية يكره لحم
الخيل فى قول ابى حنيفة رض خلافًا لصاحبيه واختلف المشايخ فے تفسير الكراهة فى قول ابى حنيفة رض وهو قول مالك
والصحيح انه اراد به التحريم ولبنه كلحمه و فے المنتخب شرح النافع ثم قيل الكراهة عنده كراهة تنزيه وقيل كراهة تحريمية
وهو الاصح وروى عن عبد الرحيم الكرمانى رح انه رأى رسول الله عم فے المنام فسأل عن هذا فقال كراهة تحريمية
يا عبد الرحيم وفيه ايضًا الا ترى ان ابا حنيفة رض حرم لحم الفرس لمشابهة الآدمى من حيث انه له سهمًا فے الغنيمة
وفيه ايضًا فيترجح المحرم على المبيح و فے الراجى ان الامام عبد الرحيم الكرمانى سأل ابا حنيفة رض فے المنام من
كيفية الكراهة فقال كراهة التحريم يا عبد الرحيم و فى حاشية الكنز فى باب الكراهة وقال ابو يوسف رح قلت
لابى حنيفة رض اذا قلت فى شئ اكرهه فما رأيك فيه قال التحريم كذا فے المصفى و فے المصابيح عن خالد بن الوليد
ان رسول الله عم نهى عن اكل الخيل والبغال والحمير و فى حاشية هذا الحديث متمسك ابى حنيفة رض مكتوب
سى و سيوم در جواب شيخ جلال و در بيان كمال انبيا عم و در بيان آنكه انبيا غيب از امور مشكوره است
لله الحمد والمنة حمد ذات حق راست مشعر از جهات هر چند شكر كه حق اوست و بجهة نعمت همنشين اوست شكر است

خیز و بد حمد از حق شکر و در هم بود حمد بلند از همه شکر بوقت بود حمد بر دو ادم نسے محبت بود این نظام همین است
الحمد لله شعار اسلام مقرر باد آدم عم که بر خاست حمد گویان برخاست و در محبت حق تعالی از کون برون تاخت
و با محبت بساخت رباعی جان آدم چون بسر فقر سوخت بهشت جنت را بیک گندم فروخت تا شیاید جان آدم
آشکار خورده آن ستند سوی کردگار + تا محمد رسول الله عم خیمه محبت در مقام او ادنی زده بجز حق همه را بر فنا زد و در
لقا شده بیت رفت بجایی که دوئی دور بود دید خدا را نه خدا دور بود آن حمد که بخدای سپید جان حمد باشد
که جز خدای نباشد و این خلعت خاص اجتبا باشد و شروه هزار عالم و دبدبه سلطنت احیا باشد بیت احمد مرسل
که خرد خاک اوست هر دو جهان بسته فتراک اوست چون بحقیقت احیا انبیا اند و محبت حق تعم مر انبیا را داده است
شده است کس بدامان کمال ایشان نرسد هر چند ولی است و در محبت مستولی است و در کمال و جمال می عدم و محو و
متلاشی گردد جز ذره نبود پیش آفتاب ولی هر چند تاب دارد و سر تاب دارد آن ستر وی در پناه شریعت و در
حمایت نبوة بود تا اگر مستقل بنفسه بودی و در تبع نبی نبودی و نبی را از آن خبر نبودی تعطیل نبوة لازم آمدی
و آن درست نیست و تصور ندارد و هر چند سر است و بر تحقیق است و حقیق کار پوشیده و حال تلبیس هر چند
مخلص است در خطر عظیم است و المخلصون علی خطر عظیم کمر شکن او است و به تحقیق و حقیق انبیا رسد که انبیا از
حق بخلق آمده اند و تبلیغ رسالت کرده اند و ولی هر چند صاحب سر است سر وی در پناه او بحق میرود و از خود
بحق میشود و اینجا انبیا را غیب دان دیو منون بالغیب میخوان این فقیر این سر در معامله باطن معلوم کرد
که انبیا غیب اند از حق بخلق آمده اند هر چند ظاهر بشر بودند نبی آدم دیگر بودند هر چه بودند و هر چه نمودند در
حق بودند و حق نمودند ستر حق بودند و ستر حق نمودند تو سر میدان و حرف عشق میخوان بیت جز سر عشق
هر چه بدانی جهالت است + جز حرف عشق هر چه بخوانی بطالت است مگر همین سر است که نبی و کتاب را حق تعم
در آیت سالک آورد و گفت قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین و دیگر همین سر است و تریهم ینظرون
الیک و هم لا یبصرون دیگر همین سر است که هم خود میگوید کلمه القاها الی مریم و روح منه و همین است
الیه مثلی یطعمنی ربی و یسقینی و همین سر است ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقینی و شوریه من ذاتی
فهد هانی الخونه شوریست که در کون نمیگنجد اما این در دکر است و درین طلب که پیداست باز لامکان ...

و نشناساز قضای سبحان بیت تو برین درد و درین طلب میگوئی الهی کن لی فان لم تکن لی فمن لی ادرکنی
فاهدنی و رضیت بک من الدارین فلا تقطع املی یا سیدی و مولائی بیت گر زدست برانیم پیش تو
شوم سیاه روی از درتو کجا برم روی سیاه خویش را ۞ آه انچه درد است که دوا پذیر نیست دوا این بیمار درد را
است بیت سلطان دوا درد دل از کس طلب مکن ۞ با درد خو بساز که کار از دوا گذشت ۞ سبحان الله انچه درد است
که دوا این درد بیمار حق سبحانه و تعالی است تا کدام سعید باین درد خمیده است تا بحق رسیده است بیت
درد تو دوا شده است مارا ۞ خاک تو بها شده است مارا ۞ در طلب این درد مردان جان میبازند و جهان نمیشمارند
و با دوست میسازند و جز این درد امروز که به روز ایشان است آرزوی دیگر ندارند و بی این درد بهر چه هست
گو باش هیچ نمیشمارند و هزار آرزوی این درد دارند بیت من بهزار آرزو درد ترا یافتم ۞ طالب دارم نیم درد
تو درمان ماست و درد من همان درد تو و دوا من همان درد تو و طاعت من همان درد تو و عبادت من
همان درد تو انما اشکو بثی و حزنی الی الله انین المذنبین احب الی الله من مناجاة المصدقین
دستگیر این دردمندان دوا ایشان بیت درد خواه و درد خواه و درد خواه ۞ گر تو هستی اهل درد فرد راه
این درد امروز انبیا راست و حرفه شان اولیا را انبیا در تحقیق این درد و حقیق این درد حقیق علی ان الا اول
علی الله لا الحق اولیا خوخوار این درد و در کار این درد انبیا کسی در دنیا نیا به هر چند ولی است و بدرجه عالی
علی است جز آنکه با ایشان ایمان آرند و بخدای رسند و قرآن و احادیث دال است بدین حدیث و لیکن چون
سر این سر بحکمت ربانی مطلوب گشت و این مسئله در بیان نه پیوست لامحاله علما اینجا بتاویل مشغول شدند و ایمان
با ایشان ایمان به نبوت ایشان گفتند و در زاهدی می آرد و الغیب کل ما لا یصل العبد الیه الا بدلیل فما یصل الیه
من غیر دلیل فهو عیان و هر چند ایمان به پیغامبران فریضه است و ایشان غیب نبودند چه عیان بودند و لیکن پیغامبری
در ایشان غیب بود نه نبی که بمعجزه حاجت آمد و این شرف نبوت است آری ظاهر اعتقاد همین است تا اگر
ظاهر نباشند و غیب باشند چون ملک و کتاب سر محبت در ظهور نیاید و شور محبت و رفتور کشتا پدر شان به محبت
جز بشر نیاید که در بساط محنت جز بشر نیاید و محبت بی محنت نبود و عصی آدم ربه فغوی همین شور محبت
و محنت است و محنت محنت جانبازاست و جهانتاز و در محبت همین سازد و همین سوز و همین ذوق تا بیجاره

محبان از مقام سوز و فنا از کون برون بیتابند و در امکان مے بازند و در عشق با حق بیسازند بیت خاک
تو امیختہ رنجہاست + بر سر این خاک بسی گنجہاست + عزیز من انبیا اهل غیب اند و خبر غیب دہند هر چند بشر اند از حق
با خبر اند و ترا خبر حق می دہند و ترا بحق می برند و راه بحق پدید میکنند و آن صراط مستقیم است هر که بران صراط شد
بحق پیوست و هر که خطا کرد در خطا شد و دور از عطا شد ناچار آن سر که در پناه شرع نیست بهتر نیست سر است
حق نیست باطل است بیت هر که در واهیه شرع نیست + وسوسه دیو بود نے نزاع + اینجا موسی ع م چون در
ظاهر خلاف ظاهر یافت گفت لقد جئت شیئا نکرا باز عذر خود خواست و خود را از خطا دور داشت و گفت ما
فعلته عن امری زہے جمال زہے کمال قول و فعل هر یکے حق و هر یکے در تحیر مستغرق که هر چند تحقیق
و حقیقت بحر عمیق است بیت این چه دریاییست قعرش ناپدید + وین چه درگاهیست قفلش بے کلید + اینجا
گو شنید هر چند در سر کشایند تو پوشیده دار هر چه مست میکنند تو خود را هوشیار خوش گفت بیت مست شوی
گرچه تو هیچ انا الحق مگو + سر خداوند را کافر و ستار باش + ای برادر میسوز و میدوز خون میخور و جان مکن و جان
مے باز جہان بیتاز و شو صاحب راز خوش گفت رباعی آن لقمه که در دہان نگنجد بطلب + وان
سر که در و نشان نگنجد بطلب + سریست میان دل درویش و خداوند + جبرئیل امین در و نگنجد بطلب +
یارب دولت طلب و شور حق در گور بریم و در پناه درد او شویم بیت در گور برم از سر گیسوی تو تارے +
تا سایه کند بر سر من روز قیامت + و العاقبت محمود با و بالنبی و آله الامجاد مکتوب سی و چهارم در جواب
شیخ جلال در رسالة العجز عن درک الادراک ادراک و در جواب درماندگی وقت بسبب تشویش قرابتیان از ظلم
ظالمان کتابت انوی رسید مشحون بذوق و شوق ربانی بود انشراح رو نمود باید که هر چه از احوال و اسرار
و انوار باشد برموز و اشارت علے الدوام بنویسند تا تسلی بود و ارشاد بر حسب آن کرده آید که پیران جاسوس
القلوب اند حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم وصف ایشانست تا کار بسته نماند و انوار و اسرار
بیفزاید انشاء الله تعالی ای برادر تحقیق انبیا راست و تخواری اولیا را هر چند ولی بخدای رسد و عاقبت [illegible] اند
از طلب باز نماند بلکه جوش و خروش او موج بر اوج زند که بحر ساحل پذیر نیست بسطامی صاحب سبحانی میگوید
بیت شربت الحب کاسا بعد کاس + فما نفد الشراب و ما رویت + اولیا همیشه با خدای باشند یک لمحه از

مشاهده دوست غفلت روا ندارند مصطفی علیه السلام میفرماید انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم ولیلة
سبعین مرة و خود را اگر سه [illegible] عارفان بر فرود علامت ندکه میفرماید من استوی یوماه فهو مغبون
قرار کجا و آرام کجا بیمرحمی چه باشد مگر افلاس هیچ بر دست نه العجز عن درک الادراک ادراک مگر همین است
هر چند ادراک است عجز دران ادراک ادراک ست و این ادراک بمعنی مشاهده است هر چند دوام مشاهده است
ومقام تمکین است سفر لی مع الله وقت مبین است میسوزد و میسوزد خون میخورد و جان میکند و محو میگردد
بیت محو باید بود در سر همه سرا + پای از سر ناپدید و سر زپای + هر چند محو زیادت بود بر کمال مشاهده
بر کمال دوستان حق در مشاهده حق از غیر حق خبر ندارند و از کون و در خود اثر نیارند آنام زاهد منتظر باید هر چه
کنید بر نظاره حق کنید اعبد الله کانک تراه خدمت بر نظاره مخدوم از اغیار غایب کند و از جهان
دیگر بیخبر کند عبد الله ابن عمر رض بطواف گاه ایستاده بود عثمان رض بر وی سلام کرد خبر نداشت جواب نداد
عمر رض با پسر عتاب کرد و گفت که ای پسر فضل عثمان نشناختی که سلام وی را جواب ندادی گفت مرا از سلام
وی خبر نیست گفت در طواف گاه سلام کرد گفت آری کنا نتراءى بالله فی ذلك الزمان گفت آن وقت
با بار رب دیدار کرده بودیم من بیخبر بودم دران وقت و ازان مقام مشاهده میخواهد نیست معنی کلام ابویزید که مردی
بر در وی آمد و بانگ کرد ای ابویزید جواب داد ابویزید بطلب ابا یزید منذ اربعین سنة فلا یجده من نعش ابویزید
بر جای بود ولیکن مر ابویزید را مشاهده حق چنان مشغول کرده بود که از خویشتن خبر نداشت والفهم در هر دلے
که محبت حق در وی قرار گیرد همه محبتها از وی ساقط شود همه همتش یکے باز آید و همه تفکرش یکے باز آید و همه
نظرش یکے باز آید و همه ذکرش یکے باز آید رباعی همه جهان تو بینم نظر چو باز کنم + تنم همه دل گردد چو با تو
راز کنم + حرام دارم با دیگران سخن گفتن + اگر حدیث تو افتد سخن دراز کنم + ای برادر کار مردان اینست دیگر همه
بازی بچگان علیکم بدین العجائز مقرر است تا هوش کرا و گوش کرا و جان خود که مے بازد و گوی درین میدان
که مے بازد بیت هر چه جز حق بسوز و غارت کن + هر چه دین است از و طهارت کن + خوش گفت بیت قطره
کز غرقه در دریا بود + هر دو کونش جز خدا سودا بود + و آنچه از ور ماندگی وقت مسطور یافته بود خود دنیا جای آنست که
الدنیا بلاء و دار محنة اینجهان دار ابتلا است و آنجهان دار جزا است ابتلا و جزا هر دو پیش عزم آن جهانرا

محبت باحق درکیش است والله المستعان علی ما تصفون خدمت اخوی عزیز قیمت محبت بر دریا زده است
مبارکباد فرید باد و دل من عزیز باد باید که در کار خود مستقیم و مستحکم باشند و آن مع و اسم که تلقین شده بودند حاجت نیست
مبادا کار بتفرقه کشند و قدرت بدید آید هرچه مستقیم است همان مستقیم دارند الیس الله بکاف عبده در گوش هوش
آرند عاقبت محمود باد مکتوب بیستی و پنجم در جواب مسائل شیخ عبدالرحمن آنچه که در واقعه دیده بودند از طلبات
ربانیه و بیان ششم محبت حق حق تعالی بعد حمد و صلوة دعا مزید حیوة و ترقی درجات عرفانی عزیز و ربانی برادرم شیخ
عبدالرحمن دام سعادته فی ترقیات عرفان السبحان در روایت از فقیر حقیر سوخته هیچ نه خته عمر با آخر رسیده و هیچ نرسیده
آه هزار آه این چه افتاد که هیچ نیفتاد بیت ای دریغا جان و تن در باختیم قیمت آن ذره نشناختیم بیچاره
نالید و گفت بیت در دنیا دارد کجا خواهیم کرد عمر شد با هم کجا خواهیم + عمر قریب هشتاد شده و در راه حق هیچ نه
ایستاده شد الرحیل الرحیل بانگ میزنند و خبر غفلت هیچ نه در کام میزنند بیت چه کنم کجا روم و کرا شفیع آرم
و لیکه رفت ز دستم چگونه باز آرم + از بابیات الشباب یعود ناله بیحاصل است و تمنای بی واصل مع هذا
فضل خدا از هیچ مانع نیست ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها تا دم آخرین اگر دستگیری کند
عجب نبود عجیب نیست که گر زنده شود جان عزیزه خواران یار جدا مانده سلامی برسد + خود انا هم سرور
عارفانست و پیشوای هر دو جهان است فقیر مے نالد و از چه مے نالد و چه مے ناله میگوید یا لیت رب محمد لم
یخلق محمدا اینجا عقل کراست و آرام کجا و فهم چیست جز اندوه و مصیبت و ماتم نصیب نیست بیت خون
صدیقان ازین حیرت بریخت آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت مطالعه نمایند کتابت برادری رسید
همه دل در دو اندوه حق و واردات سبحانی فرحت فراوان روی نمود الحمد لله یاران صدیقان وقت و
صادقان بلندبخت اند راه بخدای یافته اند و بخدای رسیده اند در وقت خویش مستغرق بحق میگردند روی
بغیب مے آرند و ذوق انشراح مے یابند و در اسرار میکشایند این مشرب انبیا و مقربان اولیا است زهاد و
عباد اگر صد سال عبادت کنند و عمر بسر برند و او را بسر برند بدین نعمت نرسند الا من شاء الله و درین مشرب
اول قدم بر استغراق نهاده اند و راه محویت و فنا کشاده اند و ماسوی الله برداشته اند بیت در بحر فنا
چو غوطه خوردند جز حق همه را وداع کردند خوش گفت بیت محو باید بود در هر دو سرای پا سر از سر

ناپدید و سر زیاهی ؛ این خراب شده را مفلس بمایه را که هیچ از احوال مردان خبر ندارد و بر اطوار ایشان گذر
ندارد و بحسن ظن و اعتقاد یاران اسرار و احوال و واردات خود می‌نویسند و حال وی این که انت تعالم فلتعلمه
منک لاجرم هر چند کورست جواب بسید بدکه سوال را جوابی باید و مشکلی را حلی شاید بر قدر فهم خود بسی نویسد
چراکه تعلق ایشان بوی است از نبشتن چاره نیست والله الهادی علی الرشاد مسطور بود روزی که در وقت اشغال
این بینوا در حجره بود و سر در مراقبه کشیده بود که استغراق در ربود و بازار دل و شغل غوغا بود و صدای ذکر مسموع گردید
مقرر باد این ذکر سر است و سر غیب صادقان و محبان از ابتدا استقامت ذکر دل ذکر سر میکشایند و اسرار غیب
و ذکر سر مینمایند و اشعار غیب میکنند این شیر طفلان اولیا است که از پستان ولایت شیخ میخورند تا اینکه سر که
سیر در وجود است بذکر ذات رسند و ولی مقرب گردند باید که وقت معمور دارند تا بر دوام این نور و حضور فایز گردند
بود که شب جمعه بود این فقیر ترک طعام کرد تا بیداری شب میسر آید ناگاه فعلی ناسزا در وجود آمد بعده این فقیر ناشاد
و استغفار بود که ازین نفس کافر خلاص شود و اسلام سلامت رود فالهم الی صر مومنا او کافرا کافر خواهی شد
نعوذ بالله منها ما معنی هذا الالهام و هو الملهم غیب است کل کیفیته یاد نمانده است مقرر باد خاطر جمع دار و دوست باد دوست
در مکالمه و ملاطفه و معاشقه میکشاید و روی بر رفیق وسی می‌نهد و شتم میدهد کافر و عاصی میگوید و کناره
میگیرد و در حجره خود میکشد و می پرورد و عصی آدم ربه فغوی همین شور است ثم اجتباه ربه فهدی
همین نور است و همین حضور هر عارفی بر قدر خود نصیبی برد این را شتم محبت خوانند و رسم مودت دانند لن
ترانی اینجا خبر است و حکم نا زر انر است نه آنکه منیر ایست و حکم رانده و باز ایست والله یعصمک من الناس
یعنی ابلیس
دستگیر وقت است بلکه رفیع بلند بخت است در حرم خاص قدم نهاده و عاصی نام یافته و نه عاصی و نه معاصی
من عرف الله لا یضره ذنب زهی دولت زهی دولت تا کجا رسد و چه نور و حضور پیش آید والله الغنی ذو القوة
المتین و برحمة واحده دوست خود را جایی برد که حیرت ملک و ملک بود انه لغفور رحیم چه خوش گفت بیت
جمال تو ببینم چو چشم باز کنم ؛ تنم همه دل گردد چو با تو راز کنم ؛ حرام دارم با دیگران سخن گفتن ؛ اگر حدیث تو آید سخن
دراز کنم ؛ ای برادر این معامله باطن است مردان را با خدای خویش که در راه وی جان و تن باخته اند و جان
جهان باخته اند از کفر حسی و عقلی در گذشته اند با دین توقف نکرده و سر بنعیم جنت فرو نیاورده اند

اگر دی بالا عالم قدس با اندوه شهباز فضای لامکان کفر نیستیم با ایشان چه کار دارد و ظلمت سقیم با ایشان هرگز
اثر ندارد آن عبادی لیس لک علیهم سلطان شیطان را چنان رانده است که در تحت الثری شانده است
و آن ملعون خود میگوید و تو خود میدانی بعزتک لاغوینهم اجمعین در میان سه نهد و از مردان حق دور
میگریزد و میگوید الا عبادک منهم المخلصین مستثنی از حکم مستثنی منه و حاصل آن یعنی را اینجا نه هیچ
حضور است نه دیده نقد است دوست با دوست در ساز و نیاز است و در راز است خوش باد و خورم باد که
دوستان دست خود در هم کنند و بخود بار و هم دور کنار کشند الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر شکرانه این شیم
صد جان بها و هیر و جهان برابر این شکرانه فدا سازد و میجوش و میخروش و میگوی رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین
بهشت با همه ایم باشی بهر دو جهانم بس شوی ۞ از دو عالم تحفه جانم بشوی سوی این الهام هر چند الهام مردان است و تحقیق ایشان
نه همه نیست با نسبت و نه حکم برابر است ولی بجدا رسد و عاقبت بداند اما به تحقیق انبیا نرسد و هر چند انبیا بود تحقیق
انبیا بحر عمیق است ساحل نه پذیر نیست بیچاره دیگران در چه خطر که هنوز هیچ تحقیق نیست اضغاث احلام
در کار است و با اعتبار است تو در کار باش و در شریعت استوار باش و هیچ باک مدار بیت خاک او باش
پادشاهی کن + آن او باش هر چه خواهی کن + دیگر آنکه این طریق ثبات ایمان است که دوستان را هر چند باید بود و باو
باید ساخت انه من الصدیقین فانی غیور و بشر المذنبین فانی غفور مادر کار است ترا با التفات چه پروا است
به کار است تو در کار خود باش ارحم الراحمین در کار خود است هر اد هستی همه از خدا تعالی است چرا که هستی خدا راست
و هستی غیر خدای را جز آنکه تو خود را هست بینی و غیر دانی و در غیر مانی چون بفضل ربانی محویت پدید آید و هستی جمله
محو گردد و مثالی ناز مقصود در نیر آید چنانکه گفت ۞ تا مرد ز خود فانی مطلق نشود ۞ نفی و اثبات محقق نشود پس جان میکن و جوش میخور
و صفحه دل از ما سوی الله تراش و از نقوش غیر پاک و صاف گردان تا حق ظهور پذیرد و نور بر نور گیرد ۞ نیست کن هر چه راه و رای بود
تا دولت خانه خدای بود ۞ عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب سی و ششم در جواب مکتوب شیخ جلال در فرق
میان اسرار و انوار و در فرق در طور عقل و در طور عشق و اشارت بر معنی من استوی یوماه فهو مغبون و بر استقامت
شرح و فتح اسرار مبارک باد این دولت مقربان است علم لدنی و علم وراثت و درین مرتبه هست جذبی و ولی در
مرتبه نرسند ۞ محرم دولت نبود هر سری ۞ بار مسیحا نکشد هر خری + خوش گفت رباعی صاحب

خبر این کہ عالم و الداند فہ نکتہ غیب محرم اسرار بند، در آئینہ صفا شان زنگی نیست، راز رو کہ نقش دون
حق بیزارند. اسرار انوار اند و انوار اسرار تا بہ الامتیاز آنست کہ صفت تکون و خفا در اسرار است و صفت جلا و
ضیا در انوار و اینہمہ تعلق بعالم تحقیق دارد و بے تحقیق روا باشد کہ اسرار اشرار بوند و انوار ظلمات ذلک عرش
ابلیس فتوی شرع است ہوش دار و در کار مستقیم باش و در شرع مستدیم ہر چند استقامت شرع است و در کار است
انوار انوار است و اسرار اسرار ہر آنچہ مریدے نور می دید پیش پیر عرضداشت کہ من چنین نور مے بینم پیر
و انار روزگار بود فرمود برو یک مشت کاہ از حق غیرے بستان بگیر مرید ہمچنان کرد نور در پردہ شد مرید پیش پیر آمد
ازین حال عرضداشت پیر بحق رسیدہ فرمود خاطر جمع دار کہ آن نور حق است کہ اگر بارتکاب خلاف شرع آن نور
منکشوف بودی نور نبودی بلکہ ظلمت بودی حق نبودی باطل بودی بیت ہر چہ در دواعیہ شرع نیست
وسوسہ دیو بود نے نزاع. و آنکہ یک مشت کاہ از حق غیرے گرفتن فرمودہ بود از جہت آنکہ از صغایر است و در در
شرع است بجہتہ قلت و امتحان صحت حال است و گرنہ پیر مرشد خلاف شرع ہرگز نفرماید و چون ارتکاب این قدر
زیان کرد معلوم است کہ در ارتکاب معاصی چہ زیان است و چہ حرمان پس در طاعت مستقیم باش و در شرع مستدیم
کہ صفای باطن را و نجات انجہان را امروز را اجز شرع حجت نیست ہر چند ولی بعالم التحقیق رسد و بداند کہ این نور
حق است و این سر حق و فعل او فعل حق و قول او قول حق اما متابع نبی باشد و در بیان شرع او نتواند کہ از خود
حکمے بگرداند و در خلاف اتباع وی ستری بماند امروز روز ابتلا است نہ روز جزا ہر چہ امروز بنمایند و مے کشایند
در میدان ابتلا بنمایند و بکشایند پرہیز باید بود والمخلصون علے خطر عظیم در کار ست مردان جان باختہ اند
و جہان تاختہ اند و با نوار و اسرار حق رسیدہ اند الحمد للہ علے ذلک خرم و خوش باد کہ ان برادر خبر اسرار و نور یاک ہمہ
و در شرع و صحت عقل و دین مستقیم است امید است کہ شیطان لعین مخذول و مقہور است و از طالبان و صادقان
دور است و در نعوذ الا عبادک منہم المخلصین شیطان را ایشان راندہ است کہ ہیچ راہ بر ایشان ندارد و عز
من اہمہ کہ میروند در طور عقل میروند و مطیعان حق در ین طور کہ مشرب اہل ظاہر و عامہ اہل اسلام است در کمال
جمال نمود بجای رسند کہ ہم تک ملک شوند و ہر فلک شوند انہم اناس یتطہرون اولئک یبدلہم اللہ
ان اللہ عزیز حکیم و اما در طور عشق طور دیگر است و کار و بار دیگر کہ وراء علم و عقل است آنجا جز حق نیست

اباب ذوقات را گنجائی نه درین طور گویند بیت گر کلیسه اند بوی نداره کنش است * با بوی وصالش کنش کعبه ماست
امام جعفر صادق میفرماید ما شغلك عن الله فهو طاغوتك طالبان حق درین طور و در شور عشق جهان و جان باز ند
و حب ورع است بر اندازند و از خود و از همه بیزاری آرند نه دوست طاعت را طاعت ندارند و با دوست هر جا نشینند
طاعت شمارند بیت در کعبه اگر نمیسند باتست * در بتکده یار بر صنم باش * درین شور چون مغلوب شوند و از عقل
مسلوب گردند در طلب حق در عالم خرابات در آیند و زنار بر خود بندند و در بتکده نشینند و از همه بیگانه با دوست
یگانه شوند اینجا تحقیقاتش از راه نیست و اهل ظاهر را تمحو خاست این پاکان را این محجوبان با دیوانگی نسبت کنند
و سنگ زنند و یا کشتند و بر دار کنند و ایشان فارغند و با دوست یگانه و لا یخافون لومة لائم از سنگ نا اهلان
چه زیان نوح عم را بیگانگان دیوانه میگفتند و چندان سنگ میزدند که هر روز هفتاد بار بیهوش میشد و در زیر
سنگ غرق میگشت والسابقون السابقون اولئك المقربون و تو خودبین مباش و غیر بین مباش و حق بین باش
و خدا بین باش و هر چه خواهی باش بیت شرف تسبیح و زنارت یکی شد * تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی
راه خدا تعالی راه توحید و محویة است نه مجرد طاعت عبودیة است بیت در خلوة دل تا نبود الفت توحید
هیچ نتوان یافت لقیامی و قعودی * وانکه حیرت من استوی یوماه فهو مغبون نبشته بود عزیز من
غبن در راه است نه در درگاه و معناه من استوی یوماه فی السبیل والطریق والسیر الی الله و هر که رسید فقد
فاز فوزا عظیما لا یجد بعد الفتح مقرر است و این حدیث و مثله سیروا سبق المفردون و قوله تعالی ففروا
الی الله انی لکم منه نذیر مبین تحریض بر طالبان است بحکم حرض المومنین علی القتال توبیخی
و وعیدی در کار است فتره در کار روا نمیدارند تا بکعبه مقصود رسند و ان الی ربك المنتهی جمال و کمال پایانند
هر چند واصلان متفاوت اند که هیچ پایان نیست اما ولی در مرتبه خود و نبی در مرتبه خود با حق مستغرق و یگانه
است نه آنکه جای غبن و خسران است تا غلط نشمری نعم غافلان و محرومان در توبیخ اند و در حسرت یا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله شکایت حال ایشان و آنچه خبر یاران نبشته بودند که خبر میدهند که در هر جا که گفته
مبین آمدند بچشم سر نظر می افتد و اثر مجاهده بر رویشان مشاهده میشود مبارکباد هر چند کار خواهد بود فتح
انوار و اسرار خواهد بود و این مشرب و این مسلک یادگار خدای و رسول است خریدار و مراقبه احوال جاری دارند

تا بر حسب وقت چیزی نبشته آید عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد والسلام مکتوب سی و هفتم بجانب شیخ
عبدالرحمن در بیان آنکه مرید دل خویش با دل شیخ مراقب دارد تا از دل شیخ نصیبی بدل مرید رسد که من القلوب
الی القلوب روزنه کتابت اخوی رسید فرزندم شیخ رکن الدین رسانید مشحون بتأسف دین و غم اهل یقین بود
فرحت فراوان روی نمود والحمد لله علی ذلک ای برادر غم دین جز اهل دین را نبود و شوق حق جز اهل حق را نباشد
این شوق و این ذوق و این غم تو مبارک باد رباعی زین درد دین همه پیران ره را + جگرها تشنه و دلها کباب است
همه پیران ره را زین مصیبت + محاسنها بخون دل خضاب است + المخلصون علی خطر عظیم مگر سر این باب است
هر چند درویش بعالم تحقیق رسد و ولی و نبی گردد از غم دین و از شوق رب العالمین فارغ نگردد بلکه شور و اضطراب
دین غالب گردد از سوز این غم و این درد مردان خواهند که در عدم شوند لم تلدنی نی نام و نی نشان گردند و
یا لیت امی لم تلدنی فریاد برآرند کاشکی هرگز نبودی نام من + یا نبودی جنبش و آرام من + کان رسول الله عم
متواصل الحزن و دائم الفکر هر چند ذوق است و وجدان نهایت نیست و هیبت و تلاطم امواج این بحر از خود نمود دارد
و هذا هو الکمال والجمال الکل فی مقامه مسطور بود که در شرح اوراد مذکور است و دل خویش را با دل شیخ مراقب دارد
تا از دل شیخ نصیبی بدل مرید رسد که من القلوب الی القلوب روزنه دل خویش مراقب داشتن با دل شیخ چه
معنی دارد مقرر باد ای برادر اسرار دل اهل دل دانند ما کوران روزگار را که مقیم منزل حس و عقل هستیم ازین معنی
چه خبر مع ذلک بر حسب وقت اشعار کرده می آید بدانکه دل نه مجرد پرکاله گوشت است که بهایم اهل دل نه اند و دل
ندارند پرکاله گوشت دارند دل انسان و مومن دارد و عارف دارد و ولی و نبی دارد و دل محلیست که خدا ترا
با دل خطاب است نه با گل و دل متکلم است و دل عارفست و دل نوریست ربانی و تعبیه در قالب انسانی چون
مرید صادق بکشف و مشاهده بدل رسد که آن عالم قدس است و ادنی آن عالم ملکوت است و دل خویش را مراقب
با دل شیخ دارد از دل شیخ بدل وی نعمت معرفت ربانی و اسرار سبحانی رسد چنانکه کسی پیش استاد بحضور تحصیل
علم کند درین مقام مریدان صادق بدل از دل شیخ تحصیل علم کنند و سوال از دل بدل بود که دل شیخ نور
ربانی است بمکاشفه و مشاهده متوجه نور سبحانی است از حضرت سبحان فیض رحمان بدل شیخ میرسد و از دل
شیخ بدل مرید بر حسب تالیفی و ربطی که میان دل شیخ و دل ایشان است فیضان بود و ابتدا این کار استحکام

رادتست هرچند پیوند ارادت مستحکم اعتقاداً وعملاً توجه دل بدل شیخ محکم چون مرید را توجه ظاهر و باطن بظاهر
باطن شیخ بود وجمیع حرکات وسکنات مرید در صحبت شیخ بفرمان شیخ بود همه خواست وی بخواست شیخ بود خواست
شیخ همه بخواست حق است الفنا في الشیخ حاصل آید واز صدقه این الفنا في الله رو نماید فما تشاؤن الا ان
یشاء الله جلوه گری این مقام است مرید را این دولت واین سعادت بهرچونکه حاصل شود خواه بعلم خواه بجسب دل
خواه بحضور واِمعان سعادتی است که بحق رساند وولی عارف گرداند العلماء ورثة الانبیاء ودولت این سعادت
است ای برادر این ظاهر است که هرکسی دل خود را بطرفی متوجه دارد اگر دنیا است همان دنیا پیش وی است اگر
عقبی است همان عقبی واگر مولی است همان مولی فاتبعونی یحببکم الله سر این دولت است مریدان در کمال
ارادت باشیخ چنان حاضر میباشند ومراقب که حضور وغیب در یک سطور می آید وپرده نمیماند اینجا مرید اگر هزار کروه
از شیخ بظاهر غایب باشد زندگانی بادب کند چنانکه بحضور بود الحمد لله علی ذلک تا کدام شاه را این دولت نصیب است
وکدام ماه را این طلوع وکدام نجم را این انجمن آنچه نبشته بودند که جواب عریضه سابقه صادر نشد لاجیاد این فقیر را
در نبشتن مکتوب معذور دارند که قلم شده وخراب گشته است چه نویسد وچشم نیز خیره شده است مع ذلک اگر کسی کاغذ
ودوات بیارد این فقیر املا کند او بنویسد وبند از تکلف ای برادر مواهب ربانی وواردات سبحانی شیر غیب هر دیت
ال غیب است هرچه هست مبارکباد وخرم باد بیهوش نیوش خون میخور وجان مکن بعالم التحقیق میرسان چون عالم تحقیق رسید وولی
ولی شود ونبی نبی گردد وما به الامتیاز بینهما سر بین العبد وعبده وولی هرچند ولی بود وبعالم التحقیق رسید نتواند که نبی گردد وورد از متابعت
نبی خلاف نماید ومقصود کلی اینجا توحید مطلق است خواه نبی بود خواه ولی که آن سر حق است بمقربان ایزان خویش است
ومطلوب ایشان همانست وهو الحق ذو القوة المتین دران توحید همه روی است هیچ نسبت نه وهمه حق است
هیچ غیر نه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة خبر ازین سر است بیت هرچه بینی ذات پاک حق به بین
همچنین دیدن ترا نیکو بود + وآن توحید که مومنان عام دارند وخدا را ایمان بغیب آورده اند وتقیید هو
وعقبات الجهان گشته اند این را توحید مقید خوانند ونزد بان توحید مطلق دانند بلی این توحید آن توحید
نه هرگز بدان راه نیابد که لا توحید بدون الایمان اینجا گفته اند که درین راه که رهرو ایمان رود واین
بادیه خونخوار که قطع کند ایمان قطع کنند و بدین دولت که رسد ایمان رسد بیت هر که در راه محمد ره نیافت

تا ابد گردی ازین درگه بنیافت ؛ مع ذلک طور عشق طوریست ورای این همه اطوار و له الکبریاء فی السموات

والارض وهو العزیز الحکیم ۔ بیت ۔ مجنون عشق را دگر امروز حالت است ؛ کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است

این خراب شده چه نویسد نمیداند کجا افتاده است و چه میگوید خدای داند که چه میگوید ۔ بیت ۔ رسیدم

من بدریایی که موجش آدمی خوارست ؛ نه کشتی اندران دریا نه ملاحے عجب کار است ۔ بگذر تا بگذریم ۔ والله

المستعان علی ما تصفون عاقبت بخیر باد ۔ مکتوب سی و هشتم بجانب منشی عبد الرحمن در جواب مسئله حدیث

من قال لا اله الا الله دخل الجنة وگفتن کلمه در لسان که بغیر خبر سر ازان وقت موت کار آید یا نه و در

بیان آنکه افاقت بعضی مردان جز و جنت بود ۔ مکتوب برادری رسید فرحت فراوان رو نمود آری

غم دین مردان دین راست چنانکه گفت ۔ بیت ۔ زدرد دین همه پیران ره را ؛ محاسنها بخون دل خضابست

همه پیران ره را زین مصیبت ؛ جگرها تشنه و دلها کبابست ؛ آنکه نشسته بودند این کلمه سبحانی که امروز بر زبان ما جاری

و سر ازان خبر ندارد وقت موت کار خواهد آمد یا نه از ظاهر حدیث که من قال لا اله الا الله دخل الجنة

مفهوم میشود که کار خواهد آمد همه گویندگان کلمه اهل بهشت خواهند بود اما معلوم نیست که وقت ظهور امارات موت

چون قوای جسمانیه ساقط شود و آن گفتار نماند دران وقت چون سر بر کلمه جاری نبود اهل بهشت باشیم یا نه

چون سر گنگ باشد معلوم میشود که کار در خطر است بلکه در وعید این آیه صم بکم عمی فهم لا یرجعون است

مقدر انبیاء علیهم شرایع از حق تعالی آوردند و بخلق رسانیدند تا هر که بران ثابت و مستقیم بود و مطیع باشد

حق را اعتقادا و عملا غافر گردد و بفلاح رسد و هر که در جنت رود و سعید ابد باشد بحکم اعتقاد و ظاهر افعال در جنت

رود که امروز باختیار بران است و لا شک فیه بر سر اینچ حکم نیست حکم بر ظاهر است جزاء بما کانوا یعملون

قطعی است تو در کار مستقیم باش و در ظاهر شرع مستقیم ارحم الراحمین کار خود کند و بنده مطیع خود را جاوید

جنت بنشاند و براحت ابدی رساند تا اگر یکی صد سال در کفر بود چون سعادت ابدی در حق وی در ازل رفته

بوده قبیل رفتن اختیار وی و رحلت کردن وی با نجهان همان نور در سینه وی بتابد و زبان وی و اعتقاد

وی که حکم ظاهر بران است همبران جاری بود تا بنور اسلام منور و مشرف گردد و بجنت رسد و سعید ابد گردد

و جمیع مسلمانان برین نوید و بدین امید زنده اند و در کار با حق صادق و مخلص اند و هذا هو الحکم الظاهر للکل

تا استقم کما امرت دستگیر وقت ہمہ است ذالك یعظك والله المستعان و اگر معاذ الله در آن وقت برخلاف
آن کار شود و ختم برخلاف آن بود اگرچہ زاہد صد سال بود بر حکم ختم آخر در جہنم رود و شقی ابد گردد حے از حضرت
ابراہیم ادہم رح را مسئلہ ازین پرسیدند در جواب فرمودند کہ چون معلوم نیست کہ ختم بچہ میشود و بسعادت یا
بشقاوت و حکم ازلی بچہ رفتہ است بجہنم یا بجنت درین غم چنان مستغرق ام کہ ہیچ مسئلہ یاد نماندہ است این خود
حال ایشان است کہ پیران دین اند ما مدبران را چہ خبر بقدر وسع در غم دین باید بود و استغفر الله و اتوب الیہ
باید گفت عزیز من مردان خدا تعالی از مرتبہ پیران و اعتقاد ظاہر کہ حکم ظاہر بر آنست ترقی یافتند و بسر رسیدند
و عاقبت معلوم کردند و فانی گشتند صاحب عوارف میگوید عاد اولہ آخرا و آخرہ اولا انحرفت الدنیا الی الآخرۃ
و الآخرۃ الی الدنیا مقام سر مقامے است کہ ستوی عندہ الدنیا و الآخرۃ اینجا انبیا
معصوم اند و اولیا محفوظ ہر چند بسر رسند و عاقبت معلوم کنند انبیا از خوف جلال ذات و اولیا از خوف جلال
بیرون نیایند و ایمن نگردند و المخلصون علی خطر عظیم کہ نشکن است و لا یامن من مکر الله الا القوم
الخاسرون خونریز بیت خون صدیقان ازین حسرت بریخت ؞ آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت ؞
بدان الصفا حکم الظاہر لکنہ للزہاد و العباد کہ ہنوز تعلق بکون است و لا امن مع التعلق بالکون باز در شغل حق
مردان باشند کہ از سر بحق رسند و از کون در گذرند و جز حق ہیچ نیابند از اضافات عالم کہ وجود اضافی تعلق
بآن دارد گذشتہ بودند و بوجود حقیقی کہ وجود خدا تعالی است و ہمان یک وجود است رسیدہ بودند با ایشان
ازین امور مذکورہ ہیچ حساب نبود تا اگر قیامت بیاید و بگذرد روا باشد کہ ایشان را ازان ہیچ خبر نبود و ہیچ التفات
نباشد و اوقات ایشان خوش و خنک بود و لا یحزنہم الفزع الاکبر ناطق باین سر است ففزع من
فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله مگر نہ از این سر است خوش گفت مثنوی خویش را
در کوے مستان بردہ ام ؞ در میان بیخودان جا کردہ ام ؞ دامن از کون و مکان پیچیدہ ام ؞ دست از جان و
جہان افشردہ ام ؞ پای بر بر تر از مکان بنہادہ ام ؞ سر ز کوی لامکان بر کردہ ام ؞ در قیامت ہم نگردم ہوشیار
زانکہ مے از دست جانان خوردہ ام ؞ ہیہات ہیہات کجا افتادہ ام سر مردان در بیان نمے آید رفتہ مردان
مردان دانند خوش گفتہ بیت چون ندیدی شبے سلیمان را ؞ تو چہ دانی زبان مرغان را ہمہ سے آید و رستے

مطیعه حق و مستغرق حق همسایه نوح علیه السلام بود او را خبر طوفان رسید طوفان بگذشت و او را خبر طوفان هیچ نشد که در
شغل حق مشغول بود از غیر حق خبر نیافت زهی کمال فرزهی جمال ای برادر درین راه و درین درگاه قصد و همت
معتبر است تا کسی چه همت دارد بهمان خواهد بود قیمة المرء همته بیانی شافی است بیت هر که صاحب همت
آمد مرد شد + همچو خورشید از بلندی فرد شد + حقا اگر تو بخود نباشی نباشد با تو این خراشی در حکم عقل و حس بیجا
هیچ آمد و در طور عشق جز حق نه هیچ آمد تو با حق باش و جز حق فراموش کن تا فائز بحق گردی بیت هر چه جز حق
بسوز و غارت کن + هر چه جز دین از و طهارت کن - می آرند رابعه بصری رض حضرت رسالت پناه صلعم در خواب دید
مصطفی علیه السلام فرمود یا رابعه مرا دوست میداری رابعه گفت یا رسول الله آن کیست که ترا دوست ندارد و اما دوستی
خدای تعالی مرا مشغول چنان کرده است که دوستی دیگری یاد نمی آید اینجا گفته اند که اگر جبرئیل علیه السلام در سر درد دل
در آید التفات بدو نشاید مجنون مرفوع القلم است هر چه حساب آمد با عقل آمد تو عقل را فرو گذار شو صاحب کار اگر
هستی مرد کردگار + عاره عقل جز پیچ در پیچ نیست + بر عارفان جز خدا هیچ نیست + هر چند غم دین است سعادت است
مومن را از ان چاره نیست در طلب حق و در شور عشق جان بسکین و خون میخور تا عالم غیر بکلی بر خیزد و جز حق هیچ
با تو نیامیزد بیت عاقلان را شرع تکلیف آمده + بی دلان را عشق تشریف آمده بیت در بحر فنا چو غوطه
خوردند + جز حق همه را وداع کردند + خوش گفت بیت کفر کافر را و دین دیندار را + ذره دردت دل عطار را
عاقبت محمود باد مکتوب سی و نهم در جواب کتابت شیخ عبد الرحمن شاه آبادی متضمن رخصت سماع
مر اهل را حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام برادرم شیخ عبد الرحمن دام عرفانه فی الذوق و الشوق از
فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی بداند آنچه شوق سبحانی و ذوق ربانی در وقت سماع که ذوق عارفان
در الست و شوق عاشقان بر ان است دست میدهد و روزی میشود غنیمت میدانند و سعادت ابدی
خوانند حضور مجلس سماع عارفان برای سعادت این دولت است هر کرا هست مبارک باد کتابت برادری
رسید فرحت فراوان روی داد مسطور بود که روزی بشنیدن سرود اضطراب پیدا شد چندان که تمام تن
در لرزه آمد و بکا بسیار شد به تکلف ضبط میداشتم تا آنکه هر دو دست بر روی داشتم تا ساعتی باندم ناگاه غلبه
گریه شد نعره باواز بلند بیرون آمد در حرکت شدم جیب دریدم و هر دو دست سر را چندان که

که بیخود شدم و دم بسته شد گویا که در آب سنایه کردم نوبت آن وقت در قلم نمی آید سبحان الله تا کاملان را در
سماع چه اسرار و انوار خواهد بود مقرر باد ذوق سماع مطلوب مردان است که شوق ایشان در طلب آنست چون
آن شوق بفضل الله تعالی دست دهد و آن شوق در کار شود باید که طالب این ذوق و این شوق در کار شود
و در تواجد آید و متحرک گردد و در طلب آن ذوق و آن شوق شود و اگر خود را ازان ذوق و ازان شوق باز دارد
گویا که از ذوق و شوق حق خود را باز داشته باشند نشاید که آن وقت خود را بخود گرداند و خود را ازان باز دارد که آن
حرمان عظیم است طالبان سالها خون خورده اند بعده بدین دولت و باین مشرب رسیده اند با وقت باید ساخت
تا وقت چه ذوق دهد و شوق کجا برد باشد که از مکان در لامکان کشد و خبر سبحان و هو الصوفی ابن الوقت اینجا
گفته اند که صوفی در پی وقت خود میرود و مطلوب خود حاصل میکند و با دوست یگانه میشود لی مع الله وقت
در شوق این وقت است و در ذوق این وقت است سبحان الله کدام دولت از ذوق و شوق ربانی بلندتر است
که خود را ازان باز دارند و از دوست بخود باز آرند اجتماع دوستان خدا تعالی و حضور ایشان در مجلس سماع
از جهت طمع این دولتست تا از برکت مجلس سماع دلهای مردان بیچاره مفلسی را ذوقی رو نماید و شوقی دست
دهد باید که مخلص و صادق بود و متکلف نباشد حضرت مصطفی صلعم در شوق ربانی و ذوق سبحانی در عشق دوست شعر
شنید و سماع در داد و با چهار صد یار در تواجد آمد چندان تواجد کرده که ردای مبارک از کتف مبارک بر زمین افتاد
و عشق را بنیاد نهاد و گفت لیس بکریم من لم یهتز بذکر الحبیب و این قصه بعالم رسید و شوق دوستان را
همدم گشت و غمگسار محبان وقت شد شعر این است شعر لقد لسعت حیة الهوی کبدی ۞ فلا طبیب لها
ولا راقی ۞ الا الحبیب الذی شغفت به ۞ فان عنده رقیتی و تریاقی ۞ زهی دولت و زهی سعادت که شوق
ربانی و ذوق سبحانی در سماع آید و دوست خدای در تواجد آید خوش گفت بیت در کوی تو گر پای بهم
عیب مفرمای ۞ عشاق تو مستند سر از پای ندانند ۞ سرمایه شادی جهان مستی عشق است ۞ آنها که ازین
می نچشیدند ندانند ۞ و آنکه بیخودی و مجذوبی در سماع است آن نیز از حالات مردانست مبارکباد و دانایان چه
گفته اند و لا یتحرک الا اذا صار حرکته کحرکة المرتعش الذی لا یجد سبیل الامساک فمعناه انه شبیه بالبیان
الصدق و الاخلاص و التجرد عن الهوی او للبیان الجبر و الاضطرار المحض لان للمنع هو التصنع و الهوی لا

لاختیار مطلقاً فالصادق یتحرک باختیاره والصدق والاخلاص والشوق یلازم وقته فی حرکته فکما ان
حرکة المرتعش بدون هوی النفس کذلک حرکة الصادق بدون هوی النفس ویجوز للبعض فی بعض الاوقات
بغلبة الحال الاضطرار فی الحرکات ایضاً فیکون هذا نصیحة لاهل التصوف فی بیان صدق الحال والاجتناب
عن الهوی فاعرف ای برادر در کار شو و مشتاق آن یار شو در شوق زار شو در ذوق در کار شو و صاحب اسرار شو
مشتاقان این کار و این اسرار چون در قصد این ذوق بیایند بطمع این ذوق و بامید این شوق برخیزند و در
تواجد شوند و در ذوق سبحانی و شوق ربانی در آیند که مطلوب دو جهان ایشان و مقصود جان ایشان در آن
وقت است خواهند که همیشه در آن ذوق و شوق باشند و جان خود در آن ذوق بازند خواجه با حضرت خواجه
قطب الدین قدس الله سره العزیز جان در این ذوق و شوق باخت و از این جهان برخاست سبحان الله کدام
مردانند که جان خود در ذوق ربانی و شوق سبحانی بازند مشرب این بیچاره و یاران این بیچاره این مشرب است
و مع ذلک ایشان ابو الوقت نیز اند تا در صفت وقت خود اقامت شرع کرده اند و نماز با وقات گذارده اند و جمعه
و جماعة ترک نکرده اند که هر چه یافته اند از دولت اقامت شرع یافته اند و هر دولت که داشتند از دولت اقامت
شرع داشتند و چندان نباید افتاد که از وقت بیفتد و فساد وقت روی آرد که شیطان را در آن دخل بود
مبتدیان را این واقعه پیش آید و العیاذ بالله من ذلک پس خود را از تصنع و تکلف دور دارند و در شوق ربانی
و ذوق سبحانی در کار آیند هر چند منزه است محرمان رو انیست منزه از هوا است نه از حظوظ با ذوق و شوق سبحانی
در حظ و حظ باش که آن مطلوب جانست و ذوق دو جهان و از هوا دور باش که آن باب حرمانست و خسران
ای برادر پیران مریدان صادق را دست گرفته در سماع در آورده اند و اجازت داده اند تا ایشان در سماع
آمده اند و بحضور شیخ متحرک گشته اند و از آداب آنست که لا ینبغی للمریدان یتحرک بین یدی الشیخ و چون اذن شیخ
باشد فرمان گردد و در حضور و غیبت در سماع شود و متحرک گردد و در تواجد آید و تا انقراض عالم این طریق این
مشرب خواهد بود ان شاء الله تعالی چندین مشایخ کبار که اهل سماع بودند تواجد کرده اند باذن شیخ کرده اند
مریدان صادق و عاشقان واثق در وقت شنیدن سماع جمال شیخ در حضور خود در حضور باشند و متواجد گردند
و حسن معانی بر جمال شیخ با تحویه کنند آری عشق مجنون بر جمال لیلی است بیت مجنون عشق را دگر امروز

حالت استغنا ؛ کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است ؛ شیخ محمد عیسی رحمة الله علیه این بیت می شنیدند
و تواجد میکردند بیت یارب آن شیخ کجا شد که بشبهای دراز ؛ نفسی میزد و لبها همی منور میشد ؛ و حضرت
مخدوم شیخ نظام الدین قدس الله سره العزیز بر جمال قطب عالم حضرت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز
میدیدند و می برخاستند و در ذوق و شوق میشدند و از عرش و فرش در ذوق و شوق خود میگذشتند بیت بگذارم
این کون و مکان بگذارم این جان و جهان ؛ جاییکه هست آن یار نشان برهنه ام انجا روم ؛ ای برادر این حرف
در گوش کن اگر هوش داری و جان میشماری غیر چه خواهی کرد و با غیر چه خواهی بود خدای بین باش غیر بین مباش
و هر چه خواهی باش بیت شرف زنار و تسبیح یکی شد ؛ تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی + اما میدانم که
کها تا کسی را چه فهم است و چه گفتار است و این چه رفتار بیت بردم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و
چاره رها کنم ؛ بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ ابروی تو قبله من بود + من گم شده سجده کجا کنم ؛ بردیم بسر کوی تو
جان دهم ؛ کسی چیزی یافت کسی خبری کسی ملک کسی دین جانم فدای آنکه خدای یافت و حق مبین -
بیت بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ دنیا مبغوضه و عقبی محجوبه جز دوست چه مطلوب
بی دوست چه فردوس بیت بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ آنکه سر داشت درین
باخت + بیت بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ دست برار و تکبیر بگوی واز دو کون درگذر و بگوی بیت
بردیم بسر کوی تو جان دهم + آنکه جان دارد و سجان دارد بیت بردیم بسر کوی تو جان دهم + وکیف نصبر علی
بالمعطلة خدا بیت بردیم بسر کوی تو جان دهم + این حیله و چاره رها کنم + بردیم بسر کوی تو جان دهم
جان یکی و خون میخورد بگوی - بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ بردیم بسر کوی تو
جان دهم + وهو الحق ذو القوة المتین ؛ بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ الا
الی الله تصیر الامور ؛ بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ بردیم بسر کوی تو جان دهم
هم جز دوست رها دارد و شو در کار دیگر همه نقش بردار ست بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ تا جمال او بینی هیچ
این ؛ بردیم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ بیت پرده بردار که تا عارض زیبا نگرم ؛
ور نه از آه جگر پرده دو عالم بدرم آه این چه شور است و این چه شار و این چه گفتار است و این چه رفتار

بیت ابرویم بپهر کوی تو جان و هم ؛ این حیله و چاره را کنم ؛ بیت ابروی تو قبله من بود ؛ من گم شده سجده کجا کنم ؛ عاقبت محمود باد مکتوب چهلم بجانب شیخ عبد الرحمن در جواب عریضه ایشان درین مکتوب ذکر مطالعه کردن مقام شکل شرح میان الهدیه و جنبیدن حرف و صوتش در گوش جان رسیدن حق حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام برادرم شیخ عبد الرحمن دام عرفانه بالله تنبیهاً و برهاناً از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی بدانند کتابتی رسید بوضوح انوار ربانی و اسرار سبحانی فرحت فراوان روی نمود و در روح و ریحان و جنت نعیم در و بکشود و الحمد لله علی ذلک مزید باد و هل من مزید باد یاران محرم اسرار اند و با حق در غیب در کار اند بی پرده و لیت زهی دولت خوش و خورم باد آن دل که با خدای خویش در نکته غیب محرم اسرار است بیت صاحب خبران که عالم دل دارند ؛ در نکته غیب محرم اسرار اند ؛ این دولت نه هر عابدی و زاهدی راست بلکه چار فرد راست که از کون گذر دارد از دست اثر دارد و الله یحکم ما یرید بیت محرم دولت نبود هر سری ؛ بار مسیحا نکشد هر خری ؛ این مفلس بینوا کور و کر روزگار است چه لایق که در اسرار غیب سخن بگشاید و به بیان بیش آید که آن کار صاحب روزگار است و ولی نادر است که از حق میگیرد و بدوستان حق میرساند ان الله لینطق علی لسان عمر گواه ایشان است و کمال ایشان مع ذلک چون یاران اسرار می‌نویسند جواب ایشان بحسب وقت املا کرده می آید تا ایشان را در طالبان را انقراض عالم رشدی و تسلی بود و الله المستعان عن الخلل و الزلل و امید آنکه با ایشان گیرند و بد ایشان بپذیرند چون سرور عارفان حبیب مصطفی علیه السلام میفرماید احشرنی فی زمرة المساکین دیگری بیچاره در حبیبه خطر با هر کمالی که هست باش گو که درین معرض خود را آرد و چیزی شمارد و مخصوص باهیچ مائی مدبر که بت پرست روزگار روی اسلام ندیده سیاه روی و بدخوی مانده بیت سوده گشت از سجده راه بتان پیشانیم ؛ چند خود را تهمت دین مسلمانی نهم ؛ هر چند بینوا است راجی باین نواست اگر مهمان نیست باری طفیلی هم باش فان الطفل یتبع الاب و الام فی الدین پس از دم زدن همت و نهمت نمودن بقدر طاقت چاره نبود خوش گفت بیت در گور برم از سر گیسوی تو تاری ؛ تا سایه کند بر سر من روز قیامت ؛ ماتم این بیر انیست ساله که خون شد در کار او ؛ آه در و هیچ ره کار نیست ؛ مردان بعالم تحقیق رسیدند بی و دلی گفتند بیت زهی نزدیک دوری از دوتائی ؛ اگر یکتا شوی مرد خدائی ؛ خطره بندی کاری بزرگ است صلی

[illegible]

کلی است درین ره تا حدیث نفس در پیش است نه دین و نه کیش است بیت مجو باید بود در هر دو سرای
پای از سر تا بپاید دسر زپا همی سبحان الله چه مردان اند که بخدای رسیده اند و از خدای خبر داده اند بیت نهایت
کمال مرد در راه یقین ؛ در هر چه نظر کند خدا را بیند ؛ محمد واسع رئیس التابعین میگوید ما رایت شیا الا و رایت
الله فیه علی کرم الله وجهه اینجا بانگ میکند و معلنا میگوید والله لا اعبد ربا حتی الم اره بلی دوستا چه فردوس بیت
هر چه بغیر حق بسوزد غارت کن ؛ هر چه جز دین از و طهارت کن ؛ فردوس چه کار آید اگر یار نباشد ؛ درین غم دوری
طلب خون میخورد جان میکند و میسوزد و میسازد و می بیند و می بازد اگر هستی صاحب راز بر قدر کار و مجاهده اسرار است
انوار اصلها ثابت وفرعها فی السماء محکم است چون ذکر متاصل شود پرده بردارند شگوفه اسرار غیب
با بستان علوی برآید گهی دم انا الحق گهی سبحانی ما اعظم شانی پیش آید هر چه هست مبارکباد نوش باد خوش و خورم باد
مسطور بود شبی این فقیر شرح بیان الهداد از محل مطالعه میکرد محل مشکل بود فهم نمیشد چندی تامل میکردم و آن
حرف را دیدم ناگاه بی آگاه آن حرف چنین صوتی در گوش جان رسید بتمام اندام مفهوم آن صوت در لمحه بیسیر
و بسرعت مناسب آن عالم مفهوم شد و آن شنیدن حرف بعین ظاهری مشاهده کردم و آن صوت گویا که بی
صوت بود و سرعت شنیدن و سرعت صوت در بیان نیاید سبحان الله تا کاملان را در واقعات خود چه اسرار
خواهد بود مقرر باد آری اهل غیب چون در حرفی متامل شوند الحرف را بجنبانند و از پیش بردارند که حرف متوهم الوجود
منزل گردد و کار بعالم غیب کشد والسموات مطویات بیمینه میخوان و تحقیق آن میدان واذا زلزلت
الارض شاهد است تا کرا این دولت است و چون آن حرف درگذرد و صوتش بجان رسد بلکه چون بلند رود
از جان بشنود عارف دران وقت بکلیه خویش جان و گوش گردد و فیحظی به روحه وقلبه ونفسه حتی
قالبه بیت همه تن چشم شود چون نرگس ؛ تا بهر دیده دوست دیده شود ؛ و این صوت را خفی و وهمی نامند
هنوز کونی است چون بعالم حق رسد بیحرف و بی صوت خوانند تعالی کلام الرب عن جنس المقال و سرعت
آن عالم از عالم کن فیکون است که آن عالم قدرت است برتر از عالم حکمت تحقیق میکن و تحقیق انبیا و اولیا میرسان لیغان
علی قلبی فاستغفر الله نعره سر انبیا است تا که ما باشد با غیرت در حساب ؛ ذکر مولی از تو باشد در حجاب ؛
بیخود و بیهوش و صادق جانباز باش ؛ مسطور بود شبی در خواب بالا منبر این فقیر این مصرع میخواند بعد خیر آله و حضرت

پیر دستگیر را در آن وقت بود مقرر باد خوش و خرم باد ذوق ربانی و شوق سبحانی در مشاهده پیر و معانی
مصرعه خوب اند کما تعیشون تموتون فکما تموتون تبعثون فتوی شریعت الحمد لله علی ذلک هر چه باشد
اندک و بسیار نویسان باشند تا بر حسب آن چیزی نوشته آید و موجب تسلی و فرحت شود عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد

مکتوب چهل و یکم بجانب شیخ جلال در بیان تاسف از حرمان وجدان حق و از بی نصیبی عرفان مطلق و در جواب
آنچه که ایشان از مشاهدات و احوال کمالات خود نبشته بودند حق حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام اهل کمال برادرم
شیخ جلال زاد عرفانه و شهوده بداند از فقیر حقیر عبد القدوس صفی الحنفی که سوخته آتش فراق و دوخته تیر اشتیاق
جز سوز کاری ندارد و جز درد باری ندارد و محجوب روزگار و همه روی در او باد آه آه این چه افتاد عمر از
دست گذشته با دوست هیچ نیفتاد و محروم ماند یا لیتنی کنت ترابا نعره در وقت اوست مطالبه کنند

قطعه آه که آن یار همرا یار نیست ؛ آه که آن شوخ وفادار نیست ؛ آه دلم خون شده در کار او ؛ آه در وی هیچ ره
کار نیست ؛ نه عبادت دارد نه تقوی نه علم دارد نه فتوی عمر بجهل گذشته تا روز پسین چه پیش آید و پیشین چه
روی نماید کما تعیشون تموتون کما تموتون تبعثون خبر صادق است و کار مشکل است بالله المحمود فی فعاله
اگر دستگیر وقت شود و ارحم الراحمین شفیع گردد و بجمال خود مشرف گرداند و با خود بگوید بنشاند عجب نبود انا
نحن نحیی الموتی جلوه گری میکند تا کرا حیوة کمال خود دهد و بکمال خود حی گرداند طالب علمی رسید کتابت برادر
رسانید فرحت فراوان روی نمود مرده بود زنده گشت اگرچه زنده نیست که زنده رسیده کا ننده و مقبلان
محجوبان و مدبران باری تسلی میشود و به نسیم دوستان معطر میگردد و قرار خود بدان میباید الحمد لله علی ذلک مسطور
بود محجوب در آئینه صورت و در آئینه معنی حسن خود بنماید تمنای نفس آنست که در این معنی چشم سر دیده شود
و هیچ پوشیده شود مقرر باد ذکر لقا نفس را نهایت مقصود تمنا هست و آرزوی لقای است بلیت غوغای
عاشقان و تمنای عاشقان ؛ حرص بهشت نیست که شوق لقای تست ؛ ذکر نفس کاری ندارد و هر چند مطمئنه
است جز در کون باری ندارد و ما لیت رب محمد لما خلق محمدا نعره این درد است و شوق این وقت است
ای برادر مشاهده دوست و جمال پاک که در آئینه صورت و معنی نمایند از پرده فکر و عقل میگشاید غیب را
... مبارک باد ع هنیئا لارباب النعیم نعیمها ؛ و آنکه نعره رب ارنی موسی وار میزنم

١٧

دوست بزنده اعلی سے بر همت مردان است و موعود آن جهانست و هیچ فهم نه در بیان آنست در شرح
لمعات رمزی از مقام روضه در بیان است و نهانست الحمد لله علی ذلک مسطور بود حال معهود گاه گاهی
می بخشد انس و دو بار اندکی پیدا شده بود و همواره نظر بر لذا است جز این ذکر کم گفتار است لیکن گاهی در این
چندان فرحت می بخشند که در دو کون نگنجد و در میزان عقل آنرا نسنجد و در کتابت کی آید و بیان کی کشاید حیث
در هر چه بدیدیم ندیدیم بجز دوست ما معلوم چنین شد که کسی نیست مگر اوست بمقربان و این محویت و این لذت
شرب مقربان حقتعالی است عجبا انبیا و اولیا برین است منتهای کار ایشان همین است هیچ پایان ندارد
و هیچ کران نباید و الحمد لله علی ذلک حق تعالی بر دوام این دولت روزی گرداند و مسطور بود گاهی حزن
و اندوه می بیند و این عالم را تلخ می نماید سر هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون میکشایند و حزن
و رفتگی خاطر بسیار میشود معلوم نیست که از چه میشود مقربا این را عالم فیض گویند و کشف و مشاهده و ذوق
جمال ازلی که میدهند آنرا عالم بسط خوانند و همان حالان شریفان شرح و بسط در شرح عوارف شرح شده است
از انجا روشن گردد اینهمه واردات ربانی است و ذوق سبحانی غریبا و دهل من مزید باد و این هر دو را یاد
همت مدارند تا ضایع نرود ع یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد ؛ عاقبت محمود باد بالنبی
و آله الامجاد مکتوب چهل و دوم بجانب شیخ جلال در بیان حال محویت و فنا و ذکر آنکه توحیدی
پیش از حال محویت و فنا باشد لسانی و تقلیدی باشد نه توحید کشفی و عیانی و جواب کتابت ایشان
که متضمن احوال ایشان و یاران ایشان بود حق حق حق بعد حمد و صلوه شیخ الاسلام اهل حال برادرم شیخ جلال
زید عرفانه بالله عیاناً و برهاناً از فقیر حقیر عبد القدوس صفی الحنفی مطالعه نماید که عمر بآخر رسید روی اسلام
ندیده ایم جز آنکه بلسان و باعتقاد جنان بصد شوق و ذوق میگوییم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله حکم بآخرت نهاده اند و کار بانجهان بسته اند امروز ابتلا است فردا جزا
هر که توحید امروز وارد و در عرفان حق بقدر وجدان اخلاص دمی و قدمی میزنند فردا الله در آن بجزا رسد
و نهان بجنه عام و خاص رسند و حکم عام است که در جنت لا یسمعون فیها لغوا و لا تاثیما الا قیلا
سلاما سلاما الهی این معنی بر همه جلوه کند عموم چه باشد و غیر چه بود سبحان الله چه اسرار است و چه گفتار و

وچه بشارة است از حضرت غفار وهو الغفور الودود ذو العرش المجید همه را در برکشد وجمال خود بر همه جلوه

کند بیع با عموم وخصوص را وجه است اجمالی والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم

تا اسلام کرا روی نماید وکدام سعید روی از میدان ظلمت در فضای نور کشاید یخرجهم من الظلمات الی النور

آنکه در ظلمات دوئی مانده است بر قدر آن از حضرت اسلام دور مانده است وخود را با خود خوانده است و

هر که در حضرت نور وحدت ویگانگی حق سبحانه تعالی بار یافته است وکار داشته است وبر قدر آن حضرت

اسلام بار یافته است وباحق یگانه خاسته است آنکه او اسلام ندارد وهر چند توحید دارد ایچ ندارد وروز جزا

میان محجوبان نشیند ومیان خاسران ابد افتد یا لیتنی کنت ترابا نعره زند ایچ دستگیری وفریادرسی نیابد

وما لهم من ناصرین دار جزا است هر کسی بجزا خود رسد ولا یظلم ربک احدا پس توحید اسلام ظاهر فظاهر احکام

شرع بران هادر است محکم کن وهمت بلند دار تا غیر از پیش بردارند وبحقیقت اسلام رسانند ویگانه حق سبحانه

تعالی گردانند مقصود اینست وجز یگانگی حق سبحانه وتعالی دیگر نیست عارفان کار تا جای رسانیده اند که جز حق

ندیده اند بیت اینست کمال مرد در راه یقین ٪ در هر چه نگه کند خدا را بیند ٪ این مفلس وبد بر سیاه روی

بد خوی چه نویسد هفتاد وچند سال گذشته بوی دوست بمشام شام وی نرسیده قوت اعضا رفت

واز کار باز مانده وشرط کار است نه گفتار تا کرا است این دولت واین بخت یاران برادر ویاران چون

چیزی از احوال سینه خویش وواردات ربانیه می نویسند تسلی می یابد وبهزاران فرحت میشتابد اگر چه

از محرومان است اما از زمره محظوظانست که باعتقاد با ایشان نسبت احشرنی فی زمرة المساکین دست آویز او

بیت در گور برم از سر گیسوی تو تاری ٪ تا سایه کند بر سر من روز قیامت ٪ کتابت برادر محی الدین

بعلو همت وباسرار ربانیه رسید این بد بر مرده بود زنده گشت الحمد لله که یاران صاحب جمال وصاحب

کمال اند وبر نوال اند مسطور بود از همت خبر هو اعلم بکم اذ انشاکم من الارض واذ انتم

اجنة فی بطون امهاتکم فلا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی ٭ نبشتن حال خود کم می آید اما چون فرمان

برغیبت امتثال واجب وفرض وعین پیر پرست بعد از خدای پرست است مقرر باد ای برادر که این طریق

واین حرف عمیق با هزاران کمال طریق انبیا واولیا است دوستان خدای بآن کمال وجمال که شنیده

چو از هیبت عظمت و جلال خدا تعالی در لرزه اند انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین وما ابرئ نفسی گویان
خود را از خود می اندازند و با حق میسازند رحم الله رحم الله رحم الله علی فهمک و علی همتک و علی فکرک و
علی اخلاصک و علی افلاسک فی طریق الحق سبحانه و تعالی سرور عارفان میفرماید اللهم اجعلنی من
عتقائک و طلقائک من النار دیگر بیچاره در چه خطر و در چه محل که خود را در میان آرد و چیزی از خود در میان آرد
و معاذ الله اگر بمقام حضرت افتد زلت عظیم بود فلا تزکوا انفسکم سر این معنی است و هرچند چنین است و اما
بنعمة ربک فحدث خبر بیان فضل حق است چون از راه شکر بود و نعمت باک نیست میگویی و خدای خویش را
از خود میجویی سلامت بگذر مسطور بود و حال معهود که محویت می آرد گاهی اندک گاهی بسیار بفضل پروردگار روی
بنماید و همواره دل بر دلدار است و ایمنی بلطف ارحم الراحمین روز بروز زیادت میشود اطمینان و تسلی میبخشد
بدیده یقین فهم شد که جهان غیر نما است نه غیر است جز این حرف دیگر خیر است هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو بکل شیء علیم مقرر باد ای برادر قطعا و یقینا شرعا و عقلا و اتفاقا و اجماعا مقرر است که هستی
عالم دلیل هستی حقتعالی است و او منزه از تعین و تکثر و تنها تجزی است وحده لا شریک له صفت او ثانی ندارد
در عالم ثانی نیست جز فانی نیست یعنی خدای هست و عالم نیست و این حقیقت است جز آنکه بنماید که هست این مجاز است و این
بمعنی حدوث و امکان است نه آنکه غیر را بر آن است فاعلم انه لا اله الا الله پس آنکه در غیر ماند از حرمان است
و خسران او در العیاذ بالله من ذلک الحمد لله که آن برادر بکشف توحید محظوظ شد و بکمال عرفان رسید
چنانکه گفت بیت: هر چه دیدیم غیر یکی ندیدیم بجز دوست معلوم چنین شد که کسی نیست بجز او دوست ای عزیز
من طالبان را دو حال است که ملازم وقت شان است هر چند کمال است ازین دو حال لو است و آن دو حال
تلوین و تمکین تلوین بی تمکین حال مبتدیان در سیر ان این طائفه که در حضرت غیب بار داده ماند
و اسرار بیشان کشاده اند مینمایند و میربایند و در پرده می آرند و با خود می سپارند و چون تمکین پدید
آید دوام مشاهده بود و صحت عقل و دین باشد و تلوین در تمکین که لی مع الله وقت از آن خبر میدهد از عشق
این بحر است نه کمال بر کمال و جمال بر جمال است و خر موسی صعقا و خر الکاتم و اناب خبر این دو لست
کمال انبیا مردان هست میگردند و در مستی خود گویا هر اسرار بوند و لایضره شیء چنانکه نبشته بود

گاہے ہمچنین سخنان از فرحت و مستی از دہن بیرون مے آیند و در ہیچ میگنجایند ہر چند قصد ستر میشود
مستور نمیگردد ای برادر این مستی تو مبارک باد ع هنیئاً لارباب النعیم نعیمها ع مشرب این بینوا همین مشرب است در
اسرار مے افتد و در گفتار مے آید و در رفتار مے نماید و نمیدانند که چه میگوید و کجا مے افتد حال این خراب
شده است و انا اعلم بما اخفیتم و ما اعلنتم چه توانکرد حکم کرده اند بیت ما گم شده ایم مرا مجوئید با
گم شدگان سخن مگوئید این را جنون حق خوانند و مستی حق دانند بیت لاجرم دیوانه را گرچه خطا است
هر چه میگوید بگستاخی رواست بیت هر چه از دیوانه آید در وجود عفو فرمایند از دیوانه زود مسطور بود معلوم
شد که بیش از حال محویت آنچه توحید مفهوم بود لسانی و تقلیدی بود نه توحید کشفی و عیانی مقرر باد اے برادر
این تحقیق است که توحید عارفان و مقربان حق حالی و وجدانی است و تسلی و مشاهده است نه مجرد مقالی
گفته اند قال بیحال فردا بود وبال آن قائل آن گروه پامال اهل آن مقال که مجرد قول است و هیچ حال نه
در خیال آن مقال از احکام شرائع رفته اند حلال و حرام یکسو نهاده اند و در ضلالت افتاده اند فردا با کفار
در جهنم بوند تا اگر توحید با صحت دین و باستقامت احکام شرع متین و عقاید دینی بودی در هر مرتبه که بودی بکشف
یا بمقال بلسان یا بحال هیچ زیان نکردی بلکه مطلوب راه بودی و مقصود درگاه که هر چه هر روز از دین فهم کند
باید که در طلب آن شود تا بمقصود رسد این مدبر و این مفلس را همین روزگار است که از توحید مردان
نصیب او نه جز گفتار است و گرفتار این گفتار در رفتار است قطعه آه که آن یار مرا یار نیست آه که
آن شوخ وفادار نیست ؛ آه دلم خون شده در کار او ؛ آه در و هیچ به کار نیست ؛ آرے متعبان برخشک
فقیران نظر ندارند و جز محقر نه پندارند و چه زیانست در آن با جهنم و عیان است والعیاذ بالله عن ذلک تا اگر
طلب حق تعالی روزی بود سعادت دو جهان است آری بچه اول تخته میخواند پیش استاد تا بتدریج
روزگار پخته میگردد و استاد هذه سنة الله تعالی فی الخلق اکثر همین طریقت و آنکه بعضی را از
غیب بود آن از مواهب ربانی است و فضل سبحانی و مسطور بود اکثر کسان بذکر مشغول اند بسیار کسها را
ذکر شیرین شده است و نیز مسطور بود برادرم میان عبدالشکور میگفت که من بعید نباشد تجربها نشسته
حکایت کرامت اولیا در خاطر گذشته که اولیا در مقام قدرت در لمحه واحده از شرق بغرب میشوند

چگونه آید محال مینماید همه زبین بودم که عالم دگرگون نمودند و جهان خود را یافتم که یک کفه این و زر شرق زیکی در غرب است و همه آسمان
و زمین عیان نمودند ساعتی این عالم مانند بار مضمحل شد و ما و اخلاف گو و خراف چو شناختیم مقرر باد و این شیر غیب طفلان این
راه است که از پستان ولایت شیخ می پالیند و بتدریج بکمال میرسند تا از کشف کون بکشف حق بودند و تمکین یابند مبارکباد مبارکباد
باید که یاران را تحریص بر دوام ذکر کنند و حرض المومنین علی القتال در کار دارند تا جا بیارند و جهان تازند
و بخدا می رسند و سلم تسلیما کثیرا کثیرا عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب چهل و سیوم** بجانب شیخ
عزیز الله دانشمند برادر حقیقی حضرت شیخ در جواب مسأله معنی بیت شیخ سعدی شیرازی **بیت** عجبی نیست
که سرگشته شود طالب دوست ؛ عجب اینست که من واصل سرگردانم ؛ حق حق حق بعد حمد و صلوة خدمت
اخوی شیخ الاسلام اهل الله شیخ عزیز الله دام عرفانه و زید تحقیقه بالله و شوقه و ذوقه مع الاسلام و دعا
از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه فرمایند و بدانند که این مدبر سیاه روی بدخوی را که عمرش
در جهل و غفلت گذشته و در عطلت از حد رفته سوخته اند و زبان گرفته اند وقت خواندن قبض میشود و خواندن
دشوار میگردد و خوانده فراموش میشود و هیچ تسبیح و اوراد و وظائف آن نمانده است این خراب شده
چه نویسد گم شده است و خود اصل علم ندارد و در معرفت هیچ عرفان نمی آرد و نبشتن کار عالمان و عارفانست
واما چون یاران عالمان و عارفان اند و مسأله علوم ربانیه و واردات سبحانیه میکنند ناچاره جواب بر قدر فهم
رکیک خود نبشته میشود والله اعلم بالصواب خدمت اخوی از کمال عرفان سبحانی و علم ربانی برین
بیت عجبی نیست که سرگشته شود طالب دوست ؛ عجب اینست که من واصل سرگردانم ؛ اشکالی کرده اند و
نکات و تحقیقات عرفانیه نبشته اند و هر چه نبشته اند بغایت خوب و گزیده و پسندیده و موجه نبشته اند فوق الحد خاطر
انشراح گرفت الحمد لله علی ذلک مقرر باد هر گاه که در جهان قاعده مهمی کلی و اصلی است که بمطلوب رسیده آرام
باطن و مجموع خاطر باشد چنانچه قوله تعالی وانزل السکینة فی قلوب المومنین اشارت بدان دارد شیخ رض
از تخلف این قاعده و برد اصل حق عجب می آرد و در بیان کمال عرفان خود را در اضطراب حال و اشتیاق
کمال میگوید که این وصال عجب وصال است و عجب کمال است که در عین وصال و کمال هم هل من
مزید میزند و در اضطراب می آید عزیز من مصطفی عم در مقام عرفان و وصول میگوید و تسکین خاطر میجوید

ایکم مثلی یطعمنی ویسقینی زبون واز تسکین حال خود خبر میدهند ومن رآنی فقد رأی الحق و خدا تعالی از کمال
وجمال که در حضرت حق اوراست خبر میکند و در شان پیغمبر میفرماید ید الله فوق ایدیهم این اضطراب کجا و حیران
چه باشد و سرگردانی چه بود و این تسلی وتسکین هر واصلی راست بر قدر او وگرنه وصول نباشد و حصول نبود امام
جنید میفرماید الواصل هو الحاصل عند ربه مع ذلک حبیب ع کمال اشتیاق میگوید ان اعرفکم بالله اخشاکم لله
واللهم اجعلنی من عتقائک ومحرریک من النار دم انا الحق و سبحانی وهم باوفی مرد ازاو در کمال اثبات
نه اضطراب حال ایشان مصر عمه واسطه این قوم را برخاسته است پس چنانکه با حق سکون یافته اند و بدولت
شناخته اند در کمال اشتیاق و در اضطراب حال خود دم ارنی میزنند ومیگویند بیت عجب اینست که من واصل
سرگردانم ؎ نارسیده ناچار سرگردانست و در حرمان است و رسیده با حق آرمیده وغیر ندیده است و در کمال
عرفان مضطرب میشود ومیگوید انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین
که بحر عمیق است پایان ندارد عزیز من زبان عرفان عرفان دانند وحرف رندان رندان خوانند واگر
در اقوال وافعال شان تصدیقی وتیقنی باشد هزار دولت بود شیخ جنید رض میفرماید ایمانا بهذا فی طریقنا
ولایة بعضی واصلان باشند که در مقام عرفان و وصول خود تسکین یابند واز اضطراب بیرون شتابند وگویند
لیس فی جبتی سوی الله وایشان را اصحاب رتق خوانند چنانچه صاحب لمعات در لمعه هفدهم آورده است
که میفرماید اصحاب رتق بند اشتند که واصل شدند غرض حاصل شد وبغایت مراد رسیدند و بدالیه ترجعون
بسته شد و نیز در لمعه دوازدهم صریح می آرد ومیگوید هر که بحقیقت این در بکشاید در خلوتخانه با او خود
نشیند وخود را دوست راکه دیگر نبیند بیش سفر نکند لا هجرة بعد الفتح خود ازین خلوتخانه سفر نتواند این
تذهبون از اینجا غربت ممکن نگردد لا سیاحة فی امتی اینجا راه سپرشد طلب نماند وقلق بیارامد ترقی تمام شود
اضافات ساقط افتد واشارت مضمحل گردد وحکم من والی طرح شود و در عوارف می آرد سقطت عنه
حرکات الطلب ونیز در عوارف المعارف می آرد واستفسار در پیش صید ارد انما یکون الشوق الی الغائب
ومتی یغیب الحبیب عن الحبیب ولهذا سئل الانطاکی عن الشوق فقال انما یشتاق الی الغائب وما غبت منذ وجدته
عزیز من طلب حق باید که نی طلب حق مردم جز بها ام دیگر نباید و در طلب حق گفته اند بیت هر چه جز حق سوخت

رت کن ٭ هرچه جز دین از و طهارت کن ٭ آنگاه در طلب اضطراب و در اشتیاق ابتهال و چون حق دستگیر
طلب وقت وی شود نفحات ربانیه و نسیمات سبحانیه از عالم غیب در صفحهٔ دل وزیدن گیرد و تسلی با دوست
پدید آید چنانکه گفت رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم ٭ با من بمیان بود نمیدانستم ٭ گفتم بطلب مگر بجایی برسم
خود نقص همان بود نمیدانستم ٭ و باز واصلی دیگر میگوید بیت در هرچه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ٭ غیر از تو کسی نیست
حقا چه محال است این ٭ و مع هذا کاملان در کمال حال و در وصول بالا مال در اضطراب می آیند و میگویند بیت
شربت الحب کاسا بعد کاس ٭ فما نفد الشراب و ما رویت ٭ هر طالبی بر قدر نصیب خویش محظوظ و مرزوق است
هر کرا هست مبارک باد مصرعه هنیئا لارباب النعیم نعیمها ٭ عزیز من بعلم ظاهر و بعقل عاجز در حال و کمال مردان
رسیده نمیشود که عقل هرچند ترازوی راست است که احکام شرع جمله مبتنی بر آن است اما ترازوی که زر سنجند
که آن وزن ظاهر است کوه نتوان سنجید که احوال مردان و کمال عارفان است که آن گفتار شان تعلق بحال و
وجدان ایشان وابسته شوند و در عالم استغنا در آیند و گویند بیت شرف تسبیح و زنار تا یکی شد ٭ تو
خواهی خواجه شو خواهی غلامی ٭ و درین حال اضطراب و حیرانی و سرگردانی با ایشان کار ندارد و ایشان
درین مقام هرچند خود را جویند خدای را یابند چنانکه گفت رباعی تو من شدی من تو شدم تو جان شدی
من تن شدم ٭ تا کس نگوید بعد ازین ٭ تو دیگری من دیگرم ٭ سلطان عارفان گفت تا غایت من او را
می جستم خود او را یافتم و این مقام طلب است که هرچند با حق است بدان معنی که بحکم وهو معکم اینما کنتم
خدای تعالی با همه است اما در شغل خود از حق دور است و بغیر مغرور است و این معنی تقییدات است و التقییدات
وهم والحق حق لیس معه غیره و باز گفت که اکنون سی سال است که خود را میجویم و او را می یابم و این مقام
وصول است اینجا رجوع نیست جز حصول و وصول نیست اضطراب کجا و سرگردانی چه باشد و در عوارف
می آرد قال ذوالنون ما رجع من رجع الا عن الطریق و ما وصل الیه احد فرجع عنه و نیز در عوارف می آرد و قال ابو سعید
القرشی الواصل الذی یصل الیه تعالی فلا یخشی علیه القطع ابدا و اصلان در مقام حصول و وصول با خدای
خود چنان مستغرق اند که از خود خبر ندارند و از دو کون اثر نیارند سرگردانی و حیرانی طالبان با ایشان کار ندارد
برادرم شیخ جلال در رقعه خود نبشته حال معهود تحریر می آرد گاهی اندک گاهی بسیار و همواره و [illegible]

واین معنی بلطف ارحم الراحمین روز بروز زیادت میشود وتسلی مے بخشد بدیدہ یقین فہم شد کہ جہان غیر نما
است نہ غیر است جز این حرف دیگر خیر است هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء
علیم ومعلوم شد کہ پیش از حال محویت آنچہ توحید مفہوم بود توحید لسانی وتقلیدی بود نہ توحید کشفی وعیانی
عزیز من طالبان در وقت طلب خون خوردند وجان باختند وجہان تاختند وبخدای رسیدند وباخدای
آرام گرفتہ اند بیچارہ جوگی میگوید دوہرہ من پیتا ناپیتا مرانی کہون لگ کو پیتا ئی؛ پہول تہین کلی ہیا
بولی سدہ ہدائی؛ وآنچہ آن خدمت قولے چند نبشتہ بودند آن اضطراب طالبان است نہ واصلان کہ طالب
بر حکم وهو معکم اینما کنتم میداند کہ خدایتعالی باہمہ است تا از آن در طلب ورنج واز شغل خود کم در حرمانست
میماند ومیگوید ہندوی چنداین دوہرہ مویون پیاسن نانک لہ پانی؛ پہوسون زانڈ سہاگن نانوہ؛
چنانکہ گفت مثنوی تشنہ از دریا جدائی میکنیم؛ بر سر گنجے گدائی میکنیم؛ تشنہ میمیریم در طوفان ہمہ؛ وآنکہ
آب از چشمہ حیوان ہمہ؛ وآنکہ حکایت ماہیان نبشتہ بودند آن نیز در مقام طلب است نہ در مقام وصول
کہ حیران در مقام تحیر طلب است نہ در مقام وصول صاحب لمعات مینویسد ہر چیزی را تا نجوئی نیابی
جز این دوست را تا نیابی نجوئی جست طلب کاملان کہ در مقام وصول است در عقل ودر علم ظاہر نگنجد مخصوص
با ایشان است بچہ فہد کار بالغ نرسد از اینجا است کہ عامہ خلق را در حق انبیا واولیا اعتقاد است نہ اعتراض
ہر چند کہ افعال واقوال ایشان خلاف ظاہر یابند خود را قاصر وعاجز دانند وایشان را کامل قصہ موسی ع م در قرآن
وآثار اولیا ہم بسیار است ووصول محقق ومقرر است لاشک فیہ نہ آنکہ اسم وصول است وحقیقت وصول
نہ اما کاملان در مقام ہل من مزید دم اضطراب میزنند ودر اشتیاق میشوند واین کمال ایشان است کہ
از عمیقے این بحر واز سوز وقت خود میگوید بیت عجبے اینست کہ من واصل سرگردانم؛ عزیز من دوستان
خدایتعالی وواصلان حق تعالی در مقام تمکین دایم در مشاہدہ اند لمحہ ولحظہ از مشاہدہ وملاحظہ پوشیدہ
نمیشوند وغائب نمیگردد بیت زہے نزدیک دوری از دوتائی؛ اگر یکتا شوی مرد خدائی؛ برادرم
شیخ خان وشیخ جلال مینویسند وخبر حق میدہند سبحان اللہ تا کار کجا رسیدہ است مع ذلک غلبے خوف
مے نمایند ودر اضطراب مے آیند ودم ہل من مزید میزنند عزیز من طالبان را دو حالست کہ ملازم وقت

شان است و آن دو حال تلوین و تمکین است تلوین نه تمکین حال مبتدیان و منتهیان این طائفه است که
در حضرت غیب باز داده‌اند و اسرار با ایشان گشاده بنمایند و میربایند و در پرده می‌آرند و باخود میسپارند و چون تمکین پدید
آید دوام مشاهده بود و صحت عقل و دین باشد شرایع را از جهت شرع بجا می‌آرد و از جهت صحت عقل تجاوز از آن روا نمیدارد
و اداء جاهی است که خبر خدا ایرانه در گنجائی است خوش گفت بیت در هر چه بدیدیم ندیدیم مگر دوست ‡ معلوم
چنین شد که کسی نیست مگر اوست ‡ تلوین و تمکین لی مع الله وقت ازان خبر میدهد از عمیقی این بحر است
و کمال بر کمال و جمال بر جمال است و خرّ موسی صعقا و خرّ راکعا و اناب خبر ازین دولت است و ازین
کمال شیخ … مگر انجا مست گشت و گفت بیت عجب اینست که من واصل سرگردانم ‡ و آنچه نبشته بودند
لقد خلقنا الانسان فی کبد ای لکبد لا تبدیل لخلق الله بیان آن اینست که مردم را در عالم رنج آورده‌اند
و رنج و روزی نهاده‌اند خواجه نظامی میگوید بیت خاک تو آمیخته رنجهاست + بر سر این خاک بسی گنجهاست ‡
این رنج نه بمعنی سرگردانی طلب است بلکه نهاد و بنیاد برین افتاده است که من بار همین خلقه و جبله است
جز محنت و بلا چه جبلت است و لا تبدیل لخلق الله اینجا اولیا و انبیا خواص و عوام هم برابر اند الدنیا دار محنة
و بلاء … بیان این مقام است عزیز من رنج کونی با گنج سبحانی چه زبان دارد و مردم در لمحه واحد در حرکت
و سکون خود از عرش در گذرد و در لامکان شود و خبر سبحان دهد و باز در کون و مکان شود و در جهان بود
زهی رنج فرزهی گنج سبحان الذی اسری بعبده لیلا عزیز من عالمی دیگر است و این سری دیگر
که در بشر نهاده اند نه در ملک بیچاره ملک هر چند بر فلک است و صاحب تهلیل و تسبیح است ازین رنج
و ازین گنج بر طرف است که این عالم عشق و محبت است و لیس فی الملک شیء منه تسبیح و تهلیل کار اوست
انه یحبهم و یحبونه یار اوست تاج و ینصرکم الله نصرا عزیزا بر فرق بشر نهاده‌اند و شاه هر دو جهان
ساخته‌اند تا کدام صاحب دولت را این کار و بار است آنگاه او بشر و صاحب خبر است انما انا بشر مثلکم
یوحی الی انما الهکم اله واحد رباعی صاحب خبران که عالم دل دارند ‡ در نکته غیب محرم اسرار اند
در آینه صفائی شان زنگی نیست ‡ زانرو که نقش دون حق بیزار اند ‡ عزیز من مقام طلب و مقام وصول
و مستی بیان کردیم در طالب حکم طلب سرگردانی و حیرانی است رباعی آه که آن یار مرا یار نیست ‡ آه که آن

شوخ و وفادار نیست ؛ آه دلم خون شده در کار او ما آه در و هیچ سببی کار نیست ما ؛ و در حصول بر علم حصول
تسلی و تسکین است ؏ چون یافته ام حیرات جویم بیت هر که را آن آفتاب اینجا بتافت ؛ آنچه اینجا وجده
بود اینجا بیافت ؛ و در مستی شور عشق و اضطرار است چنانکه گفت بیت ما مست الستیم قضا را انشا سیم
گر ذات هستی سر و پا را نشناسیم ؛ اما در مقام عبودیت و صحت عقل بمقابله عالم ربوبیت همه را سرگردانی است
چه انبیا چه اولیا وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان اتبع الا ما یوحی الی وما انا الا نذیر مبین ولو کنت اعلم الغیب
لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء ان انا الا نذیر مبین این عالم قضا و قدر است و عالم مشیت کمر شکن انبیا
و اولیا است بساحیز خواهند نشود هر چند که صاحب ولایت و صاحب تصرف اند جز عجز و زاری و ابتهال راه نیست
و جز برنگی و سر افگندگی چاره در گاه نیست اینجا بزرگی گفت فلقتنی مسئله القضاء والقدر آنکه نشسته بودند العجز عن
درک الادراک ادراک آن بدین معنی است که راه کنه مسدود است نه آنکه تسلی و تسکین منفی است و تسکین و قوت
و حرارت اشتیاق هر یکی را بر قدر حوصله اوست بعضی در وصول تسکین یابند همیشه در مشاهده باشند جز خدا
نه بینند و ندانند محمد واسع اینجا گفت ما رایت شیئا الا و قد رایت الله فیه اینجا جز اشتیاق موجود دیگر نبود و دل او
در مشاهده جز آرام و قرار نیست و سرگردانی طالبان با او کار ندارد و حضرت علی رض میفرمایند لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا و بعضی در عین وصول در تشنگی وقت بحوصله وسیع خود هر چند شراب شهود نوشند سیر نگردند
هل من مزید میزنند چنانکه شیخ میفرماید بیت عجب انیست که من واصل سرگردانم ؛ دیگر معنی عجز ادراک
در امور غیب بطریق عموم است ما تدری نفس ماذا تکسب غدا اینجا اولیا و انبیا سرگردانند چنانکه گفت
بیت سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ؛ بر خاک عجز می فگند عقل انبیا ؛ گر صد هزار قرن همه خلق کائنات
فکرت کنند در صفت عزت خدا ؛ آخر بعجز معترف آیند که ای اله ؛ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ؛ و آنچه
نبشته بودند در همقام امام اعظم در بعضی مسائل لا ادری فرمود منها لا ادری ما الدهر این سرگردانی علمای
ظاهر در احکام کونیه در عالم ظاهر است که از کثرت علم چون در ادله تعارض یابند و با صواب نرسند و حیران
افتند و در مقام رسیب علم خود رد العلم الی حق سپارند و گویند لا ادری نه آنکه در مقام معرفت و مشاهده حق وارند
و لا ادری گویند اینجا هیبت دو قسم است یکی اعتقاد و آن راسخ است طالب نارسیده بر حکم طلب و اعتقاد

سرگردان و حیران است چنانکه شیخ میفرماید بیت عجب نیست که سرگشته شود طالب دوست ٭ دوم مشاهده دائمی
راسخ است و واصلان در مشاهده مستغرق و راسخ اند شک ندارند و با حق آرام گرفته اند و هو معکم اینما کنتم
چه نقد وقت شان است شیخ جلال قدس سره در رساله خود مینویسد ریب در غیب است چون غیب نماند ریب نماند اینجا
سرگردانی و حیرانی طالبان با ایشان کار ندارد و جز آنکه ایشان را غیر طلب ازدیاد شهود دیگر نبود لیزدادوا ایمانا مع
ایمانهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا بر قدر حوصله خود و تشنگی وقت خود حیران میشوند و میگویند مصرع
عجب نیست که من واله و سرگردانم ٭ عزیز من اعتقاد آنست که حلاج میگفت لا ادری ما الدهر از سر عرفان و ذوق و
شهود سبحان گفت نه از سر حیرانی و سرگردانی و هر چه خدا را نیافت و خدا را ندید بدهر قائل گشت و محجوب ابدی است
و ابو حنیفه رض خدا را یافت و غیر ندید و گفت لا ادری ما الدهر من خدا را دانم دهر را ندانم و با خدای غیر نخواهم
لیس معه غیره هو الله الواحد القهار و الدهر اسم من اسماء الله تعالی سر این عرفانست نه آنکه غیر در میان است
و آنچه نبشته بود بیت عمر از غایت ظهور پنهانم پدید نیست ٭ عزیز من غایت ظهور صفت خدای تعالی است و خدای تعالی
ظاهر و حاضر غایب نیست ناچار طالب بیچاره نارسیده سرگردانست که در عین ظهور در حرمانست و رسیده را
تسلی و سکون است و هو الحق ذو القوة المتین و آنچه نبشته بود دوهره هندوی دوهره جی جو سچ تو نیند کن جی
پردیس تو پان ٭ بره برودهی کاهی نان سکه یون نه یون ٭ بدان معنی است که عاشق بیچاره در مشاهده دوست
در ذوق وصال مستغرق است هیچ با خود نیست و در حالت فراق در سوز حال مستغرق است و با خود نیست بهر دو حال
او را باخته اند و با دوست باخته اند بیت بیقراری عشق شور انگیز ٭ شر و شوری فگند در عالم ٭ و این عالم
عشق است نه عالم سلوک عالم عشق دیگر است و عالم سلوک دیگر و سلوک السیر الی الله و در عشق الاحتراق
فی الله عشق در بیان نیاید عشق را بیان نشاید بیت حرف عشق از سر زبان دور است ٭ شرح این آیه
از بیان دور است ٭ و آنچه نبشته بود نزدیکانرا بیش بود حیرانی و المخلصون علی خطر عظیم بدان معنی است
که حیرانی نزدیکان و خطر عظیم مخلصان هر چند مقرب اند در مقام عبودیت از خوف عظمت الوهیت و تصرف
خداوندی است نه سرگردانی و حیرانی در مقام وصول و حصول بلکه در مقام وصول تسکین تمام و تمکین علی
الدوام با حق دارند هیچ قلق و ریب نیارند که اینهمه سکون است و واصل در مقام وصول و حصول ورای

الکون حیرانی و سرگردانی و دوران طالبان با ایشان کار ندارد و مع ذلک انا عبید ولیان والرب جلیل
سرگردانی در مقام عبودیت و ذل کونی در مقابله عالم ربوبیت همه راست بر طریق عموم انبیا و اولیا همه
حیران و سرگردان اند و این عالم دیگر است و عالم وصول عالمی دیگر در عالم وصول همه قرار و تسکین است
نه شک و تخمین جز آنکه کاملان در مقام کمال از تشنگی وقت هر چند شراب وصول و شهود می نوشند سیر نگردند
نعره آرند رب ارنی انظر الیک و این عالم وجدانی و حالی است نه لسانی و مقالی اهل ظاهر را این علم نبود و فهم
ایشان باین علم نرسد مخصوص بمردانی است که شراب غیب یافته اند و در اسرار افتاده اند و آنچه حکایت زن
تاب و این بیت بیت خواجه پندارد که مرد حاصلم ؛ حاصل خواجه بجز پندار نیست ؛ نبشته بودند آن نیز بر حکم
تاسف و تقصیرات خود در حضرت مولی با وجود کمال مالامال است هر چند ولی است و نبی چون بر خود نظر
میکند خودی را بت پرست و زنار می یابد و در حیرت می افتد و در غیرت میگوید شعر صرفنا العمر فی لعب و لهو ؛
فآهاثم آها ؛ نه آنکه وصول و حصول نیست و تسکین و تسلی نیست و اطمینان و ایقان نیست بلی هست
و لا شک فیه عم هنیئا لارباب النعیم نعیمها ؛ کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من
الموقنین میخوان و کمال مردان در حضرت مولی و تسکین ایشان با دوست بتحقیق و حقیقت میدان و
سلامت بگذر عزیز من دنیا دار ابتلا است و آخرت دار جزا است هر چند عارف است و واصل امروز در ابتلا است
اولیا را خوف جزا است و انبیا را خوف جلال و عظمت ذات خدا است و خوف آخرت و طلب رویت و شوق آن
در همه مومنان است بر قاعده دین اسلام که هر چند واصل اند حاصل در شوق لقاء ربانی اند چنانکه گفت
بیت دران روز که بگشائی سراپرده بزیبائی ؛ بفضل خویش بنمائی مرا دیدار یا الله ؛ عزیز من بنده باش
و در بند خود مباش تا فوز و فلاح پدید آید در آنجهان و این جهان نجاح رو نماید مختصر افتاد که اهل را بسنده است و جز اختصار
روی نیست و هر چند بیان بتکرار است مشحون با سرار است و ذوق و شوق در کار است بیت ذوق
دو جهان گیرم در یاد تو ای دوست ؛ هر بار که نام تو مرا در دهن آید ؛ و آنچه معنی حب الوطن من الایمان
نبشته بودند غایت پسندیده و موجه است و شک نیست که حرمان این مدبر است که از نعمت حضور عزیزان و
خویشان محروم و دور افتاده است دوهره لورون چلکه نه بچهردن لاگی کنته دیون ؛ دیکهین بچهوا

هم و یاس همان کاین کردن ؛ وآنکه تاسف حال خود نبشته بودند مفهوم گشت آری اصحاب روزگار
اگر در مشرق باشند اهل غرب را رد کنند که از ایشان دور نیند حضرت مصطفی علیه السلام اویس قرنی را رد میکرد
و او بحضور مشرف نشده بود و این مدبر سیاه روی هیچ حال و مقام ندارد و در کار خود درمانده است آن خدمت
سخن حسن الظن نبشته بودند نسخه قدسی شرح لمعات فتاوی عشق و معرفت است دائم در پیش باید تا حقایق
و اسرار علما و حالا بکشاید و مراسلات عرفانیه جاری دارند تا چیزی بر حسب وقت نبشته آید و مفید طالب وقت
گردد و مارا با ایشان گیرند و با ایشان پذیرند بیت درگور برم از سر گیسوی تو تارے ؛ تا سایه کند بر سر من
روز قیامت ؛ عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب چهل و چهارم** بجانب شیخ جلال تهانیسری
در بیان توحید و عشق و در بیان آنکه فرشته غیب کونی است نه غیب مطلق و در بیان اسرار طالبان
حق و به بیان آنکه هر که بدین دولت ظفر یافت خواه کشفا و عیانا خواه علما و اعتقادا بمقصود رسید حق حق
بعد حمد و صلوٰة شیخ الاسلام اهل الکمال شاهد مشاهده شهود جمال ذوالجلال برادرم شیخ جلال دام شهوده
و زید عرفانه بالشهود علی الدوام والتمام از فقیر حقیر دوخته و سوخته و هیچ نیندوخته جز سوز و سازی ندارد و جز
درد و اندوه نوازی نه هفتاد و چند سال گذشته نسیم گلزار دوست بمشام شادی نرسیده بیت ای
دریغا جان و تن در باختم ؛ قیمت جان ذره نشناختم ؛ و چار شهود دولت ربانی و جمال سبحانی مطالعه نمائید
باز نامه سوی دوست فرستیم و عهدنامه تازه کنیم دور و ذوق آن شنویم رباعی خرم آن روز که از یار پیامی
برسد ؛ تا دل غمزده یک لحظه بکامی برسد ؛ عجبی نیست که گر زنده شود جان عزیز ؛ چون از آن یار جدا مانده
سلامی برسد ؛ و بدانکه خدا تعالی حاضر است غائب نه منزه از تعین و تکثر است هیچ پرده ندارد و هیچ غباری
نه از دو جهان از طرف خویش است نه از طرف دوست مصرعه محجوب را از هیچ چراغی نصیب نیست
هر چند پرده نیست و هیچ حجاب نه بنده در بند خود است بقدرة الله و تقدیره مشغول بخویش است و بغیر در
پیش است والله المستعان علی ما تصفون بیت جهان پر زآفتاب و چشمها کور ؛ جهان پر از حدیث و
گوشها کر ؛ چه توان کرد خبر ماتم و مصیبت خود نتوان کرد ربنا غلبت علینا شقوتنا وکنا قوما ضالین فریاد
وقت است و فغر هر دو آه هزار آه رباعی آه که آن یار مرا یار نیست ؛ آه که آن شوخ وفادار نیست ؛ آه و ناله

شده در کار او با آن در وی هیچ ربطی که نیست با آری غمزده وی مشد در ماتم خود است این خود پایان ندارد
و ساحل نمی آرد که بحر عمیق و خلقی در وی غریق هر چند این بدبر در او بار است و بخود گرفتار است اما یاران چون خضر
دوست میدهند از فرحت آن در کون نمیگنجد هوش و فرش در خود نمی سنجند زهی دولت و زهی سعادت اگر مهمان
نیست باری طفیلی است اگر امروز نیست باری امید فرداست که در روز جزا اجر ایشان یابد و در حشر با ایشان
شتابد المرء مع من احب تاج دولت ابدی است و در ملک سرمدی الحمد لله رب العالمین ای برادر فرشته
غیب است هر چند غیب است کونی است تعین دارد و روی در تعدد و تکثر می آرد و همچنین بشر کونی است
تعین و تکثر دارد و با ملک در مرتبه وجود در یک سلک روی دارد و یکی مدرک دیگری تواند شد و مطلع تواند بود
و خدا تعالی غیب است غیب مطلق منزه از تعین و تکیف و مقدس از تعدد و تکثر فرد مطلق است با خود غیر ندارد
و هرگز غیر باوی شرکت نیارد و لیس معه غیره وحده لا شریک له سبحانه سبحانه چه می شنوی بشنو بشنو بشنو
اگر توانی شنید اکوان را هیچ وجود در مرتبه پاک ذات حق تعالی نیست خدای هست و اکوان نیست جز آنکه تو
اکوان بینی و خدا نه بینی و غیر خوانی و در حرمان مانی هیچ راه بغیب مطلق نیاری و عرفان در کنه نیاری ای
معنی آنکه گویند راه کنه مسدود است و بکنه معرفت نه یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا نعره این مسدود است
باز چون اکوان و مقام قول حق لقدرة بالغة او در مقام وحدت وجود یافته و احاطه حق باوی شناخته
خدا را با خود یافته و بمعرفت وی برخاسته و گفت بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم یا غیر تو کی
باشد حقا چه محال است این بر بین هر که ظفر یافت هر چند که یافت خواه کشفا و عیانا خواه علما و اعتقادا بمقصود
رسیده و نور عظیم یافته ذلک هو الفضل العظیم و هر که خطا کرد و در خطا شد فقد خسر خسرانا مبینا
اگر چه راه ثواب دارد صواب ندارد و دولت احباب ندارد اگر چه در جنت بود جمید دست با حمیر در پوست بود
اگر چه راحت ابدیست لا یبغون عنها حولا سد محکم است و در حکم خداوندی کسی را چه حکم است ان الله لا
یغفر ان یشرک به سر این حکم است تا چاره غیر بین و غیر دان مشرک است و مشرک را راه بدرگاه وی مسدود است
و طالب حق هر چند بیگانگی نرسیده است و در طلب وی خمیده است هر چند در راه است امیدوار درگاه است
و هر چند عاصی است و غیر وهمی در پیش وی معاصی است در درگاه اسلام است و در یگانگی حق انتظام است

و یغفر ما دون ذلک غفران مشهود حق و وجدان حق باد و سبت سبحان الله این دولت را پایان نبود چون غفران حق را شایان بود و چون طاعت راه بخود دهد و مشغول بخود دارد طاعت نبود چون عصیان راه بحق دهد و مشغول بحق دارد عصیان نبود صورت را اعتباری نه هر چند اعتبار است عباری نه هوش دار تا غلط نخوری من عرف الله فلا یضره ذنب بر غلط نبری سر وعصی ادم ربه فغوی در گوش کن جنت و برانداز دوست در آغوش آر خون میخور و جان مسکین رجان مباز و جهان میتاز و با دوست بساز که جز دوست عینی نیستی نه و جز دوست در فهم این کیش نه هر که دو دیده خدا را ندیده و خدا را نیافته هر چند قیل و قال و علم و جدال هزار در هزار داشت و لکنه اخلد الی الارض کم شکن است تا در جنت عدن است و با دوست با خبر است آه هزار آه هر که اشیاء را جهان غیر دیده و همه را غیر دانست و خدا را در اشیا ندانست راه بخدا نیافته و خدا را نشناخت و ندانست که خدا تعالی فرد مطلق است هرگز دوئی نپذیرد و با خود غیر نگیرد بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو همه عالم توئی و قدرت تو هر چه بینی به دوست مبین بلکه جز دوست مبین اشیا جز تعینه هیچ نیست جز خدا و جز تجلی حق در پیش نیست هوش دار که غلط عظیم در پیش است الا کل شیء ما خلا الله باطل در گوش کن و جز این سخن فراموش کن ان هذا لهو الحق المبین فسبح باسم ربک العظیم مراسلات احوال و اسرار و انوار جاری دارند تا بر حسب وقت چیزی نبشته آید و بیانی معرفت کشاید و فواید طالبان تا انقراض عالم بود مشتاق حق باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب جهل و پنجم بجانب فرزند حقیقی شیخ حمید در بیان آنکه تقرر دین بر چیست و در بیان حکمت عدم وقوع رویت در دنیا و جواز تجلی درین جهان و بیان آنکه عالم هر چیز بقدر ذات اوست حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعا مزید حیات و ترقی درجات عارف ربانی عالم سبحانی برادرم شیخ الاسلام میان شیخ حمید دام عزه و عرفانه بابند و ذوقه و شوقه متع الله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند و بدانند که رغبت باید بر باد با الاسلام دینا و بمصطفی علیه السلام نبیا حقست جمیع اهل الاسلام برین مقر اند و هر که ازین را منکر شود او کافر است بالاجماع انچه اختلاف اهل ملة اسلام در احکام اسلام کرده اند بسبب بعضی از ایشان را اهل ضلالة گویند و اهل سنت و جماعت ندانند و اهل حق ندانند چنانچه فرقه معتزله و روافضه و خوارج و کرامیه

وغیر ذالک وآن اجتهاد ایشان را باطل ومردود خوانند وآن مسایل معین ومذکور اند در کتب که بدان سبب
ایشانرا اهل ضلال گویند چنانچه انکار صفات وانکار مسئله رویت وآن معتزله است واصل در اعتزال انکار
صفات وانکار رویه است اشعریه هرچند تکوین را حادث گویند ودر بعضے مسایل دیگر خلاف جویند اهل حق اند
واهل سنت وجماعت که منکر صفات ومنکر رویت نیست هرچند مطعونست وصفای مذهب سنت ندارد وچنانچه
انکار از فعل اختیاری وآن جبریه است واثبات فعلی واختیاری که خالق آن خدا را اندانند وآن قدریه است
وعلی را بر جمله اصحاب فضل دهند وآن روافضه است ومسح بر موزه جایز ندارد وبر پای مسح کند وآن شیعه
وقرآن را مخلوق گویند وآن معتزله وزیدیه اند وغیر ذالک که اهل سنت وجماعت ایشانرا بنسبت آن مسایل
اهل حق ندانند وبیرون از اهل سنت وجماعت نخوانند که دین از حضرت عم الی یومنا باجماع اهل حق بر خلاف
آن اقوال جمله اهل ضلال قرار گرفته است هرکه ازین قاعده تجاوز کند ودر قولے از اقوال ایشان مایل
شود از اهل ضلال باشد وقول وفعل او مردود ومطرود بود وطایفه اهل ضلالت اباحتیان اند ایشان خود را
موحد خوانند وترک شرایع جایز دانند ونداند که توحید مطلق توحید عارفان وسر ایشان مخصوص با ایشان است
واباحه بلیه عام است وگمراهی تمام عصمنا الله وجمیع المومنین من هذه البلیه وآنچه از مشایخ اقوال واشعار
ظهور یافته است آن تعلق بمرتبه ایشان دارد وبعضے از اهل ظاهر شطحیات گویند بدالمعنی که خلاف ظاهر است
چنانچه لیس فی الدارین غیر الله وانا الحق وسبحانی رد آن جایز نیست که اقوال اهل حق واهل سنت و
جماعه اند وقبول آن لازم نیست که معصوم نیند روا باشد که لغزیده باشند انبیا معصوم اند اقوال ایشانرا
شطحیات نگویند مجمل ومتشابه خوانند هریکے از اولیا بر قدر علو درجه خویش در متابعت سید المرسلین صے وقتے
دارد که یکے بدیگرے نرسد وفهم آن اورا نبود چنانکه قرآن ناطقست وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا اگر انکار
انکار بود حرمان عظیم باشد که منکر بجایے نرسد جز مخذول ومطرود نبود صاحب عوارف میگوید من انکرهم ضل
واعتدی ومصدق اگرچه بدرجه ایشان نرسیده است امید است که تصدیق اورا در صحبت وخدمت ایشان
آرد واورا بکمال مردان رساند وعارف سبحان گرداند چنانچه معلنا گوید والله لا اعبد ربا بالم اره ولو کشف
الغطا ما ازددت یقینا صاحب عوارف میگوید من اقتدی بهم اهتدی وشیخ جنید میفرماید ایمانّنا بهذا

فی طریق لقا اصل رویت خدای تعالی جایز است مطلق لا الحیز بمکان ودون مکان و زمان ودون زمان و وقوع آن
در دنیا منسوب خلاف حکمت ندانند موعود با آخرت خوانند و آن اینست که دنیا دار فنا است و دیدار باقی در دار
فانی واقع نبود و دیدار حق تعالی جزای ایمان است و جزا در دار ابتلا نبود که فرق در جزا و ابتلا نماند حق تعالی
بحکمت خویش دنیا را دار ابتلا کرد و آخرت را دار جزا تا هر یکی بر مظهر خویش مستقیم و مستدیم باشد ای برادر تجلی حق
حقیقت و انکار آن جایز نیست از قرآن بشنو فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا تا سنگ را دیدار است و سنگ را با
ترا با انکار چه کار اما فرق نیست تجلی که در دار ابتلا بود و آنچه وجدان حق تعالی درین جهان باشد تجلی عرفانی
و صفت توحید بود وجدان حق تعالی در مرتبه معرفت خوانند و علم الیقین و عین الیقین دانند نه آنکه تجلی نبود و وجدان
حق نباشد والعیاذ بالله من ذلک و آنچه تجلی در دار جزا بود رویت و عیان خوانند و نفی حجاب دانند و فرق بین
بین نیست مع فرق بینهما و نشان ما بینهما که عندالله هنوز ظهور پیدا است اگرچه ولی بکشف حق در مرتبه
کشف رسیده است بحر عمیق است و در بحر خطر عظیم غریق است ای برادر اینهمه که گفتیم حکم عقل است نه حکم
محبت در محبت المرء مع من احب حکم محکم است لا بعد مع المحبة بخوان و نه هیچ حجاب میدان خوش گفت
بیت هرکه در سر محبت بند شد ٭ تا ابد هم محرم و هم زنده شد ٭ خوش گفت بیت دیگرانرا وعده
فردا بود ٭ لیک یاران قدیم اینجا بود ٭ آنانکه مشغول بغیر مانند اگرچه در دین ظاهر اهل حق بوند و حلال و
حرام از ایشان گرفته شده است اما بشغل غیر از حق دور مانند صاحب عوارف ایشانرا علمای دنیا
میگوید و در عین الیقین هیچ ایشانرا نصیب نمیگوید واویلاه و مصیبتاه خوش گفت بیت راه زد مشغولی
عالم ترا ٭ نیست پروای خدا یکدم ترا ٭ ای برادر در اینجا جبرئیل نگنجد فهم تو کجا گنجد و در چه خاطر باشد اگر همت
داری در طلب سر مردان رو نه ترا قدمی نه خوش گفت عارفی رباعی آن لقمه که در دهان نگنجد
بطلب ٭ وان سر که در زبان نگنجد بطلب ٭ سریست میان دل درویش و خداوند ٭ جبرئیل امین
در و نگنجد بطلب ٭ والله اگر دل صفا یابد سر بگشاید وحدت خدای را عیان داند و هیچ پرده نماند
عارفی گفت رباعی صاحب خبران که عالم دل دارند ٭ در نکته غیب محرم اسرارند ٭ در آینه صفا
ایشان زنگی نیست ٭ هر ذره که نقش دون حق بیزارند ٭ ای برادر نقش غیر از صفحه دل بتراش و محو ساختی

گردان تا عیان دانی که جز خدای هیچ ندانی و هیچ نخوانی اگر هستی مرد سبحانی جان مسکین و خون میخور
و جان میباز و جهان میتاز با حق شو صاحب راز نا رسیده چه داند جز خسران نصیب ندارد آنکه رسیده است
او داند که چیست خوش گفت رباعی گر تیر ارفندی درین میدان کشند این رقم بینی که بر معروفان کشند
دانگهی زین شیوه معنی صد هزار بینی و دانی و داری استوار که خدا تعالی با همه است و بی همه بلکه خود همه است
و پاک از همه احاطه سبحانی است نه احاطه کونی تا در احاطه ذات حق با شیا شنایع لازم آید و خدا تعالی از شنایع
منزه است و پاک و هیچ شنایع بحضرت پاک او گذر ندارد و تصور نیارد و تو در طلب حق باش و خدا تعالی
را در هر چیزی میجوئی که هیچ نی او نیست آن چیز که نی اوست آن چیز نیست عدم صرف است و خدا تعالی
فرد مطلق است هستی بحق است همو است همو جز او نه نکو ست ننکو سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
والیه ترجعون ای برادر مقرر است که الله موجود اطلاق حقیقی است که الله لیس بموجود جائز نیست
شک نیست که العالم موجود اطلاق مجازی است باعتباری گفته اند نه بحقیقت که اگر اطلاق حقیقی
بگوئی و وجود عالم بحقیقت جوئی مر خدا را ضد و ند گفته باشی و تعالی عن ذلک علوا کبیرا عالم را بحقیقت
موجود مدان و بحقیقت حرف غیر مخوان فالعالم لیس بموجود گفتن جائز دان و صحیح خوان و جز خدا تعالی
بحقیقت هیچ مدان و هیچ مخوان هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم ای برادر
علم هر چیز بر قدر ذات اوست ذات باری تعالی نامتناهی و محیط اشیا و علم او نامتناهی و محیط
اشیا ذات ما متناهی و علم ما متناهی ما را وجود در غیب نیست هژده هزار عالم که در وجود ممکن است هست که
در علم ما آید و فهم ما کشاید که در حد وجود ماست که اکوانست و خدا تعالی سبحانست پاک و منزه از اکوان
علم هیچ مخلوقی بذات پاک وی راه نیابد که هیچ چیز وجود در مرتبه ذات پاک وی ندارد و لا یحیطون
بشیء من علمه مخوان الا بما شاء در مرتبه کون میدان فالحقیقة هو الله و لا سواه فاعلم انه لا اله الا الله و صلی
الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین مکتوب چهل و ششم بجانب شیخ المشایخ شیخ نادار شیخ عبد الستار در بیان
غیب و شهادة قرآن و بیان آنکه در غیب سه مرتبه است حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعا تحریر میرود جناب
شیخ الاسلام و همام الانام قدوة اهل الاسلام عارف کردگار برادرم شیخ عبد الستار دام عزه با آنکه در خزانه

وذوقه وشوقه وشهوده مع الله دعای شوق ربانی وذوق سبحانی از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی مطالعه
نمایند و بدانند که قرآن از عالم حق نزول کرده و در منزل لسان انسان رسیده تا انسان قرآن را میخوانند و
کلام رب میدانند اما معانی قرآن هر کس بقدر معرفت و ایمان بدانند اهل ظاهر در ظاهر قرآن مانده اند و احکام
شرایع و همه اجتهاد و مجتهدان هم بر ظاهر قرآن است و هو بحر لا ساحل له باطن قرآن اسرار است انبیا و اولیا
دانند که محرم اسرار اند چنانچه حضرت محمد مصطفی علیه السلام میفرماید ان للقرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطن الی
سبعة ابطن چون راه بباطن نیافتند بتاویل مشغول گشتند و سلامت رفتند و ظاهر قرآن شریعة است
و باطن وی حقیقة در شریعت خلقت و در حقیقة حق و آن غیب و شهادت است و غیب در سه مرتبه است
غیب کونی و آن کون علویست کالملک و غیب عدمی و آن عدم اضافیست کالساعة و غیب حق که از
اضافه کون و عدم منزه است و مقدس و هستی مطلق است لیس معه غیره ادراک درین مرتبه باعتبار عدم
کون است اینجا گویند راه کنه مسدود است خوش گفت بیت از حقیقت نیست کس را آگهی جمله می
میرند با دست تهی ؛ و آنکه تو در قرآن خوانده عالم الغیب و الشهادة آن غیب عدمی است و آن شهادة
کونی فرشته هر چند غیب است و مدرک ما نیست کونی است بحقیقة شهادة است نه غیب و آن عدم که
غیب است لا یعلمه الا الله و ان الساعة آتیة اکاد اخفیها این غیب است و این خفا هر چند عدم است
مدرک فرشته نیست اما در علم حقست خدا تعالی عالم غیب و شهادة است و این که غیب عدمی است عدم اضافیست
بمقابله وجود کونی عدم است و عدم صرف محض امتناع است علم هیچکس بدان جائز نیست نه علم حق نه علم خلق
و آن شریک باری تعالی است و ثانی حق چرا که موجود یا بالفعل است و آن علم شهادت است یا بالقوة که حالیا
معدوم است و ممکن الوجود است و علم این هر دو جائز است و آنکه ممکن الوجود نیست محض امتناع است تصور وجود
و تصور علم ندارد اینجا گویند علم هر کس بر قدر ذات اوست علم فرشته بر قدر اوست که ذات او کونی است جز کون
ندارد و هیچ آگاه از عدم نیارد هر چند ممکن وجود است و خدا تعالی محیط مطلق است هیچ ذره از ذرات کون
نیست که ذات خدا تعالی محیط بآن نیست تا علیم او است و اگر نه در محض عدم علم نیست که محض عدم هم الحق عدم
است و خدا تعالی هست که از نیست چیزی نیاید و هستی او مطلق است که ان غیب مطلق است و فرد مطلق

ومنزه از تعین و تکثر هیچ چیز بی او نیست آن چیز که بی او است آن چیز نیست که خارج منتفی است و محض اختراع
تکثر اشیا نزد تست و در فهم تست و این شریعت است و در غیب جز حق نیست همو است هو لیس معه غیره
وحده لا شریک له و این حقیقت است اهل حقیقت جز حق نه بینند و جز حق ندانند و همان یک وجود خوانند همان
وجود حق دانند اهل شریعت خود را دانند و خدا را آفریدگار خود دانند و دو وجود خوانند و در بند خود این جهان و
آنجهان مانند هر که از حقیقت هیچ نیافت و در قید وجود خود ماند هر چند در جنت رود باعتبار اسلام با خود
بود و هیچ خبر از حق نیابد لا یبغون عنها حولا سر این سخن است و طالبان حق تعالی که در طلب حقیقت اند هم
اینجا در قید وجود اند در میدان جزا و ارتفاع حجاب در کشف جمال حق باشند غیر حق نه بینند غیر حق ندانند
وعلی الارائک ینظرون سر این سخن است هر که دوست نیافت و با دوست نساخت هر چند جنت یافت
هیچ نیافت ع فردوس چه کار آید اگر یار نباشد ؛ ای برادر امروز طلب حق کن که جز حق هیچ نیست پرده ها
بر داشته اند هیچ غبار نداشته چرا که کسی بغیر حق مائل بود و لیکن طالب حق چون ازینجهان در گذرد و بآنجهان
برسد جزای اعمال باید اما خدا را نیابد ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها سر این سخن است
آن اعتقاد و آن طاعت که ترا مشغول بخود کند و بند وقت بود به حقیقه نه آن طاعت و نه آن اعتقاد و
طاعت همانست که در طلب خدای طاعت بود و اعتقاد همانست که در طلب خدای اعتقاد بود و طاعت و اعتقاد
بی طلب خدای ضلال بود نه هدایت ع علمی که راه حق ننماید جهالت است ؛ یضل من یشاء و یهدی من یشاء
سر این سخن است شرک راه بحق ندهد و آن غیر بینی است هر که تعلق بغیر کرد خواه غیر جلی خواه غیر خفی محروم و مهجور
گشت والعیاذ بالله من ذلک بیت راه زد مشغولی عالم ترا ؛ نیست پروای خدا گیرم ترا ؛ ای برادر
تا نفس داری دم در طلب خدای زن و تا قدمی داری قدم در راه حق نه جان مکن و خون مخور جان بیاب
و جان بیباز و با حق شو صاحب راز خدائی یا تست که اوست نه جز او تو چرا بی او باشی که تو هیچ نه سبک
بغیر جان و جهان در راه حق و با حق آمیز انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله سر این سخن است
وهو معکم اینما کنتم جمال خود را در صحرا نهاده است خفاش اگر آفتاب را نه بیند او بار اوست نه تقصیر از پی آفتاب
وهو الغفور الودود ذو العرش المجید سر این سخن است عالم الغیب والشهادة مجید همانست غیب و

وشهادة نزد تست همان تو شغل تست نه آنکه جز حقست وحده لا شریک له سر این سخن است همه قرآن
وحضرت اوست و پاکی از دو تصرف قدرت او و فعل او تبارک الذی بیده الملک سر این سخن است اکوان همه تعبیه
فعل و قدرت است نه آنکه بخود چیزیست بخود هیچ نیست جز حق نیست بیت هر چیز بینی بذات پاک حق بود این چنین
دیدن ترا نیکو بود ختم الله بالخیر والظفر مکتوب چهل و هفتم بجانب شیخ عبد الستار در بیان معنی آیه لیس عند الله
صباح ولا مساء و معنی ظهور و بطون و جز حق تعالی و بیان معاینه دلیلی عبده جلیلی حق حق حق حق بعد حمد و صلوة
و دعای مزید حیات و ترقید درجات عارف جبار خلاصه کردگار مقبول حضرت قهار شیخ الاسلام برادرم شیخ عبد الستار
دام ذوقه و شوقه و شهوده و عرفانه باشند از فقیر حقیر عبد القدوس بن اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند اجمعه معنی لیس عند الله
صباح و لا مساء نزد تو بود مقرر با صباح و مسا صفت بندگان و عالم است و صفت خدا تعالی منزه است از زمان و مکان و مقدس از زمین
و آسمان و خدا است دایم قایم هر چه از زمان بنده می بیند و میداند در کو نیست دو در مرتبه وجود خود است دو در مرتبه
وجود حق نه یعنی حق جز حق نیست همه است و نیز هیچ است جز او خوش گفت عطار بیت یک عین متفق که جز او
ذره نبود چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده باتفاق و اجماع گویند خدا بود و گر هیچ نبود و آن یک عین است
و یکذات است تعدد و تکثر نپذیرد و تعین و تغیر تصور ندارد و فرد مطلق است لیس معه غیره وحده لا شریک له
یکی است یکی نه جز او است یکی ثانی امتناع محض است و عدم صرف وجود عالم در مرتبه وحد نیست نه در مرتبه
حرکت نفس بندی قدرتست و فعل حق بلی ماده و حرکت است عزیز من بود و باشند بنده نسبت خود میگوید
و بعلم خود میداند و ازل و ابد میخواند و بغیر مشغول میماند و خدای را غیب میداند و این سبب خسران و حرمان است
نه آنکه غیر انشانست خوش گفت بیت راه رو مشغولی عالم ترا نیست پروای خدا یکدم ترا حقا اگر تو
بخود مبتلی نباشد با تو این خراشی سرور عارفان از اینجا یا لیته یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا اکنون بدانکه
بنده که خود را و عالم را غیر می یابد این معنی ظهور حق است یعنی ظهور خدا مرا و نشان عالم را و این بنده خود را
عالم را غیر میداند این ظهور بطون حق تعالی است که بغیر یعنی خدا مرا بی یابد و غیب میخواند و الا لیس الا ظهور
او بطون نیست و بطون او ظهور همان ظهور و همان بطون هیچ اضافتی ندارد و هیچ نسبتی
نیارد و این همه با تو حساب دارد نه با خدای هیچ باب دارد و این که درویش در معرفت خود جا بجا رسد که حق را

یابد و خود را نیابد این معنی جز حق است که خدا تعالی تنها است بخود فرد مطلق است هر که او را یابد جز او هیچ
نیابد چنانکه گفت بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ٭ غیر از تو کسی باشد حاشا چه محال است این ٭
سبحان الله کمال مردان و جمال ایشان جز خدا تعالی کسی نماند درویش بخویش خدای رسیده خبر خدا نیست چنانکه
خبر خدا خدا نیست خوش گفت بیت من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی ٭ تا کس نگوید بعد از این
من دیگرم تو دیگری ٭ دم انا الحق و سبحانی مردان را اینجا است و اگر گواه می طلبی بخوان ان الحق ینطق علی
لسان عمر و اینما دار عمر فالحق معه چه مثنوی بشنو بشنو اگر تو رانی شنیده ای بیگانه است و بهانه است
جز خدا نه یا و ترانه است کن لی اکن لک در کار است و غیر و همی و اعتبار است یقین است که خدای لامکان
بی تعین و بی نشان است لمی الله معلوم گشت و بمشاهده معلوم پیوست بنده در تصور خود و در تشخص خود
منحصر بمکان است نه آنکه مکان است سبحان لامکان است لا امکان نزد کسی در میان آمد
نمایند آنکه بنده که خود را می یابد ذلیل می یابد نه جلیل که جلیل خدای است و بنده ذلیل ذلیل آن بود که هیچ
در هیچ و در کلیت خود محتاج جلیل بود و همان جلیل بود و جز اسمی نه ذلیل بود و سرور ذلیلان در معرفت جلیل
سرور انبیا است عمرم درین فکر و تتبع از فکر رفتم و مشاهده کردم و ذل حضرت رسالت عرم بحضرت خدا تعالی کما
اندر پست و دانستم که این است و ما ینطق عن الهوی همین است سبحان الله دران حالت که این معامله (دو)
بود چه سر الهی و ظهور بود من لم یذق لم یدر الحمد لله علی ذلک رزقنا الله ذلک و ایاکم عاقبت محمود باد
بحرمة النبی و آله الامجاد مکتوب چهل و هشتم بجانب قاضی حسین منگلوری در جواب مسالۀ یعنی این دو
بیت بیزارم از آن کهنه خدای که تو داری ٭ هر لحظه مرا تازه خدای دگر است ٭ بیت من نماز خویش
پیشین کرده ام ٭ کافرم گر بعد از این دیگر کنم ٭ در ذکر آنکه تحقیق انبیا راست و خوشخواری اولیا را تاویل
علما را غفلت خلق بیچاره دیگر را حق حق بعد حمد و صلوة دعا عن مزید حیات و ترقیه درجات در شوق بی پایانی
خدمت اخوی قاضی حسین دام طلبه و حبه مع الله از فقیر حقیر عبد القدوس بن اسمعیل الحنفی منطالله یناسبه کتابت
اخوی رسید و آنچه که مسالۀ یعنی این دو بیت بیت بیزارم از آن کهنه خدای که تو داری ٭ هر لحظه مرا
تازه خدای دگر است ٭ بیت من نماز خویش پیشین کرده ام ٭ کافرم گر بعد از این دیگر کنم ٭ مندرج بود

مفهوم شد ای برادر درین الفاظ و مثل این الفاظ که از بعضے صادر شده است شک نیست که خلاف ظاهر است
وخلاف اعتقاد بر ظاهر این الفاظ اعتقاد جائز نیست اما باب التاویل واسع تحقیق انبیا است و خونخواری
اولیا را تاویل علما را غفلت بیچاره خلق دیگر را اکثر در غفلت مانده اند و در علم تقلید و استدلال ظاهر مقید گشته
اند خدا را ایمان غیب دانسته اند و هیچ طلب خدای در ایشان پدید نیامده است اینجا حضرت محمد مصطفی صلعم میفرماید
و شکایت حال این مقیدان میکند من استوی یوماه فهو مغبون یعنی مشتاقان حق در شور اند و حسابت
خود را بیات میشمارند و در وقت گرمی حال خود نعره میزنند و میگویند بیت بیزارم ازان کهنه خدای که تو داری
هر لحظه مرا تازه خدای دگر است بیت من نماز خویش پیشین کرده ام کافرم گر بعد ازین دیگر کنم اگر
گوش داری و هوش می آری از قران بشنو که اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا اینجا است این
و این شارع این عورت این غار الملکوت حرام علی قلوب الاولیاء منصور حلاج میفرماید کفرت بدین الله
والکفر علی واجب سلطان العارفین میگوید توبة الناس من الذنوب و توبتی من قول لا اله الا الله خواجه
شنید حرف ابتر گفتار ابتر رفتار ابتر بیت راز درون پرده ز رندان مست پرس کین حال نیست
صوفی عالیمقام را هر که در مرتبه حس و عقل باز مانده است و جز حروف شریعت ظاهر نخوانده است او همراه
این راه و آگاه این درگاه نیست خوش گفت بیت تا تو بیرون پرده دری جمله غیر مے بینی ور آئی در آئی
این خانه خالی از غیر است فاعرف ولا تحرم تعلق بصحبت دارد که من زار نی کان معی فی الجنة و تاویل
ظاهر آنست که نماز خویش پیش این محبوب و مطلوب کرده ام کافر باشم اگر پیش دیگرے کنم والله اعلم
عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب چهل و نهم بجانب شیخ عبد الرحمن در بیان دوام صفا بر
و عدم دوام انوار غیب و معنی صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون حق حق حق بعد حمد و صلوة
ترشیحات شیخ الاسلام شیخ عبد الرحمن دام عزه بابتدا از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی سلامه میرساند
کتابت برادری رسید فرحت فراوان روی نمود آری سنت برین جاریست که بندگان بحضرت بجهانی عزیزان
بحضرت پیران و استادان و اکابران تقصیرات خود بعجز و زاری اعذار صحیحه پیش می آرند و با ابتهال و تضرع
و زاری روی آرند فلاح ابدی یابند رجاء عظیم عفو کریم و صدق و اخلاص دستگیر وقت مستغرق الیک

وسیلة الا الرجاء و عظیم عفوک ثم انی مسلم ۔ و بدانکه هرچند این مدبر مفلس و بینوا است چنین [illegible]ل و آرزوی

وقت متقاضی یاران صادقان میشود که ذوق برانست و شوق در انست یاران اهل الله اند زاری باخدای

می کنند و سازی با دوست در کار می آرند آشنای غیب و صاحب اسرار اند زهی دولت این مفلس هزاران

شادی برین دولت است روایت می آرند اگر پیر کامل است و مرید ناقص فردا قیامت مرید صادق را

و مصاحب واثق را مرتبه پیر دهند و بعلو درجه پیر رسانند و در بهشت برند و همچنین اگر پیر ناقص است و مرید

کامل یکی را بدرجه دیگری بلکه بعلو مرتبه پیر را بشفاعت مرید رسانند و در بهشت برند انشاء الله تعالی

میان یکدیگر تعاون است سنشد عضدک باخیک حکم نص است هیچ تفاوت نشود انشاء الله تعالی

تا صادق کیست و جانباز و جهان تاز که اربعین مبارک باو در کار باشند و هرچه انوار و اسرار بلطف حق نازل میشود

و وارد میگردد و نفحات ربانیه و عطیات سبحانیه بقدر صفای دل و ذکای وقت نازل میشود مرید باد و ولی من مزید

باد و اهل صفا و اهل ذکا بدین دولت رسند و محرم اسرار گردند نه هر خسی را این دولت است و نه هر ناشسته

روی را این سعادت است میان هزاران یکی بدین دولت رسد و محرم دولت نبود هر سری تا [illegible]

نکشد هر خری که و این مشرب این بیچاره و این پیری و مریدی که درین مشرب است و این صحبت که

وقتست و این موهبت که درین روزگار است فضل کردگار است یادگار خدای و رسول است امروز [illegible]

و نام خدای که میگیرد و ذکر خدای که میکند و راه خدا که میرود و مادر برانرا جز غم شکم نیست هیچ چیز دیگر جز غم زن

و دیه و تشویش خلق و تعلق دل با ایشان دیگر نیست در مجلس خبر ذکر امینان و عاملان دیگر نیست و [illegible]

و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم و ان اطعتموهم انکم لمشرکون کم شکن فرمان است دعا

است خیر و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد راه نیست و درگاه نیست بدرگاه خدای جنگ

زن و هیچ باک مدار و بگو انک غفور حلیم جواد کریم بر رؤف رحیم اگر دشمن قویست نگاهبان قوی

تر است و الله المستعان و الله غالب علی امره پناه قویست تا که برین دولتست و برین پناه است و جناب

دولت است بدانکه صفا سر باید تا سر بگشاید و صفا عبارت از پاکی است اول پاکی لقمه و جامه و جامه است و حکم

شرع و آن پاکی تن است دوم پاکی جوارح است از معاصی سیوم پاکی دل است از صفات ذمیمه که آن

کبر و بخل و کینه و گله و حقد و حرص و دروغ و جز آن است چون این همه پاکی حاصل آید و استقامت یابد
و هر چه برید ان عبادی لیس لک علیهم سلطان مسجل گردد و پاکی چهارم که پاکی سر است از ما سوی الله
که آن حقیقت اسلام است روی نماید و بمشاهده حق رسند آن گاه بدانند که اسلام چیست و مسلمانان کیانند آن گاه
بگویند اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام باقی در اینجا
پاکی ولی این دولت جز اسمی و رسمی بیش نیست و هر چند اسم و رسم است رسم اسلام است و شعار اسلام
ناچار رسم اسلام باید تا روزی هم از بخت نیک حقیقت اسلام روی نماید و مقرب حق آید والسابقون السابقون
اولئک المقربون طغرای مردان است و چتر شاهی ایشان است و بدانند آنچه انوار بر دل میتابند و مضمحل
میگردند انوار غیب اند بر دوام نشوند و بر قدر صفا بر دل میتابند و سر می یابند و صفا بر دوام است و مومن را
سر صفا مدام [illegible] و واردات را تعلق باوقات است ان الصلوة کانت علی المومنین کتابا موقوتا
سر اینمعنی هر چند وهم علی صلوتهم دائمون باعتبار انتظار یا باعتبار تجلی انوار و مشاهده کردگار بعضی
پاکان را بر دوام بود صفای دل مومن را بر انتظام بود که قلب المومن مرآة الرب باید که آینه دل را از ظلمات
دنیا و کدورات دنیه پاک دارند و همیشه مصفا دارند و منتظر انوار ربانی و تجلیات سبحانی شوند انبیا اینجا منتظر وحی
نمی بودند بر قدر صفا وقت خویش و اولیا نیز بطفیل انبیا برین دولت انعم الله تعالی علی [illegible] ارباب النعیم
[illegible] و بدانکه منافق و بیدین و نیز بیقین مرده و ملعون است خواه ورد دارد و صاحب اوراد ملعون و تارک [illegible]
ملعون [illegible] در باب او است و در شان او و اما مومن مخصوص طالب دین و اهل یقین و خدا [illegible] وظیفه
نمود [illegible] اوراد و [illegible] که تصحیح آنچه اوراد از پیران و مشایخ رسیده است ملازمت نماید و استقامت آرد که در
استقامت آن برکات بسیار است و انوار بیشمار و در ترک آن و اهمال آن لعنت جری و ندامت و غبن
بر [illegible] مقصود دارد و [illegible] و اندر این استقامت اوراد ظاهر و توضیع اوقات متعبدان را که راه شان همان ورد
اوراد و توزیع اوقات است طریق وجوب است که همان ایشان را مقصود است اما طالب حق [illegible] شغل باطن مرید ود
ایشان هر چه جز فرائض و سنن رواتب شغل شغل اندک بود و همان راه ایشان بود و مقصود ایشان
که بدین [illegible] آنچه [illegible] و مشاهده حق یابند و صاحب تمکین گردند و باز وظیفه و اوراد ظاهر خود آنچه از هر طریق

استحباب و فضائل ترک نباید چون شغل باطن را فراهم نمایند و آنچه بتعلیم شغل متبرک بود متبرک نبود
بهیچ وجه تارک او و ملعون نباشد لعنت بغفلت و عطلت است نه بکار و اینجا همه کار است و ذوق کردگار اینجا
هیچ تصور ندارند مرد میباید که در کار بود و در محو خود درین بار بود بیت محو باید بود در هر دو سرا تا یار را
سر نباید و سر نباید درین راه کار مردان اینست بیت بربند هوا از دل و زبان از گفتار تا در محو خودی
سعادت خود پندار دیگر آنکه آنچه حرکت در ذکر بسیار میشود و غیبت و هیبت رو نماید و از تخیل بلند میشود
سر حق میگشاید هنوز ذکر سر در سر وجود است و دوری از معبود است و مردانه بدین مقصود استقرار آن
درگاه و چون بفضل حق شغل در مرتبه ذکر ذات بی جهات بود بعالم تحقیق رسد محویت تمام آید و خبر حق بر اینها آید
و مشاهده حق بود و همه حق بود و بی پرده با حق بود و بزبان حال گوید رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم
با من بمیان بود نمیدانستم گفتم بطلب مگر بجایی برسم خود تفرقه این بود نمیدانستم و این نهادند
مردان درین میدانست و مقصود و مطلوب ایشان است و این نهایت ندارد که حق نهایت ندارد
هر کسی حق را بقدر خود یابد نه بقدر حق هر چند عیانست بی پرده و بی نشان است نهانست و نه عیانست
عرفانست و توحید را بیانست نه عین سبحانست هر چند احدیه بود و کمال فردیه از کنه ذات خبر نبود که عدم
صرف است تا غلط نخوری الله اکبر الله اکبر در غلط نیفتی رزقنا الله و ایاکم و جمیع الطالبین مکتوب پنجاهم
بجانب شیخ جلال در بیان آنکه وجود بر سه قسم است و ممکن بر سه قسم است حق حق حق بعد حمد و صلوة دعای
فرید حیوة و ترقید رجات عرفانی درگاه سبحانی شیخ الاسلام اهل کمال خدمت اخوی شیخ جلال دام شوقه و ذوقه
و عرفانه بالله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند المقصود بیت مقصود توئی دگر بهانه موجود
توئی دگر ترانه وجود بر سه قسم است یکی واجب الوجود و آن ذات حق سبحانه و تعالی است دوم ممتنع الوجود
و آن شریک باریتعالی است که وجود آن بعدم صرف متواریست بهیچ وجه امکان وجود ندارد نه بنظر ذات خود
و نه بنظر غیر ذات خود سیوم ممکن الوجود و آن نیز بر سه قسم است یکی ممکن بغیره و ممتنع لذاته و آنجمله محالاتست که
وجود آن بنظر حس و عقل ممتنع است و اما بنظر قدرت حق ممکن است دوم ممکن لذاته و ممتنع بغیره و آن خلاف حکمت
حقست چنانچه خلود انبیا در دوزخ و خلود کافران در بهشت و آن اگرچه بنظر ذات خود ممکن است اما بنظر آنکه خلاف

حکمت حق است ممتنع است چنانچه ایمان ابوجهل و فرعون که امتناع وجود آن بحکم خبر محکم است اما بنظر
ذات ممکن است سیوم ممکن لذاته ولغیره و انجمله موجودات ممکنات است وجواز اطلاق ممتنع لذاته ولغیره بر غیر
شریک باری تعالی در کتب اصول فقه صریح واقع است عزیز من یک سخن که عروه وثقی در راه مردان دین وعلم
علما الیقین است بباید دانست که چون در دین چیزی مشکل شود از ظاهر آن گردانیدن و آن نشاید و از جمله ای
راسخ این نوع نباید بلکه در توجیه وتاویل آن بر وفق دین روی آرند و دین را سلامت دارند و توجیه کنند که واجب
الوجود را هیچ وجه نیست لا شریک لا عقلا گویند آنرا خداییش توبه دهد والله المستعان علی ما تصفون عزیز من
سخن مردان و محققان در حوصله اهل ظاهر نگنجد چه توانکرد نیست اهل دل را ذوق فهمی دیگر است کان زفهم
هر دو عالم برتر است اگر اینجا ایمانی واعتقادی بود هزار سعادت و هزار دولت بود هم القوم لا یشقی جلیسهم
امام جنید گفت میفرماید ایمانا بهذا الطریق ولایه عزیز من عارفان گویند در مرتبه ذات حق سبحانه وتعالی علم را وجود
نیست عدم صرف وامتناع محض است لیس منه الا هو و در مرتبه فعل حق تعالی ایجاد عالم است هو الله الخالق
الباری المصور بقدرت بالغه او و حکمت کامله او هر چند غیر حق تعالی نیست و تعلق محو میکشاید و این جهان و آن
جهان وامر و نهی و ثواب و عقاب پیش می آید بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو همه عالم توئی و قدرت تو
اهل ظاهر را اینجا فهم نبود صفا می سر باید تا همه بگشاید بیت حرف گو کاغذی سیاه کنند کی دل تیره را چو ماه کنند
عزیز من یکی در آیه فتمثل لها بشرا سویا بدیده انصاف نظر کن اگر توانی دیدن و بگوش هوش بشنو اگر توانی
شنیدن بشنو بشنو که صورت بشر را در مرتبه ذات ملکی هیچ گنجد نه و هیچ اثر نه همان عدم صرف وامتناع محض است
و در مرتبه فعل او وجود است ملک را قدرت دادند هر گونه که خواهد شود تعلق اسباب در وقت خدا دهند جلیشا
چه دشوار است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بخوانی حسن اشعری اینجا فعل را حادث گفت که خبر فعل حادث
است تکوین همان مکون است و مکون همان تکوین یکی را دو مینماید و هزار شکل میکشاید والله خلقکم و
ما تعملون شور او ست و نور اوست و تو دانی شور ماست و ظهور ما غلط در صحه صحه در غلط است عز عنقا گر
در صورت غراب ملک نور است و صورت بشری از ملک دور که ظلمت است و ظلمت را با نور چه خصوصیت
بی اللیل والنهار در کسوت بشری که حقیر است حقیقت ملکی را آورند که خطیر است و هذا الله فی السماء

والارض هم ازان خبر است و نظر تا دیده کراست د جمال که دارد و حضرت مصطفی عم در صورت بشری همان
حقیقت میدید و حکم میکرد که نزل به الروح الامین و باعتبار صورت گفت جاء بهذا الرجل و از نیه عنه الملک اگر
ملک نباشد وحی ثابت نشود و اگر رجل نبود وجود ملک درین کون نگنجد و هذا من عجائب الالوهیة الملک و الرجل
ضدان اجتماعی [illegible] قبیل هر یکی مزاحم دیگری نیست و اگر نه تناسخ لازم آمدی یا طلسماتی و کذا فی بودی والله و
رسوله بری عنه عقل و حس محال پندارد و قدرت حق در حد جواز می آرد رفع السموات بغیر عمد ترونها اینجا گویند
هرچه عقل از محال پنداشت عشق آنرا ممکن داشت بیت عقل گوید شش جهت حد است راهی بیش نیست عشق گوید
هست راهی رفته ام من بارها ؛ موسی عم ارنی ارنی میگوید هر چند زخم لن ترانی میخورد روز رستخیز قوائم عرش گرفته نعره
رب ارنی رب ارنی زند و مشتاق در آفاق شور افگند هیهات هیهات این چه شور است در جهان مشتاقان چه شورات
و غوغاست بیت یا مراد من بده یا فارغم کن از مراد ؛ وعده فردا مکن یا چنان کن یا چنین ؛ ارنی نیاز عاشق
و لن ترانی ناز معشوق در کرشمه حسن معشوق فیه استغنا ان الله لغنی عن العالمین و در کرشمه معشوق ناز عاشق بیان ور
واسجد واقترب همین است و جهان آوازه آنکه در میان حجاب است و اصحاب همه در شور عشق است و حجاب
سخن دراز افتاد که عشق در کار افتاد عشق را غمار نیست انجام نیست که عشق پایان نرسد که آخر همان عشق است
عاشق جز کسوت معشوق نیست جز آنکه تو او را دیگر دانی و در حرمان مانی من رانی فقد رای الحق هیچ [illegible]
و خدای و رسول را میدان وجود عالم کسوت وجود حقست سبحانه و تعالی همان شان هست شبهه که [illegible]
جمال حضرت اوست ؛ قبای کون و مکانش کمینه کسوت اوست ؛ عارفان همان حق بینند و عاقلان
جز حق بینند آنکه خدای دید و سنگ ندید مومن آمد و آنکه سنگ دید و خدای ندید کافر آمد دیده عقل کور است
یکی را دو بیند و دیده معرفت بینا هزار را یکی بیت ره عقل جز پیچ در پیچ نیست ؛ بر عارفان جز خدا
هیچ نیست ؛ عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب پنجاه و یکم بجانب شیخ جلال در تاسف و تحیر و تمنا
و درماندگی حال حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعای فرید جیوه و ترقید جات عرفانی و شوق ربانی و ذوق سبحانی
شیخ الاسلام اهل کمال خدمت اخوی شیخ جلال دام عزه و زید عرفانه بالله از فقیر حقیر سوخته و دوخته در تیغ
فرو خسته جز تفرقه روی ندارد و جز هجر خوی نمی آرد بیت آه که آن یار مرا یار نیست ؛ آه که آن شوخ وفادار نیست

فاصبر کما صبر اولوا العزم مگر همین رحم است وان الله لغنی عن العالمین همبرین حکم است عبد القدوس اسمعیل
الحنفی مطالعه نمایند امور مشکور است وهو الشکور والله شکور حلیم عاید بران در کفر ودر غرور ودر نفور شکر می کجا
دستا کیست بیت اندرونت تا که غیری ماندت ،، در درون کعبه ودیری ماندت ،، ومن یدع مع الله الها
اخر لا برهان له کفر شکن است وخونریز وخرابی است وجانبیز بیت خون صدیقان ازین حسرت بریخت
آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت ،، مکتوب برادر شوق انگیز وذوق آمیز رسید فرحت فراوان رو نمود ودر راحت
جان بکشود اشتیاق بسیار شد وفراق بافاق رسید باید که بیایند بیایند بیت بیا بیا که دلم سوی تست زود بیا
بیا بیا که طلب روی تست زود بیا ،، ففروا الی الله تا ندا داده اند مردان وجانبازان از دو عالم در کرانه
افتاده اند از جان وجهان برخاسته اند یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه روز ایشان ودور ایشان
بیت دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید ،، زینهار ای دوستان جان من وجان شما ،، انی مسنی الضر وانت
ارحم الراحمین نعره مردان است وبا دوست ایشان این فغانست الله یتوفی الانفس حین موتها
بیت بی جمال تو جان چه کار آید ،، بی وصالت جهان چه کار آید ،، کی رسد آن وقت که جان بازیم
بدوست شتابیم والله کراست حیوة چون نی اوست ممات والله یحیی ویمیت واین چه کمال است واین
چه جمال جز دوست نبود وصال خوش گفت حافظ مقال بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم ،، یکدم بی او نزیند ویکقدم بی او نپویند وهو الله فی السموات و
فی الارض امیر ایشان یعلم سرکم وجهرکم دل آویز ایشان ویعلم ما تکسبون پرویز ایشان غیر حیست
ودیر کجا وکعبه وبتخانه تراست همه یکخانه صاحب عوارف میگوید تفرقه عبودیت است وجمع توحید وتحقیق
لغنا جمع الجمع تو در بند خود از خدای خود جدا افتاده وروی در فراق نهاده این جهان وآنجهان امر ونهی
وثواب وعقاب در هزار بلا افتاده واو خود بخود است تو فضول درمیان وبا تست اینهمه فغان تو خود را
بدانی وخدا را ندانی چرا نکه بدانی ودر قصور مانی که در غیب کسی است که حکم وی بر هر کسی است وترا حیرانی بهر گرفته
بیست است نیابید خیر حافظا وهو ارحم الراحمین وچون تو با وی جمع شوی ودر حضور آئی روی بتوحید گشائی
در حضور خود را نه بینی همه او را بینی چنانکه جای فکر نماند وخود رای دل برای او نماند التفات از غیر برخیزد

وور ملاحظه با دوست آمیز و جز دوست با او نبود و اد نیست او نبود اگرچه طاعت بود نظر بر طاعت تجرید هم برید ست
بود انا جلیس من ذکرنی خبر بود و چون از خود در گذرد و هیچ با خود نبود همو او و جمع الجمع بود و توحید مقربان این بود
آنگاه گهی انا الحق و گهی سبحانی ما اعظم شانی و گهی هل فی الدارین غیری گوید و گهی هل من مثلی دم زند انجا اگر
باد سر و دم زند اینجا چه جای دم زدن است و چه جای با خود بودنست برخیز و بیا که با تست این ضیا بیا بیا که برای
تست هر چه هست بیا دیده یعقوب بیا مرهم ایوب بیا جمال هر دو جهان کمال روح و ریحان برای تست قصد
مسکین و نعره میزن و در شوق می پر و در ذوق می شوانی لا اشد شوقا از دوست بشنو و هو معکم با خود دار و خود را
هیچ مدار که هیچ در هیچ است و جز دوست نه هیچ است المطر غدر و الانهار خطر و لا خطر علی قلب بشر و المحبة فیه اثر
والمصلحة فیه نظر بیت یارب تو بده قرار ما را گر نیست رخ تو قرار دارم یکی بدیده انصاف در آیة شهد الله انه
لا اله الا هو نظر کن جمالی است حسین و کمالی است مبین در نفی و اثبات تو جلوه گری میکند و در امکان تو نوری کند
آه در قدم راه نه و از عدم آگاه نه جز ممکن بارگاه نه و فی انفسکم افلا تبصرون واجب در مکان خود همچنان و ممتنع در جهان خود
بر نشان لا جرم ممکن پیدا و نهان الاول همو آخر همو ظاهر همو باطن همو این معما با تو حل میشود و نکو دریاب در شهود تو غیب او در غیب
تو شهود او در غیب و شهود ما با او و او با تو و الله معکم اینما کنتم می شنو حقا اگر بدانی با تست گنج میدانی در غیب تو بودی و در شاهد تو هم غیب
شاهدی تو تو او را می بین و خود را میبین که کار تو ابتر است از خود بیتی نه حجابی است بشنو این بیت یارب تو بفعل بد من کار من
با من تو چنان کن که بدان معروفی ان الله بالناس لرؤف رحیم دریای ربانی موج میزند و همه را از خود فرد می کند
کل شیء هالک الا وجهه تو چرا از خود در کرانه افتی و چرا بیگانه افتی و بیگانه گشتی بیا بیا که دوست با تست هم لقاء و الله
ذو الفضل العظیم هستی مطلق است محیط مطلق جز دوست نه نکو است ان هذا لهو الحق الیقین در گمان نباش تحقیق
میزن در شوق و در ذوق دوست جان میخراش ناله میکن و میسوز و می ساز و می بیز و می باز و میگوی بیت
برهم از سر گیسو تو تاری تا سایه کند بر سر من روز قیامت دریای اسرار ربانی و بحر انوار سبحانی موج بر اوج میزند تا کدام
دل ها را درین فهم افگند و ما یعقلها الا العالمون هر عارف را بهر وقتی فهمی دیگر است و سری دیگر بیت هر که آن فهم
در کار افگند خویش و در دریای اسرار افگند لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی یک لک بیت و چند بر انبیا آمد و
اولیا و علما را هیچ پایان نه یدخلون فی دین الله افواجا کار رفته همچنان [illegible] انوار [illegible] بهر لود و جهان مع عنان

ظاهر در ظاهر هر چند بلند رفت در ظاهر رفت و با خبر بخبر رفت از حقیقت آگاه نگشت جز خود را ندیده چه توانکرد یفعل الله
ما یشاء محکم است یکی در جهنم یکی در جنت یکی عابد یکی زاهد یکی عارف یکی عاشق یکی ملحد یکی ترسا والله المستعان علی
ما تصفون هیهات هیهات این بیچاره گم گشته و خراب شده نمیداند که چه میگوید و کجا افتاده است معذور دارند بل ظاهر را
بغو بگذارند و معذور دارند عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب پنجاه و دوم بجانب شیخ جلال در ذکر حال سماع ایشان
تحیتی حق بعد حمد و صلوة و دعا مزید حیوة و ترقید درجات عرفانی و ربانی و شوق و ذوق سبحانی صاحب جمال علم
عامل الهی خدمت اخوی شیخ الاسلام شیخ جلال دام عرفانه باید فزید شوقه و ذوقه مع الله از فقیر حقیر عبد القدوس
اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند امور شکر است لله الحمد و انما المقصود کتابت شریف برادر بمن رسید فرحت فراوان روی
نمود و قاضی عبد الله پسر خوانده قاضی رسیده بود رسانیده که شیخ قوالان چیزی میگفتند همه شب در شوق و
ذوق سبحانه و تعالی میان شیخ جلال میشنیدند و در اضطراب می بودند و ایستاده میشدند و میجنبیدند چنانچه سماع این خبر خاطر
نهایت منفرح گشت الحمد لله آری مردان را سماع روز ازل که در گوش جان ایشان رسیده است آن سماع تا روز قیامت
در گوش ایشانست بلکه تا ابد همه بدان سماع در خاک شوند و همران سماع روز حشر برخیزند و همران سماع در بهشت روند
و هم بران سماع در دیدار در آیند و همیشه در حیات و ممات بران مستغرق باشند مریدان صادق در فنا فی الشیخ کمالات
ربانی در کمال شوق و ذوق حق می یابند از خود در میگذرند و الفنا فی الله حاصل میکنند که من یطع الرسول فقد
اطاع الله همین است و این نعمت در خانواده پیران چشت قدس الله ارواحهم نهاده اند مزید باد بل من مزید باد عاقبت
محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب پنجاه و سیوم بجانب شیخ جلال در شوق و ذوق سماع و جاری کردن اعراس
پیران بر سنت ایشان حق حق حق لایح ضمیر منیر شیخ الاسلام خدمت اخوی شیخ جلال دام عرفانه باینمه باد در با
خورم آن روز که از یار پیامی برسد تا دل غمزده را یک لحظه بکامی برسد عجیبی نیست که گر زنده شود جان عزیز
چون از آن یار جدا مانده سلامی برسد برادرم شیخ عبد الرحمن آمده رسانیده اند که گویندگان چیزی میگفتند خدمت
اخوی را شوق ربانی و ذوق سبحانی در اهتزاز آورد و در اضطراب کشید و در تواجد انداخت در این ذوق و شوق
دیگر گفت الحمد لله درین فرح این فقیر چنان منفرح شد که در حد نیاید و در کون نگنجد که حضرت مصطفی صلعم میفرماید
بس کم هم هم بشتاب الحبیب که چون دوست خدا در شوق در آید و در ذوق بجنبد نور شوق در دمی بشرق

نسیم قرب و عزب گیرد مزید باد وهل من مزید باد عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد واعراض پیران پر سنت تیمران و صفای جاری دارند جمیع یاران بدعا مخصوص اند مکتوب پنجاه و چهارم بجانب میران سید حسن در بیان جواب وارد الشان بیان سلطان ذکر ایشان ورود یافته بود حق حق حق بعد حمد و صلوة دعای عرفانی ربانی و ذوق سبحانی خدمت سید السادات منبع السعادات اهل الله میران سید حسن زید عرفانه بالابد از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی الچشتی مطالعه فرمایند کتابت اخوی باقدر سید تقبل الله منک و احسن جزاک بمضمون مکتوب فرحت فراوان روی نمود الحمد لله که یاران صدیقان وقت و صادقان الله بخت اند و مشغول بحق اند عزیز من هر که طلب حق از غیر باید برخاست و بیخود و محو باید شد تا راه حق و حق پدید آید بیت محو باید بود در سر دو سرا تا ترا ز سر تا پای نمایند آنکه مسطور بود صیت صوت حسن بین النوم و الیقظه در گوش می آید و قایل معهود و معین معلوم نیست آن صیت مقدمه سلطان ذکر است چون ملازمت ذکر بر دوام لیلاً و نهاراً مستمر جهاراً دست دهد سلطان ذکر وارد غیبی است ظاهر شود و صولت عظیم و حمله جسیم پیش آید صورت بیخودی و مستی گردد و غیبوبت و استغراق روی نماید باید که در کار باشد هر چند کار بسیار و مجاهده دشوار انوار بیشمار و اسرار هزار در هزار بیت کار کن کار بگذر از گفتار کاندرین راه کار دارد کار خاطر بجانب اخوی نگران می باشد اخبار سلامت و احوال حالت نویسان باشند تا موجب انشراح گردد تمت بالخیر

(خاتمة الطبع)

الحمد لله و المنة که بتوفیق الهی فیوض نامتناهی نسخه عجائب اسرار ناسوتیه و غرائب انوار لاهوتیه یعنی منتخب مکتوبات قدوسیه از رشحات فیض آیات بحر المعانی معدن اسرار ربانی شیخ المشائخ شیخ عبد القدوس گنگوهی رحمه حسب ایمای جناب مولانا حافظ محمد عبد الاحد سلمه الله الصمد بماه ربیع الاول سنه ۱۳۱۳ باهتمام کارپردازان مطبع در مطبع مجتبائی واقع دهلی بطبع مزین مطبوع گردید

ثبات العاشقین اردو
مطبوعہ مجتبائی
...ات العارفین فارسی
...شطحیات دارا شکوہ قادری
...بانی اس کتاب میں بہت سے
...یا اور عارفوں کے شطحیات
...ہیں۔
...العارفین ملفوظات
...حضرت خواجہ معین الدین چشتی رح
...بانی جمع کردہ حضرت خواجہ
...بختیار کاکی رح
...معارف از مولانا روف احمد
...شاہ ابو سعید اسمین ملفوظات
...شاہ غلام علی رح کے بعید تاریخ
...تفصیل کیفیت مقامات درج ہے
...ترجمہ انوار العیون
...حضرت شیخ عبد القدوس
...گنگوہی در حالات و
...حضرت شاہ عبد الحق صاحب
...مطبوعہ مجتبائی مع شجرہ
...حافظ شیرازی جلی قلم
...شمس الدین۔
...فارسی ملفوظات حضرت
...بابا فرید گنج شکر رح مؤلفہ حضرت
...الدین اولیا رح۔ مجتبائی

دفتر ہفتم مثنوی مولانا روم
فارسی جسکو حضرت مولانا ابو المحمود مہروی
شیخ محمد صاحب محدث تھانوی
قدس اللہ سرہ العزیز نے سنہ ۱۲۷۶
ہجری میں تصنیف کیا ہے اسکے
مضامین نکات سلوک سے معادن
اور لب لہجہ اور زبان میں مثنوی
کے ساتھ پوری مناسبت ہے
اہل اللہ کے لئے ایک آئینہ حق نما
اور طالبان حق کو یہ کتاب کار آمد
خاص ہے۔
رفیق الارواح ترجمہ اردو
انیس الارواح مجتبائی
روضۃ الاقطاب حالات
حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی
و بعض دیگر بزرگان بزبان فارسی
راحت العاشقین
روضۃ الاقطاب اردو
رسالہ ستہ ضروریہ تصوف
اسمین یہ چھہ رسالے سلوک کے
بزبان فارسی حسب ذیل ہین مجتبائی
انفاس نفیسہ حضرت خواجہ عبید اللہ
احرار رسالہ حضرت خواجہ عزیزان
رامیتنی رسالہ انسیہ حضرت مولانا
یعقوب چرخی رح رسالہ قدسیہ

حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند رح
رسالہ خواجہ عبید اللہ خلف خواجہ
باقی باللہ رح رسالہ پر از عشق
تصنیف خواجہ خرد۔
رسالہ حق نما فارسی از دارا شکوہ
رسائل توحید مصنفہ حضرت
نظام الدین اولیا رح و حضرت
شیخ شرف الدین یحییٰ منیری رح
فارسی۔
رشحات از ملا حسین واعظ
کاشفی فارسی
رموز العارفین نظم مجتبائی
رسالہ درد غمناک
رباعیات سرمد فارسی
سیر الاولیا فارسی مرتبہ حضرت
امیر خورد رح اس کتاب مین مناقب
و فضائل و کرامات مشائخ شجرہ
طیبہ خواجگان چشت رح بالخصوص
حضرت سلطان المشائخ کے
حالات تفصیل تمام درج کئے
گئے ہین۔
سیر الاقطاب فارسی
اس مین خاندان صابریہ کا ذکر ہے
کیمیائے سعادت از امام
غزالی بزبان فارسی۔

سفینۃ الاولیا فارسی احوال
اولیائے کرام مصنفہ شاہزادہ
دارا شکوہ رح
سراج السالکین ترجمہ
منہاج العابدین صحیح مجتبائی
لوائح جامی فارسی مجتبائی
سلطان الاذکار فی مناقب
شرف المناقب سوانح
حضرت شاہ بو علی قلندر رحمہ اللہ
بزبان اردو
شجرۂ معرفت ترجمہ اردو
لب لباب مثنوی مولانا روم
شرح مثنوی مولانا روم
از بحر العلوم فارسی
شفاء العلیل ترجمہ قول الجمیل
صد پند لقمان
صراط مستقیم تالیف مولوی
محمد اسمعیل صاحب شہید اسمین
اذکار و اشغال ہر ایک خاندان کے
لکھے ہین اور بہت سے مسائل
اور نکات جو اہل اسلام کے لئے ضروری
ہین خوب واضح طور سے بیان کئے ہین
ضیاء القلوب فارسی مجتبائی
طی الفراسخ الی منازل البرازخ
فوائد سعدیہ فارسی

اعلان

جیسا کہ مطبع ہر قسم کے
قرآن شریف اور حمائل اور کتب
اصول فقہ وغیرہ اور کتب احادیث نبویہ علیہ الصلوٰۃ والتحیہ کے
انطباع کیلئے ہر وقت کمربستہ ہے ویسا ہی اُنکے ساتھ ساتھ اولیائے محمدیہ کے
ملفوظات مکتوبات حالات مقامات کے بہم پہنچانے اور اُنکی تصنیفات حاصل کرنے اور چھاپنے کے لیے
ہمہ تن مصروف ہے چنانچہ اِس سال میں منتخب مکتوبات قدسیہ جو ایک بزرگ خاندان عالیہ چشتیہ صابریہ قدس سرہم نے
جمع کیا تھا احقر نے بڑی کوشش و تلاش کیساتھ یہ نسخہ مرقومہ ۹۹۵ھ الفرین بہر مولانا فخر الاسلام
گنگوہی و کتبخانہ شاہ عنایت احمد صاحب قدوسی گنگوہی سلمہ اللہ سے حاصل کیا اور مولانا مشتاق احمد صاحب
انبیٹھوی و مولانا اعجاز احمد صاحب بدایونی سلمہما سے تصحیح کرا کر عمدہ کاغذ پر اہتمام کیساتھ
طبع کر کے پیش ناظرین کیا چونکہ یہ کتاب خاص اجازت کیساتھ
چھاپی گئی ہے لہٰذا کوئی صاحب
بلا اجازت قصد طبع نفرمائیں

راقم احقر محمد عبد الاحد مالک و
مہتمم مطبع مجتبائی دہلی